كتاب مبدء معاد حضرت
شريف نور الله مرقده
بركات انفاسه

كتاب بيان الواقع
١٤٢

قطعه

بيت

آنچه بر من ميرود از جور تو اى بى خبر
گر براشترمى نهند كافر نماند در سقر

عظيم ايت جسميمى يارب جرمم قتى تنها
قمو عاصيلره عفو ايت جاه بى نياز تنها

آفتاب ذره ده اى آدمى
بوعجب اولور داون سكز بيك عالمى

قصر جمع ابر شده اجليده حجاب
قطره بحر اولدى و ذره آفتاب

چونكه تمام اشياء بولدى ذره ده
بحر بى پايانى بولدى قطره ده

عمر بنياد نفس در بيغى باد
باد اولن بنياده وارى اعتماد

عاديت طونمدى كوزلر سنك
بسله جاننى عاديت ايكدر سنوك

بحمد الله اوزكور اچ كوزكى
جام جم سندم هيچ صحبه كندوزك

سن كلام الله ناطق سن اگر اوزلم سن كه خوش خوشاكدر سعر
خوك خوش هر كيم اولسه حب جمله خيرانكا در لدى دير حبيب
هم دشمن اولدوم خلقندا غاز يارم خوى حوايه سورد يره قوم

مدح ابى آدم گنه كاشتن مى بردم
شب تا صبح گرفتار قيامت بشم

1b

اجداد رسول علیه السلام

ابراهیم اوغلی اسمعیل اسمعیل
اوغلی عدنان عدنان اوغلی قریش
قریش اوغلی عبد المناف عبد المناف
اوغلی هاشم هاشم اوغلی مطلب
مطلب اوغلی عبد الله عبد الله
اوغلی حضرت محمد مصطفی علیه
الصلوة والسلام تم

صاحب ... الفضل ... عادل ... الزمان

۱ ۵ ۳ ۷ ۴ ۲ ۶ ۴

محرم صفر ربیع الاول ربیع الاخر
جمادی الاول جمادی الاخر رجب
شعبان رمضان شوال
ذی القعده ذی الحجه

2a

نظم

آدمی چیست برزخ جامع صورت خلق وحق درو واقع
متصل با دقایق جبروت مشتمل بر حقایق ملکوت

من تفسیر حسینی واعظ

الجبروت عند ابی طالب المکی رحمة الله عالم العظمة یرید به عالم الاسماء
والصفات الالهیة وعند الاکثرین عالم الاوسط وهو البرزخ المحیط
بالافریات جمله عبارت ازآنکه اینجا عزیز ... براینکه افعال خدای تعالی
دو قسم است ملک وملکوت یعنی این جهان وآن جهان وهرچه
درین جهانست ملک خوانند وهرچه درآن جهانست ملکوت خوانند
وهرچه جز این جهان وآن جهان باشد جبروت خوانند

من کتاب الرشحه لعین الحیات
الهروی قدس سره

بنور صوم کن دل را مزین
که از صیقل شود آیینه روشن

... جوع ... تمام ... راه سالک
... جوع ... تمام ... راه سالک ... طلب
... از ... لطف ...
... نفس ... ساکن
... اطلاق ... ساکن ... طریقت
... منبع اطلاق ... اوجب ... جنسیه
... فعل ... نفع ... زکوة ... اوجه
... کفته ... اوزوغ ... ایاکی
... غفلت ... اوزغ
... جنس ... فعل ... بهشت
... حق ... خلق
... حنی ... رضا

مولانا

زاهد را ایک چیست از خدا غافل شدن
نی قماش ونقره وفرزند وزن

یکی جند بلحق بی رصدکو کشتی آلت

واعظان کین جلوه در محراب ومنبر میکنند
چون بخلوت میروند کار دیگر میکنند

عارفان ... زنان ... ... انده

٢١٨٩

فارسی تصوف

S. MAHMUD EFENDI
Vakıf Kütüphanesi
...phanesi Müdürlüğü

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين
در حمد حمید و شکر مجید مر آن مبدی و معید را که
مبدأ و معاد سالکان مسالک معرفت مولی را
سایران طرایق مدارک ممالک معنی را مخصوص
بصورت مخصوص و نفخت فیه من روحی
کردانید که ان الذی فرض علیک القرآن لرادک
الی معاد و ارواح مرضیه را که متحقق
بحقایق کلمات تامات و متخلق بکمالات تعلقات
حروف عالیات شده اند از جامات مدامات
ان لله تعالی شرابا لاولیائه از ساقی لا اصباح
و لا امساء عندی مست صبوحی کردانید و نفوس
ناطقه عارفان مقطعات کلام خود را بعد از قطع
تعلقات تدبیر و تصرف ابدان بحکم المشاهدات
مواریث المجاهدات در عالم بقا کنشاء اخری

متجسد

3a

متجسد در صور حسنا معلومات و مدرکات
و متعین در تشخص پیکر زیبا معقولات و مکتسبات
خود ساخت که من احب شیئا حشر معه آن جمیلی که
زمرهٔ عشاق را که در فضاء هوای سبز خطان مشکین
خال و اوج محبت سیه چشمان شیرین مقال
کبوتر وار مطوق و معلق اند چون از شهود بیات
شهد لبان شکر دهان بر تیغ شهادت بسمل شوند
همای ارواح ایشان را در فضای زوایای رضا از اعلی
فی جوف طیر خضر طار فنا و بل من ذهب معلقة
فی ظل العرش آشیانه ایمن و نشیمن ایمن مهیا میکردانند
و تسلیم بتعظیم و تمجید بر آن مخبر صادق که
در صدق خبر انشاء این معنی و افشاء این دعوی کرد
ان اولیاء الله لا یموتون بل ینتقلون من دار الی دار
و المؤمن حی فی الدارین و اعلام
از احوال مبداء و معاد خلایق که مبداء انحلال عقدهٔ
خاطر جمیع طوایف انام مجموع طرایق است باین نکته
کرد که خلق الله تعالی آدم علی صورته و یدل جل جلاله

جوّاد و ایضا جعا واکملین انبیا ثلاث
وثلثین علی خلق آدم طول ستون ذراعا
وحسن خاتمه وخیر عاقبه نوع انسانی را
در عرفان جمع وجدان وجود مطلق تعیین
نمود که القضاة ثلثة واحد فی الجنة
واثنان فی النار فاما الذی فی الجنة
فرجل عرف الحق فقضی به ورجل عرف الحق
فجار فی الحکم فهو فی النار ورجل قضی
للناس علی جهل فهو فی النار ومنقبت
علی مرتبه ومحمدت متعالی منزلت برادران اصحاب
او که مآل حال اصحاب کمال در آن جمله بعونت
حضرت ذو الجلال جز جناب هدایت مآب
ایشان نیست تخصیص آن نقطه حروف
حقایق الهی که تمسک عرفا کلام حق جز
بذیل میل محبت او نیست اعنی ولی الله
الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
که در بیان شرف علم وکمال مرتبه او این

بچنین

چنین فرموده فی الجهل قبل الموت موت
لاهله فاجسادهم قبل القبور قبور وان امرأ لم
یحیی بالعلم میت ولیس له حین النشور نشور اما بعد
علامت سلامت فطرت نفس ملکیه زکیه
از خواتین تعلق واما رت ارادت عقل در
ملک وجود بتوجه مالک الملوک از وجه
عشق آنست که مرآت ضمیر با وجود آنکه
مجلی مرای نقوش مشوشه واشکال موحشه
باشد نسبت بامشاهده صور حسنا مجذوب است
اسما حسنی اما غالب حال شهباز قوت مدرکه
او اصطیاد قناص طیور معانی باشد که
در فضا فنون اشجار کتب سماوی طیران
دارند مقصود آنکه دلیل واضح وبرهان لایح
بر توفیق الهی وعنایت نامتناهی که نسبت
با فردی از افراد موجودات باشد ونشانه
درجات قبول که در جناب باعظمت وکبریا
حضرت عزت عز شانه فرموده علم و دانائی یکی را

5a

در وصف اولیای حق که وهم الاقلون عدداً
والاکثرون مقداراً فی الجمله در نظر محجوبان
آفتاب معارف در سحاب اختفا مانده است
از اقتضای جور و جفا که متوجه اوقات
شریف اهل صفا می باشد بواسطه حاسدان
معاندان و نفوس خبیثه اضداد و والا نظم

جمال ذات از مرآت • موجودات پیدا شد
جنان کانوار ذات • شمس از ذرات پیدا شد
بغیر از نطق حق چیزی • نه بینی قایم و دایم
که از اعیان کلیات • جزئیات پیدا شد
وجود آدم خاکیست • مرآتی که وجه حق
ز روی صورت معنی • در آن مرآت پیدا شد
عجب مشکات انواریست • سرتاپای انسانی
که مصباح الوهیت • درین مشکات پیدا شد

اما با وجود این همه حق جل و علی بعضی از نفوس را
که قوة قدسی یاور اوست هر چند که اشتغال
بامور ظاهر که انتظام احوال خاص و عام بان منوط

6b

حاصل است آنست که بحسب لطافت طبیعت
که از عطیه وهاب فیاض نصیب نفس مدرکه
و خاطر دراکه و ادراک پاک اوست در
واعیه تحقیق و تخلق بمبادی عالیات و تحرک
سلسله سافلات شود چون تیقن و تحقیق
و شهود و وجود • سالک عارف در مرتبه
عالم مثال و موطن جزاء اعمال بنقوش
و اشکال مفرحه و هیات مروحه متمثل
و متشکل میگردد و ابدالآباد ماده صورت
نعیم مقیم و نعمت رب رحیم و مایه ادتفاع
بپایه جنات فردوس و مقام کریم علی عظیم
می شود که غرض کلی از ایجاد هر لطیف و
کثیف و ما حصل از معرفت مبدا و معاد
مروضع • شریف انسانست • بنص و قلیل
من عبادی الشکور و بحکم انکم اشیاء
نفیسه شریفه و نفوس قدسیه لطیفه
قلیل الوجود اند چنانکه در کلام علمای اعلام است

دوم

ومربوطات مانع است از توجه خاطر بعالم
تحقیق وجهان توفیق اما ان نفس موفق را
بواسطه کمال عنایت ونهایت هدایت که
از مبادی عالیه حضرت ولی التوفیق نصیب
ان کثرت حالات غیر مربوطه فرحم اوقات
مضبوط اوی کردد فهذا دلیل الخیر من فضل ربه
وذلک نصیب الحق فی مستحبه المنة لله که بدین موهبه
سنیه جلیه وعطیه بهیه علیه که استکشافست
از ضابطه مکاشفات کلام ذی المواهب
واستفسارات از مبدا و معاد و ما یتعلق
وارتباطات بذات واجب حضرت واهب
عطایا از اعیان واشراف مخصوصست
بمشرب عالی مرجع الاکابر والاهالی جامع
الفضایل والمعالی مربی العرفا الموحدین تقوی
اساس التحقیق عمدة الیقین المستفیض
عن فیضان فضل من عنده علم الکتاب
المستفید من رشحات فیوض الحکمة وفصل
الخطاب

الخطاب المعارف بوجود انسان کامل
نبیاً وولیاً المتصف بمضمون نص ورفعناه
مکاناً علیاً المخصوص بعنایة الله الولی
خواجه زین الملة والدین شیخ علی ادام الله
توفیقه وزاد توفیقه من فیض فضله تحقیقه
که الحق تاثیرات خیر در ترویج نقود ضابطه حق
واعلاء کلمة الله هی العلیا کرده کوکب کواکب
علم ومعرفت روی از مرتبه انحطاط بدرجه
صعود وارتفاع نهاده واصحاب فضل و
تحقیق را پشت گرم و دل قوی از پهلوی
استمالت وتقویت جناب وزارت مآبی ایشان
حاصل است چنانچه طوطی ناطقه شکرستان
بیان واقع تمدح ایشان باین کلمه مترنم
ومتکلم میگردد — اگر از پرتو خورشید جهان
دگرمش : میرسد نور حضوری بدل پیر وجوان
از اشارات شفابخش ضمیرش گردد
تعبیات همه قانون بنظام از دوران ده

ضبط احوال بدو نیک بتحویلش شد از دور محکم
عالم پیدا و نهان صورت خواجگی بسیرت درویشان را
جامع است ارجه بود این دو زلها مجتمعان
در فضای عالم واوج نوالش باشد طایر ارزوی
خلق جهان را طیران در مصاف نظر صاف
با وصاف خضر شد شهسواران نیاز تمنی
جولان از حیاض فیضانش ریاض شد
دایم از لطف خدا این عطا را جریان
جون همیشه شجرهٔ وجود که در حدایق ایام ثمرهٔ
حقایق بظهور آورد باعث فیضان بعضی
از اصحاب دولت (بمجاور دانشی) بود که در اجوا دانقمار
اظهار و مجاری ظهور آن سعی مبذول داشتند
و خس و خاشاک چند که مانع از نشو و نمای آن بود
بمکمنهٔ البغات در تهذیب و ترتیب آن کوشیدند
لاجرم نمایان رقم حقایق بر مسطار دفاتر روزگار
مثبت است از خزاین رحمت و فیوض جمیع جوامع
مثوبات بر واتناف و آنچه میرود و بیک

جمع

جمیع کتب مدونه در علوم رسمیه و حقایق
که مشاهد میشود مجموع موشح بالقاب (منعوته) باسامی وزرا
و امرای نامدار و کامکار است که از انجا استدلال
و برهانی بر قبول ایشان است در جنابه
حق عز شانه و مقبول بودن هریک در نظر
اصحاب علم و معرفت که موجب سرفرازی ایشان
است در زمرهٔ ملاء اعلی و ساکنان عالم بالا و بالله
التوفیق هذه **مقدمة الشروع علی وجه المعقول**
والمشروع مبین و معین و مدقق مبرهن است
نزدیک علما و فضلا عقلا و نقلا که دو طایفه اند
از بنی آدم و نتیجهٔ مظهر و رتبت الاکرم که
از ایشان در بسیط عالم کون و فساد
و خط امرکب از اجزاء متخالف و متضادیت
معرفت ذات و صفات حق جل و علا و وجدان
و مکان وجود مطلق و ادراک مراتب
محسوسات و معقولات و احساس خواص منافع
و مضار مشمرات و نباتات و ماکولات و علم مبداء

و معاد و عالم آخرت و معرفت و حکمت هر شیئی
از اشیاء دینیه و فائزه و و توقف یافتن بر
اوضاع و احوال هیئات فلکی و خبر گشتن از تأثیر
عقول مجرده و نفوس مقدسه فلکی ظاهر شد
که یکی از آن دو طایفه مسمی بانبیا و رسل‌اند
که بواسطه کمال نزاهت و طهارتی که در نفوس
قدسیه و جواهر انسیه ایشان از مبدأ فیاض
فایض بود و در نهایت قابلیت و استعداد
که در عقول سلیمه صحیحه ایشان از واهب العطیات
وارد و واقع گشته از جهت صلاح عالم کون
و فساد و واسطه انتظام ممالک اسلام و انقیاد
هر فردی از افراد در قبضه تصرف ایشان و کریمه
و عقول مستقیمه ایشان مقرر شد و بحسب کمال قربت
و فرط تناسبی که ایشان را بدان مفیض الخیر و الجود بود
وجود هر متقن قوانین چند که منطبق بر نظام کائنات
و منطوی بر صواب و سداد ممکنات بود و شدند و لیک
الذین هدی الله فبهدیهم اقتده و اولئک الذین انعم الله علیهم

که وصول

که وصول بپایه بارگاه حضرت عزت و وصول نعیم شهود
وجود جناب پاک کبریا و عظمت تا بر کجا نه و تعالی
بود با تصوب رأی صائب و فکر ثاقب ایشان
نسبت با معتقدان صورت بندد و دوم
از آن طایفه مذکوره حکما و فلاسفه‌اند که در ریاضات
بمجاهدات و ارتیاض نفس و مزاهدات انواع
مشاق و اصناف شدائد ما لا یطاق التزام
کردند و از سر نفس کلی مطمئنه فارغ [illegible]
غافل بوده و در رفع و ابواب تلذذات و مستلذات
از مناکح بهیه و مطاعم شهیه و مشارب هنیه
و ملابس سنیه مسدود و معلق گردانیدند تا مگر
فتح باب ابتهاج از ذوق الغیب و حقایق
معارف شود و چون طریق ماکولات
و مشروبات بر نفس حیوانی که نشو و نما
یافته او انتها را دا بشنت مسدود شود و
و سد رمق بقدر کفاف که ~~سد رمق بقدر کفاف~~
[illegible] نباشد آتش جوع که [illegible]

دو وازده ودهان و دماغ نفس حیوانی فریک
برخواهد آورد واز قوت متفکره بخاری ودخانی
متصاعد خواهد گشت چنانچه فارتقب یوم تاتی
السماء بدخان مبین در بعض از تأویل مفسر
بآن معنیست ودر مظهران نتایج اختباط
فکر واختباط ذکر واختلاط عقل وکذب نقل
انشا خواهد کرد واو را بانواع افکار ردیه
وادکار مردیه افکار رو مجروح خواهد ساخت
چون وساوس شیطان ابتدا با آدم وحوا
بعدم اکل وشرب بود بدلیل قال ما نهاکما عن هذه الشجرة
الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین
بصفات ملکی که تنزه است از اکل وشرب
او را اغوا میکرد وحضرت حق این چنین فرمود که
فقلنا یا آدم ان هذا عدو لک ولزوجک فلا یخرجنکما من
الجنة فتشقی ان لک الا تجوع فیها ولا تعری وانک
لا تظمؤا فیها ولا تضحی زیرا که بهشت جای
اکل وشرب وتنعمات جسمانی و روحانیست ووعده
اهل

اهل او همه بتفکه فواکه وثمرات لذیذه
انیقه واستظلال شجرات مظلله رشیقه است
چون یکی با کسی کمال عداوت داشته باشد
هر وجه از وجوه که اهانت وتعذیب او کند
دل او راضی نخواهد شد الا وقتی که در هلاک
نفس ونسل او را مشاهده نماید وچون نطفه که
از اکل وشرب که موجب انعقاد نطفه است که سبب
کثرت ظهور آدم وبنی آدم است بوجود آید
مقصود شیطان حاصل خواهد شد مقصود ازین
سخن آنکه حکما در ریاضت وتشدید بر نفس افزوده
نمودند ولا تشددوا علی انفسکم فیشدد الله
ایشان از حکم دور باشی از بارگاه سلطان
خلق لکم ما فی الارض جمیعا رسید وبواسطه
عدم متابعت انبیا ورسل که هادیان طرق حق
وسبل از حضرت حق مظهر تعزز وتفضل بودند
از مشاهده جمال یقین وملاحظه وجه باقی ذی القوة المتین
که مفرح ذات وصفات عشاق ومشتاقانست

و مرقّح روح ساکنان محلّ سبع طباق
است محروم مانند زیرا که دکان جوع
بحسب طبیعت واز این وجه که دال است
بر وجود نار که خفیف مطلق است و بالطبع
مایل محیط است و کرهٔ قمری دافع نباشد
در طریق علو و صعود بجانب محیطان متعذر که
امکان دارد و میرود و پس این دو داز کس که
ظاهر می‌شود و چون او راعین نحو ذکر داینده است
بحسب ارتیاض و اجتما که مضعف جسم و مخفف
جسد است از روی تخیل در و معنی چند است که کنند
از طی منازل علویات و سیر و سفر در مراحل فلکیات
و وقوف یافتن بر دوایر اشکال فلکی و اتصالات
و اقترانات و صعود و هبوط کواکب و نجوم بحسب
غلبهٔ ظن و استیلاء وهم مرحوم چنانچه خود معترفند
که هرچه در هیئت افلاک و اوضاع آن گفته‌اند همه
بر طریق تخمین و تقریب است و ظن محض است
وان الظن لا یغنی من الحق شیئا چنانک مولانا محمود

و ایلکو در اول کتاب زیج خود می‌آورد و بیان
عبارت ضبط کمیات حرکات اجرام سماوی
کردن کما ینبغی متعذر است و ادراک آن
چنانچه در واقع است محال بدان سبب که دوایر
فلکی بس عظیم است و آلات رصدیه بس صغیر تا بحدی
که اصحاب ریاضی از روی مساحت قیاس کرده‌اند
و گفته که یک درجهٔ فلکی هزار هزار چند زمین است
بلکه زیاده از این بعید است که بزرگتر آلهٔ رصدیه با
زمین چه قدر باشد علی الخصوص که زمین با فلک
هیچ هیچ قدر محسوس نیست لیکن از اینجا ترک
این ضبط لازم نمی‌آید زیرا که ما لا یدرک کله لا یترک
کله پس لازم آمد که کمیات اجرام
علویه را هم بر سبیل تقریب و تخمین بتوان یافت
تا اینجا عبارت اوست و امیر سید شریف علیه الرحمه
در حاشیه هدایت حکمت آورده است که و ذکر المصنف
ان الریاضی لعلّه جدا و حق لا شبهة لا بنائه علی الامور
الموهومة کالدوایر المفروضة فی علم الهیئة

یعنی کم است نا یدٔ فن ریاضی زیرا که مبتنی
بر امور موهوم است چون جمیع معارف حکما
مشحون بر اثبات عقول و نفوس است و اثبات
معلولیهٔ عقل نسبت با علهٔ اولی که مبدع حقیقی
باشد و علیهٔ عقل کل نسبت با ما تحت از عقول
و نفوس و اینها در جنب معارف انبیا و آنچه ایشان
گفته اند اگر گوییم که مطابق و موافق است
مکابرهٔ محض است زیرا که چون ایشان طریق
متابعت و انقیاد با انبیا سلوک ننموده اند
مقرر است که ایشان را مرشد و هادی
در سلوک طریق حق نبوده باشد و مجرد افکار
و عقول مشوش که مشوب بشوائب توهمات است
رفته اند و باید که ایشان از اغلاطی که در عدم متابعت
انبیا دست داده است از دو وجه باشند یکی
آنکه حال خود را قیاس بر آدم کرده اند که او را
از نوع بشر و جنس ملک معلم نبود و انواع
معارف و کمالات از و بظهور آمد و دیگر
آنکه

آنکه گفتند که ما عقلائیم و حسبان ایشان
عاقلیهٔ خود در این فکر در ایشان ظاهر گردانید
که اگر انبیا بر طبق عقل سلوک میکنند ما که عقلائیم
متابعت کردن ایشان از تحصیل حاصل است
و اگر بر مقتضای عقل و آنچه نهج مستقیم عقل است
ایشان را سیر و سلوکی نیست بر ما که عقلائیم
خود متابعت واجب نیست از نیست که گفتند
ای بسا کافر شده از عقل خویش هیچ دیده
کافر از دیوانگی قال الله تعالی وهم یحسبون انهم یحسنون
صنعا و آدم و انبیا باید که
واضع ادیان و ملل بوده باشند بنص صریح عقل
و نقل قال الله تعالی و علم آدم الاسماء کلها ان الله
اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران
علی العالمین و انها که بر شریعت
و منهاج آدم میروند معین است که همین انبیا
الله اند و بس و در قاعدهٔ اصحاب شرایع
بلکه بتنصیص حضرت رسالت صلعم ریاضت نفس

بمخالفت است در مشتهیات و شهوات
منهیه قال الله تعالی واما من خاف مقام ربه ونهی
النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
بشعار رعایت احکام شرعی و مواظبت بر امور تعبدی
بر وجهی که هر یک در مقدار معین در ساعات
و ازمان معین بر کیفیتی خاص از طهارت ظاهر
و باطن از نجاسات صوری و معنوی چنانکه یک رکعت
نماز از روی فرض بر وجه حضور و مراقبه تمام ازو سر زند
و هواجس آن مقدار ریاضت باشد که حکیم را
در همه عمرش از قلة اکل و شرب و انزوا و انقطاع
نخواهد بود و نتیجه آن مقدار از شهود و یقین
گردد و در مقامات و منازل آن سالک
متعبد که بشرح راست نیاید و بعضی از اهل تشایع
خواستند که متابعت حکما کنند در ریاضت
نفس و جمع آن ضابطه ایشان کنند با انوار شرع
محمدی و آثار در کلمات و معارف ایشان
چنین چند ظاهر شد که هم خبط و خللی که در بعضی از نوشتها

افتاد

در عقاید و نیات دست داده هم از آن
بود [...] ریاضت نیست نزد ما هم لطف است
و بخشایش همه مهر است و دلداری همه عین ابتلاست
و آسایشش همه درد است و در آفتش همه صد درست
در کاهشش فزونی است در کاهشش نیز بین
جانرا در افزایش مختصر الکلام چون گفتیم که کسانی
که نداء وجدان و صدای عرفان از ایشان ظاهر
شد این دو طایفه اند از بنی آدم اکنون حاصل
قضیه آنست که ازین دو زمره البته یکی را
تفوق بر آن دیگری خواهد بود و عقل و نقل
اقتضای این معنی میکند در افراد اشخاص
انسانی تفاوت بحسب معرفت و جهالت باشد
قال الله تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم
من کلم الله و رفع بعضهم درجات و آتینا عیسی
ابن مریم البینات و ایدناه بروح
القدس [...] چون انبیاء اند که
لا نفرق بین احد من رسله در شان ایشانست

تفاوت در میان ایشان در درجهٔ شناخت
حق و تحقیق پیدا شد و لهذا مثل الرجال تفاوتًا
لدی العقل حسن عند الألف بواحد و به جا..
اینکه گاه باشد که شخصی بحسب کمالات
نفس همه عالم باشد همچو انسان کامل شمس و قمر
مسخر انسان کامل است عالم بیا زینگر انسان کامل است
قال النبی صلعم الناس معادن کمعادن الذهب والفضة و
عرفان و عدم آن و الناس کاسنان المشط
از جهت استوی خلقت عنصری آدمی زاده
طرفه معجونیست از فرشته سرشته و ز حیوان
گر بدین میل میکند به از این ور بدان میل میکند
کم از آن و هم از مقتضیات عقلست که
البته از بنی آدم یک معینی خواهد بود که اشرف
و اعز در نوع بشر باشد و او را
بمبداء اول و مبدع کل کمال توجه از کمال تنزه
و تقدس نفس حاصل شده و اکمل از همه بنی نوع خود باشد
در مراتب معارف کمالات وجود و مکارم اخلاق

ولیب

ولیب اعواق انهر فردی که تصور توان کرد
ازین نوع او اعلی و اولی باشد و هر چه گویید در مقام
عرفان واجب الوجود و ادراک ذات و صفات
او و عالم مبدا و معاد و احوال آخرة و اثبات سعدا
و اشقیا در یوم العدل و الجزا معتمد علیه و معمول
علیه باشد و ختم جمیع اصحاب ادیان و ملل و متمم
دایرهٔ وجود و جمیع کمل گردد اکنون بر مقتضای
عقل و نقل در جمیع طرایق مختلفه مجموع طوایف
متکثره و مؤتلفه قائلند باین معنی که البته ایشانرا
فرزند آدم خلاصهٔ موجودات و خلیفهٔ حق و مسجود
ملائکه و معلم اسماست و در مرتبهٔ خلافت
موجود اول و واضع جمیع لغات و صنایع
چندکه متعدد بوده است و درین معنی هیچ
کس از اهل ملل و غیرهم از کفار و مشرکین قیلی
ندارند تا آنجا که دهریه و حکماء طبیعیون قائل اند
که ایشان از یک متعدد ازین نوع که حالیا متشابه
مخالفند در میان بوده است پس نظر کنیم

که از احوال عالم که سبب نظام این نوع باشد
بهرچه چیزست که مناسب حال آدم بوده باشد و کمال
او بهرچه جزو از اعمال و افعال انست و اولی است
بدو چون اصل مزاج او اشرف طبیعت است
از انواع حیوانات بحسب امرچند که از مبداء
فیاض او عطا رفته است چه حال افرض و تقدیر
کنیم که عقل شریف و فکر لطیف لایق حال
او نشاء و خوتیم ان مناسبتی بظاهر و باطن او نداشته
باشد و آن حال بسبب عروج او شود در معارج
اولیة و اولویة و صدارت و خلافت و امارت
او نسبت با همه موجودات ممکنه اعلی که
مصنفات است از امتزاج قوة و اهم متنعاست
از ازدواج و اختلاط صفات غیر ملایمه و منور
بنور قدس و طهارت فطرت است این معنی
اختیار میکند که آنچه انبیا اله بران رفته اند
و بتواتر که یکی از اسباب و دلائل تصدیق و خبر
مسلمات است رسیده باشد آدم می باید که
بران

بران بوده باشد زیرا که اوضاع و اطوار چند
که ازین زمرهٔ مقدسهٔ طیبه و عارفان حقایق
مشهود و معینه منقول و مشهور است همه
دلالت میکند بران که واضعان این نوع از انبیا او
مؤید بتاییدات آسمانی و موفق بتوفیق فضل
سبحانی بوده اند و هم در صورت عدل و قسط
قایم که بالعدل قامت السموات و الارض
تا ایشان بوده اند در نقائص و خلف صالح آدم
دم و اعتدال احوال ایشان مبنی از کمال استعداد
و قابلیة و فضایل ظاهر و باطن هر یک است
اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة وا
واولئک هم المهتدون بس کسانی که متهتکی
و معتقد بالسو تحسنه ایشان نشده اند بر
واقفند در کمالات از آنکه کسی استدلال با قوال
ایشان و گفتها و در مسئله مبدا و معاد
و معرفت نفس ایشان نماید ناخذ الکتاب
و فاتحة اخلب الکوه شروع کنیم

در تحریر مقصودی که سبب انشاء این رساله
که مسماست به بیان الواقع آنست
که چنانچه این رباعی بیان حال اوست
(*) سمیت کتابی ببیان الواقع شافی کافی
لاهل واقع قرة بیاض عیون العرفا
سرت کلمات کون واقع خوش قطعه ایست
ابو علی بن سینا را که رئیس حکما بوده است
این معنی میکند که مسئله معاد دانستنیست
واشکالی دارد بگذر از بند مزاج و دور باش
از دام جسم هر گاه دوتا نشنیدهست او
دون شود چون بود کامل کسی در ظلم اولکان
کو ندانم چون در آمد یا از اینجا چون شود یعنی
آنچه مشکل است بر همه مردم این مسئله است
و مناقب و راه نقصانی که در عقاید و فساد
که در نیات است واداده است از آن و دیگر
بر ایشان این معنی محقق و معین بوده است
و جمیع اهل عالم علی اختلاف طبقاتهم گفتیم که بحمد

درین

درین دو قسم اند یکی انبیاء و دوم حکماء و انبیا
علیهم السلام علی تنوعهم در جانبهم هم منقسم
بدو قسم اند بعضی متشرع اند و بعضی متشرع
و در هر یکی ازین کلا الصنفین امت را اختلاف
بسیار است و بحسب مشارب و مذاهب متفرق
بفرق کثیره شده اند چنانچه در حدیث صحیح
ثابتست عن عبدالله بن عمرو قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم لیاتین علی امتی کما اتی علی بنی اسرائیل حذو
النعل حتی ان کان منهم من اتی امه بالنعل
علانیة لکان فی امتی من یصنع ذلک وان
بنی اسرائیل تفرقت علی ثنتین و سبعین ملة
وتفترق امتی علی ثلاث و سبعین ملة
کلهم فی النار الا ملة واحدة قالوا من هی
یا رسول الله قال ما انا علیه و اصحابی رواه
الترمذی و در روایت احمد و ابی داود ثنتان
و سبعون فی النار و واحدة فی الجنة وانه سیخرج
فی امتی اقوام تتجاری بهم تلک الاهواء کما یتجاری

15b

الکلب بصاحبه لاینبغی منه عرق ولا مفصل الا دخله

مضمون این خبر صحیح آن شد که احوال چند از صفات
ذمیمه وعقاید لئیمه بر امت من عارض شود
همچو انطباق نعل بر نعل چنانکه بر بنی اسرائیل
عارض گشته تا آن غایت که اگر یکی با مادر خود
ایشان که کنایت از دو خلست گرویده باشد
بطریق علانیه که کمال وقاحت وقباحت
دارد ونهایت شناعت وفظاعت است
ایشان بطریق علانیه با وجود آنکه بروجه
حلیه باشد چه نوع باشد فکیف وقتی که بام
باشد وبروجه علانیه گفته آیه در امت
من کسی باشد که از وی این صنع شنیع واقع
گردد واز جمیع امم انبیاء سابق تخصیص بنی
اسرائیل از آن کرد که چون کتاب توریة که
منصوص است بحکم انا انزلنا التوریة فیها
هدی ونور یحکم بها النبیون کسانی که محکوم
او بوده‌اند بدین وجه باشند در طایفه که ازین گونه
حاکم

16a

حاکم باشد خود جها واقع شود و در روایت
امام احمد حنبل چنین است که ثنتان وسبعون
فی النار و واحدة فی الجنة و چون پرسیدند که
آن یکی گروه که در جنت اند کدام اند فرمود
ما انا علیه واصحابی و آن عبارت از معرفت
نفس است که منتج معرفت حق خواهد بود زیرا
که در حدیث گذشت که فاما الذین فی الجنة
فرجل عرف الحق فقضی به وتخصیص بهفتاد و
سه از اجزاء حرف ولام الف که متمم این نور
است ربنا اتمم لنا نورنا معلوم میگردد مقصود
آنکه اگر نیک نظر میکنیم هفتاد و سه از کلیات
این امت خواهند بود که در تحت آنها چندین
از اصحاب اهواء وآراء مختلفه ظهور خواهند یافت
که حصر آن متعذر باشد وسیخرج فی امتی گفت
و در هر حدیث که مصدر ببین استقبال باشد
در تحقیق ظهور آن موجود در حساب سنین
خواهد بود چون امت انبیا تخصیص امت

حضرت رسالت که موصوف از حق باین
آیتست که کنتم خیر امة اخرجت للناس
و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا
شهدا علی الناس متفرق بدین فرقها مختلف
گردند بنسبت با حکما و تابعان ایشان
در منشعب شدن بفنون مختلفه و صنوف
متکثره و مؤتلفه چه حال باشد هر طایفه در معانی
سخن دارند و بر مقتضای آرا و اهوای مختلفه
باطله و افکار رحضه خود قصه انگیز کرده اند
و حکما فلاسفه اگرچه فرق بسیارند اما آنچه صاحب
اقوالند در اصول حکمت از سه طایفه بیرون
نیستند یکی اشراقیانند و دوم رواقیان
و سیم مشائیان اشراقیان طایفه‌اند
که ملازمت با فلاطون الهی داشتند و کسب
معارف و حقایق حکمیه ازو میکردند بطریق
تصفیهٔ باطن و شیوهٔ توجه چنانچه مشکلی
که ایشان را پیش بودی مسئلهٔ غامضه روی
نمودی

نمودی نه آنکه بطریق مباحثه و مکالمه
باشد معلوم میکردند از توجه تام که خاطر
و باطن افلاطون که داشتند از کمال ارتباط
و اختلاط معنوی که چند که جلال غوامض و مشکلات
ایشان بود منعکس میگشت در آینه ضمیر
هر کس از آن طایفه و رواقیه آنها بودند
که ملازم عتبهٔ علیهٔ افلاطون میکردند
و مراقب احوال او می بودند تا آن هنگام
که او برای استنشاق هوا در آن رواق
ظاهر میشد و افادهٔ معلومات خود با ایشان
میکرد و طایفه مشائیه آنها بودند که ایشانرا
مجال آن نبود که مداخلت در صحبت افلاطون
نمایند و از موائد فوائد او محظوظ شوند
و بنظر افاده و اعاده ملحوظ کردند و از
طایفهٔ رواقیه هم متنزل بودند در طریقی که
عبور افلاطون می بود مترصد میگشتند
که چون سوار شود و بسیران رود در جهت

تفریح خاطر و حرکت کردن و ستخن رطوبات
فضلیه [illegible] است و مواد بارده را که موجب
ثقل و اعیا امتزاج است تحلیل می برد و از تنبیه
نفس حاصل می شود و دفع انقباض و کدورت
روح انسانی میکند ایشان مشکلات
خود را معروض میداشتند و در رکاب
همایون او عنان اختیار خود بدست
او سپرده در ان سیران اقدام می نمودند
و استفادهٔ لطائف او میکردند و از خلف
قاعدهٔ او ارسطو بود که جمیع حکمیات
او را از طایفهٔ ثلاثه مضبوط ذهن سلیم خود کرده
و واقف بر فنون همگشته چون ملازم سکندر
ذو القرنین او را اتفاق افتاد و کاشش
مساعدة بآن نمود که در طریق حکمهٔ اشراق
که نسبت بآن حکمتها دیگر چو معارف
باشد نسبت با علوم رسمیه مدارست
و ممارست آن اشتغال نماید زیرا که محتاج

بود و تعلیم و تفهیم آن بریافت چندکه از
افلاطون مشاهده کرده بود و این ارسطو را
معلم اول میگویند که این حکمتها که حالا در
میان ناست از و تدوین یافته است و از ان
حکمت اشراق آن مقدار که مطلوب از ان
قسم بود هم ظهور یافته چنانکه شیخ شهاب الدین
مقتول او را اظهار کرده است و نسخهٔ
جامعه نوشته و مولانا قطب الدین شیرازی
او را شرحی بس مستوفا نموده است اکنون
غرض از تطویل این قصه آن که اصحاب اشراق
و مشائیان از اصول و اعیان فلاسفه اند
و از ایشان فرقهٔ بسیار در دنیا منتشر اند
چنانکه در اهل اسلام است و هر یک را
در معاد و بعثت نشر و عذاب و راحت
عالم برزخ سخنان است **تمهید البیان**
با وجود آنکه اختلافات بسیار در میان
این دو طایفه را که اصحاب بشر یعتند و حکما

و در تحت هریک از اینها طوایف مختلفه
بحسب آراء و اعتقادات زاینده
از طریق حق بی شمار شدند اما کاملان این دو
طایفه را از حکما و علما ظاهرا اتفاقست
بر عذاب و راحت که بعد از قطع علاقهٔ
بدن نفس انسانی را خواهد بود و در نفس
عقوبات و راحات که البته بوقوع خواهد
پیوست هیچ قیلی نیست اما اختلاف
در آنست که آنچه متألم و متنعم می شود نفس
مجرد است و بس یا نفس است و بدن یعنی
بجهة کیفیت تعذیب و تنعیم جسمانیست
و حشر جسد و روح با هم خواهد بود یا این
دو حال روحانی خواهد بود و جسد را هیچ
دخل در معذب و منعم بودن نیست
الخ اقوال حکماست و غیرهم آنست که
حشر روحانیست و بدن که مرکب از
عناصر اربعه است متلاشی و متفرق
می شود

انبیا

می شود و بموت طبعی و هر عنصر راجع باصل
خود میگردد و ابدا روح شخص معذبست
یا منعم وخلاصة المقال درین مبحث
آنست که نفس ناطقهٔ انسانی را بعد از
مفارقت بدن احوال بیکی از دو صفت
بیرون نخواهد بود یا معذبست بصفت
غضب و قهر الهی یا منعمست باوصاف
جمال و الطاف نامتناهی و این دو حال
که بر نفس عارض میگردد بواسطهٔ اعتقادات
صحیحهٔ کریمه و نیات فضیحهٔ سقیمه است
چنانکه در حدیث است که ان الله لا ینظر الی صورکم
واعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم
وقال الله تعالی لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم
ولکن یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم والله
غفور حلیم یعنی اگر چنانکه واجب الوجود را
تعالی شانه بجمیع اوصاف کمال از وجوب
وجود و نعوت جمال و جلال و تقدس

دیبخان نوابرا ج ۱۶۶

ذاتش از صفات نقصان و زوال
و عرفان آنچه در باب مبدا و معاد و احوال
آخرت و انبیا و ملائکه و ثواب و عقاب
گفته اند و آنچه در کتب الهی وارد شده است
معتقد است بوقوع آن و از بیانات
ردیه که بواسطه انهماک نفس متعدیست
در مشتهیات و متمنیات او از ملکات
بدنیه که صفات دنیاست مثل حقد و حسد
و غضب و کل ما هو مذموم شرعا و عقلا
و اعراض نمود و از لذات جسمانیه
و متصف گشت از تعلقات بشریه که
منجذب میکرد اند او را بجانب سفلیات
و هر اگر منحط چون مفارقت نماید چنین نفس
نفیس بعد از خراب البدن که هیکل عنصری
او باشد خود را در سلک زمره ملا اعلی و نفوس
مجرده فلکی و دایره سعدا عالم بالا که
فروغ مکان باشند منخرط و منضبط خواهد
یافت

یافت با حسن حال و ایمن مآل و مشرف
بشرایف تعظیم و تکریم و ملطف بلطایف
الطاف رب رحیم خواهد گشت و آنچه موعود است
در کتاب کریم بمقتضای آیه ان الله لا یخلف المیعاد
و لن یخلف الله وعده محصور او خواهد شد
و در دار السلام که موصوف بصفت
و لکم فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین بخطاب
ادخلوها بسلام آمنین ابدا لآباد او را
بلذات ما لا عین رأت و انواع مشاهدات
ملتذ و اضاف تلذذات غیر مجتنبه متعزز
خواهد داشت و در نظر او از محبوب حقیقی
چنانکه موصوف است بصفت ولکم ما لا عین رأت
و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر
محروم نخواهند گردانید و اگر چنانچه از مبدع
حقیقی و مبدا فیاض و اسما و صفات
او و حقیقت و ماهیت اشیا و عرفان
و اوضاع و نوامیس انبیا و آنچه در شرایع

ایشان مثبت عقل بمقدار معین واعدلو
ناقص تابین است غافل و جاهل ماند و با درکمالات
علمیه و ملکات معطر مطیبه خود را متجلی و متزین
نساخت و بما یعنی و هوات لسان که هکذا آینه
ضمیر انسان و صحیفه لطیفه ذات ناست و دقات
شریف خود را مصروف گرداند بمقتضا
اضاعت الفرصة غصة اورا بعد از انحلال
عقول سلسله ترکیب عنصری غایه حرمان و کمال
خذلان خواهد بود و مدرکات غیر معتبر او درست
مکروهات بر و معروض خواهد گشت و بانواع
عقوبات و مثلات اورا تعذیب و تعذیب
خواهد رفت اکنون بعین وجه که تقریر رفت
هر چه حکما اند وانها که بر شرایع انبیا را اند سلوکی
ندارند میگویند که بر طریق روحانی خواهد بود و جسم را
هیچ دخلی درین صورت نیست و علم حکماء
اسلام و متکلمین مسلمین ماندرین متفق اند
که ان تلذذ و تنعم که بعد از خراب بنیت

چون در عالم جزا خواهند که بکسی واصل
شود باتفاق روح جسد خواهد بود و ما درین
رساله اقوال هر دو طایفه را مستوفا
و مستقصا ذکر خواهیم کرد بعون الله و حسن
توفیقه و آن مشروح و مشروع وضوح خواهد
یافت که ضمیری که منیر بانوار فطرت سلیم باشد
و در غباری از عقیده غیر حمیده نباشد
از مکدر و متغیرات وجود و وجوه عقول
قدسیات موجب مال و معاد شخص شود
سوال الجحیم چون بنا شد ازین مقدمات که درین
کتاب ذکر خواهد رفت البته او را فتوحات
فیوضات و اسباب ترقی بر درجات نجات
حاجات وارین خواهد شد زیرا که این وسیله
وسیله شد و در سوق سخن این مقدار که در طوق
عقل از عالم شوق و ذوق و تحت و فوق
ادراک امکان دارد که بظهور توان آوردن
بدستیاری و قوت تحقیق که از اصحاب بیان

در میان است که اگر بعد از ثبوت این
مسائل بر وجهی که تقریر خواهد رفت دلایل
و براهین از مرتبه‌ای که در صحت و صدق قول ایشان
هیچ شبهه کسی را که از ادراک پاک
و ذهن مستقیم و خاطر با انصاف نصیب
وافری باشد باقی نماند و امید بفضل قدیم
چنانست که بحکم بترکه بکیفیه الاشارة
مستعدان طریق طلب که الا و بجلوه العقل
از نسیم کریمه ایشانست کمال استغنا و استقامت
یابند و بعین بصیرت ملاحظه صورت و معنی — جمال و
مخدرات افکار و ابکار ضمایر اهل حق و اصحاب
فضل شوند اهم الامور فی هذه الاسطور
چون گفتیم که اصحاب شرایع انبیا الله اند
که قایل معاد جسمانی و حشر اجساد اند
اکنون می باید که در اعتقاد طالب حقایق
خصوصا در این مسئله آن باشد که این زمره
خلاصه نوع بشر اند و هرچه از ایشان

منقول

منقول است و بطریق عنعنه بثبوت رسیده است
معقول و حق است زیرا که ایشان که انبیا و رسل
بودند هرچه ظاهر کرده اند همه بنور عقل است
زیرا که اصحاب آداب بودند بمقتضای ادبنی
ربی فاحسن تادیبی والادب صورة العقل و آنچه
در میان آورده اند همه بر میزان عقل موزون و مضبوط
است چون مفاهیم معقول کلیه اند و احمد مختار
سلطان رسل مظهر ذات خدا و عقل کل و واگر
مردم از ایشان سمعیات نام نهاده اند چون
بحکم وحی است و الهام و از طرف جهات
بر ایشان وارد میکردند عین عقل است و نام نقل
و نقل از ایشان بر خاطر روشن گردید و حکمای
ربانی در مطالبات مرضی اهل عقل مرضی و فعل
مرضی ایشان بودند چنانچه در باب حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم اینچنین میگوید یعلمهم الکتاب
والحکمة چون یکی بتعلیم حکمت مشغول باشد
حکیم بود و پیش علما مقرر است که علم ابدان

که مقدم است بر جمیع علوم از ایشان تدوین
یافته است چنانچه این فقیر از مولانا ابو بکر طبیب
درحین تلمذ بر ایشان مکرر استماع رفته است
که سلیمان نبی ام درزمان نبوت خود مقدار
دوازده هزار از عقاقیر الارض از احجار و اشجار
و نباتات و آنچه از اشیا اضاره و نافع بود
جمع ساخت که هر یکی با او در مقام الهام بزبان
حال میگفت که خاصیت من در منفعت و مضرة
چیست که میگفت حالیا از آنها مقدار مقصد
بالشعب پیش نیست و لقمان که مخصوص
بنص ولقد آتینا لقمان الحکمة که در نبوت
او اختلاف کرده اند در اصح قول آنست که او
نبیست که صاحب حکمة بود دیگر آن این آیه که
یا بنی اقم الصلوة وأمر بالمعروف وانه عن المنکر
واصبر علی ما اصابک ان ذلک من عزم الامور
او هر دو حکما بوده اند ایشان اهل صوفی و ذکر قوم
بوده اند زیرا که این خاصه صحاب شرایع و ادیانست

و دلیل

و دلیل برین این آیتست که حق تعالی چون ذکر
آدم و نوح و ابراهیم علیهم السلام کرد بعد از آن
میگوید فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة
واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا و علم
نجوم هم آورده و از معلومات آدمی است
همچنانک راس و دیس این طایفه منجمین که از
افلاک و احوال سعادت و نحوست کواکب
و نجوم منسوبات ایشان قصها دارند ادریس
نبی است که ملقب با خنوخ است چنانک
آیه واذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا
نبیا ورفعناه مکانا علیا دلیل روشن است
چون خبر از احکام فلکیات و اجرام افلاک
داده وجب حاشیه بجری چنانک شرط
است آنها دیده نمی کردند و از تمام چند که
از مدبران او بر دفتر ظهور مکتوب و مسطور است
انچنانک حق است خوانده نمی شود و مطلقا آن
بود که نفس ناقص توهم کند خلاف آن کند بلفظ صدیق

که مبالغه است در صدق از آن مذکور شد
در جاودان نامهٔ الهی صاحب بیان همچنین
میفرماید که و ما نرسل المرسلین الا مبشرین
و منذرین و بشر الذین آمنوا بان لهم من الله
فضلا کبیرا و لقد اخذ الله میثاق النبیین الآیة
قال (ع) ان الله تعالی مایة و اربعة و عشرین
الف من الانبیاء الحدیث و مثلی فی الانبیاء
کمثل القصر احسن بنیانه و ترک منه موضع لبنة
فطاف به النظار یتعجبون من حسن بنیانه الا
موضع تلک اللبنة فکنت انا سددت
تلک اللبنة ختم بی البنیان و ختم بی الرسل
و فی روایة فانا اللبنة و انا خاتم النبیین از آدم
تا خاتم صد و بیست و چهار هزار انبیا فرستاد
بعد سه و سه و سه و سه تا خاتم بجدانیه
او گواهی دهند و بظهور مبداء و معاد و کلمات
بعد و سه رنج که اقرنج است کرده و در حلی که
در جهان در آورده خلقات از علم نجوم

دو توحید

و توحید و پرستش و نبوت و ولایت از
ایشانست و گواهان حضرت الهی بر وحدانیت
و ظهور قیامت و جزا ایشان‌اند هرگاه که حقیقت
ایشان ایشان و تاویل سخن ایشان معلوم
گشت همه مشکلات و اختلافات جهان مرتفع
شد تا اینجا عبارت جاودان نامهٔ الهی است
اکنون چون علم نجوم و علم طب که تعلق
بسموات و ارض و ساکنان او دارد و علم
توحید که مقصود بالذات از علم اوست
و ولایت و نبوت که کمال ظاهر و باطن
انسان بان متعلق است این همه از ایشان
باشد معتبر گردید که کمال وجود منحصر در مظاهر
طیبهٔ قدسیهٔ ایشانست و آنها که در مقام
متابعت ایشان نبوده‌اند معین است
که از ذریات شیاطین و حزب اویند و انما
یدعوا حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر
و الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان

انه لکم عدو مبین و بنی آدم بحق و فرزندان
خاص آدم بظاهر و باطن و ورثهٔ اکمل آدم بحسب
حقیقت ایشان‌اند زیرا که میراث پدر صالح بفرزندی
میرسد که بر دین و مذهب و مشرب پدر است
یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر
صالح با وجود آن که فرزند نوح و از نطفهٔ
او بود حق سبحانه سلب اهلیت او و نسبت با نوح
میکند بواسطهٔ مخالفت مذهب و مشرب
او چون این معنی مقرر گشت نزدیک اصحاب
عقول مقدسه می باید که چون گفتیم کمال انسانی
منحصر در وجود انبیاست صلوات الله علیهم
بانی دلایل چند که گفته شد این را هم معلوم
می باید کرد که ختم این معنی که نبوت امریست
ثابت از جانب خدا البته فردی محقق الوجود
در بنی آدم با برهان چند گفته خواهد شد جانب ملزم
و مفحم غیر مسلم گردد از روی تحقیق زیرا که
تمام دلیل که در حقیت حضرت رسالت صلعم گفته‌اند
ازان

ازان قبیل است که نبوت آن نزدیک غیر
اهل عندان مسموع نمی افتد زیرا که ایشان
از غیر ملت اند مثل علما یهود و نصاری و غیرهم
نبوت حضرت پیغمبر صلعم را مسلم نمی دارند که کتابی که برو
منزل است از جانب خدا باشد مسلم نخواهند داشت
زیرا که نبوت او و قبول حقیت آن موقوف
بر صحت نبوت اوست نزد ایشان و هر دلیلی
را اهل اسلام میگویند در بیان نبوت و حقیت
او مآل آن همین کلام الله است که داسا و آخرا
نزدیک آن طایفه باغیه طاغیه مسموع نیست
پس مشکل میشود و مثال ایشان اگر مسلم دارند
بجز خوف خطری خواهد بود که در هلاک نفس خود
خواهند داشت از جانب مسلمانان و بعض از
ارسلنا من رسول الا بلسان قومه ایشان را
هم حجت است که در کلامی که بمدعا ایشان متعلق است
از حضرت حق این چنین است پس حقیت او
بکافهٔ خلایق چگونه صورت بندد و راست آید

پس ابر ان بر حقیت حضرت نبی ص م بر وجهی
می باید گفت که ایشان را اسکات والزام
لازم آید و عدم مقاومت خود را در بران
وحجت جلی نسبت با طایفهٔ مسلمین ثابت
نمایند و آن میسر نیست الا از طریق علم حروف
ومظهریت محمد ص م تمام کمالات را و اتزان جمیع
امور تعبدی را بمیزان اصل کمالات اکنون این
بحث بمبدا و معاد هر دو تعلق دارد وجه تعلق آن بنسبت
که چون وجود و آنچه حقیقت است از طریق علم و شهود
نسبت با یک فرد محقق کرد و افضلیت و اکملیت
او بر همان عقل و نقل ثابت شود درین مسئله
معاد که مبحث و مقصود ازین رساله آنست
بهر چه ر آن صاحب و مکر ثاقب این افضل و اکمل
باشد بالضرورت قبول آن باید نمود و تجاوز
از حد معلوم او نتوان کرد والسلام بحث
علم و معجزه بدانکه از انبیاء آنچه
در میان امت و بر صحیفهٔ روزگار از ایشان
مانده است

انده است و تا انقراض و انقضاء جهان
باقیست نیست الا کتاب آسمانی که از جانب
حق تعالی بر ایشان نازل شده است مثلا حضرت
موسی را هم از معجزات و خوارق عادات
بسیار منقول است و در قرآن و حدیث می توان
یافت و نزد یهود ثابت و مقرر است اما
آنچه هر عارف و حالی مشاهدهٔ آن می تواند کرد
و از او دلیل نبوت و کرامت او عند الله می تواند
ساخت نیست الا کتاب توریه چنانکه
الم الله لا اله الا هو الحی القیوم نزل علیک الکتاب
بالحق مصدقا لما بین یدیه وانزل التوریة والانجیل
من قبل هدی للناس وانزل الفرقان و دلالت
برین معنی دارد حضرت محمد ص م اگر چه بسیار از
کرامات و معجزات مرویست اما آنچه از کرامات
او و معجزات او حسی تر و اولی و انسب و احکم است
و بر صفحهٔ صحیفهٔ ادوار در اطوار کمالات دایم و قایم است
تا بقای دهر کلام الله مجید است اکنون معارضه

باید و از اثبات اولویه قرآن و کتابی که
منزل گرد شده است نسبت با کتاب ایشان
آنست که این توریه که کلام خداست و موصوف
بصفات هدایه و نور و ضیاست ظاهر مرکب
است از حروف چند و در ترکیب او از حروف
هیچ کسی را اثنینیت و هر مرکبی فرع مفرد
خودست و مقررست نزدیک ایشان که ترکیب
توریه از بیست و دو حرف مفردست و در
و مقطعات حروف بر نهجی که در قرآن است
مقررست که نیست در کلام الله که بحد هم
نازل شده است مرکب از سه حرف و لام الف
که راست بیست و نه باشد و در و مقطعات
حرف هجو الر کهیعص طس حم و ق و ن
است و سایر سور که در و مقطع آمده است
که همه سور که این مقطعات آمده است
بیست و نه است تا مطابق حدیث ما انزل الله
تعالی علی آدم الا تسعة و عشرین حرفا باشد

و از بیست

و از بیست و هشت حرف که قرآن مرکب
از آنست چهارده حرف بر طریق عدم تکرار
در اوایل این بیست و نه سوره آمده است
همچنانکه بالا ذکر رفت و این چهارده مدار
وقوم جمیع حروف مفرده اند که بی وجود تصور
توان کرد . مثلا چهارده که در اوایل سور
بر طریق مقطع نیامده است قایم در وجود
خود باین چهارده است که در اوایل سور بر وجه
مقطعات مذکور شد همچنانکه بی و تی و ثی
و جیم و حی و دال و ذال و زی و شین و ضاد
و ظی و غین و فی و واو و آن چهارده اوایل
[illegible] لام و ری و کاف و هی و یی و عین
و صاد و طی و سین و حی و میم و قاف و نون
است چون در لفظ می آیند سه حرف دیگر
از آن چهارده حرف که در اوایل سور بر طریق
مقطع نیامده با خود همراه دارند مثلا از الف
با قاف و با کاف فی ظاهر میگردد که در اوایل

سور مقطعات نیست و از صاد و دال پیدا
می شود از نون و واو تولدی یابد که ماند
یازده حرف و این سه چون با آن چهارده
منضم شود هفده حرف گردد که ضعف حرف درازاد
آنست و صلق سفر در مقابل آن یازده حرف
منقوط و آن که گفتیم که آن چهارده مقطعه
قیوم و مدار وجود آن حروف منقوطه
غیر مذکور است در اوایل سور مقطعات
همچنانکه ب و ت و ث و جیم و خ و ذال و زی
و شین و ضاد و ظا و غین این حروف چند که در
اوایل سور مقطعه آمده اند فایده و ذکر آنها
بالفرض نباشد ایشان را وجودی در ترکیب
نیست و چهارده حرف دیگر در توریه آمده است
که در قرآن نیست هم در وجود و قیام خود
محتاج این چهارده حرف اوایل سورت
که مجددا هم نازل شده است پس مدار ترکیب
جمیع کتب سماوی و ام الکتاب مجموع مکتوبات

ازل وابد

ازل و ابد و هر چه در تلفظ آید این مفردات
کتاب محمدی باشد پس یافتیم کتاب توریه را
که محکوم علیه با حکام بسیار است که نسبت
با کتاب محمد بشش حرف متنزل است
و جمیع توریه مرکب واقع شده است
و این کتاب مفرد و مرکب و بر وجه نزول
کرده است که هر حکمی که در و مثبت شده است
بر وجهیست که مطابق زمان و صاحب زمانست
آیة کبری و حجة اخری زمانی که خلقت اشیا
در وجود ه است بقول حق که اتفاق جمیع
ادیان و ملل است شش روز است که حق تعالی
خلقت جمیع آسمانها و زمین و ما بینهما
در آن واقع آورده این شش روز در
حین استوار لیل و نهار باتفاق جمیع نبی
آدم هفتاد و دو ساعت است که مطابق
ست کلام محمدی باشد که این سنه باعتبار تلفظ
هفتاد و دو می شود از آن وجه که بعضی از حروف

هشتم و بعضی ثلث اثنان و جمعه بعضی است
و روز جمعه روز خلقت انسان کامل آدم است
شده که روز فراغت است از جمیع مخلوقات که
ما سوی وجود آدم باشد که منزل وجود او
و مسجود امر اوئید که نزدیک بود روز فراغت
حق و استراحت اوست و مدعای باطلان
آنست که درین روز که بحساب ایشان هست
خواهد بود حق را کاری نماند و غافل بودند
از سر کل یوم هو فی شأن و این را
ندانستند که حق جل و علا محرک کل است
و از تعطیل او تعطیل جمیع موجودات لازم آید
و هر صفت که او راست باشد دایمست
اکنون آن یک روز جمعه را و فتحی که بآن شش
روز دیگر منضم میسازیم دایست هشتاد
و چهار ساعت میشود و هم مطابق کلام مجیدیست
زیرا که حروف مقطعه قرآن مجید بی تکرار
که در بیست و نه سوره واقع شده است

هشتاد

هشتاد و هفت است و وقتی که یاسین حرف
ندا باشد چون مدعا و بعضی از مفسران ثابت
و هفت نقطه با این هشتاد و هفت کلمه که بتکرار
واقع شده است را سه هشتاد و چهار ساعت
هفت روز خلقت منطبق بر حروف و نقطه کلام
مجید شده و از جمیع انبیا مستا بحرف مفرد حضرت
رسالت شده و از اسماء او طه و یس است
و آنها بحساب ابجد که بیست است نه انبیا حضرت
تخصیص بوده از اعتبار تمام می نهند هشتاد
و چهار است و خلقت ظاهر او که آنرا در وضو
و در حین قیام بصلوة مغسول میگردانند و تا از اقدام
تا نایر وجاست و یدین و رجلین و آن مرکب
باعتبار خطوط و مفاصل که دلالت بر کلمیت
کلمه میکنند بیست است چنانچه سه سی باشد
هم مطابق حروف و نقطه مقطعات کلام
حضرت مجید است که همین صورت موسی را
و سایر انبیا را است و دیگر منازل قمر

اتفاق جمیع ادیان ست است مطابق
کلام محمدیست و از جمیع انبیا کفتیم کرکسی
از جانب خدا مستبحروف مفرده بغیر
از حضرت محمد ام نشده و اورا حضرت
حسین خواند سین بحساب ابجد
شصت است اکنون نظر کن که فلک البروج
که سیصد و شصت درجات جمیع افلاک
که بالای او فرض کرده شود و آنچه در تحت
او باشند به تقسیم فلک بروج منقسم
بسیصد و شصت می شود تا مراتب عناصر
و طبایع و آنچه متولدات اینها از وجه
موجود در شش جهت اند و آن سیصد و شصت
درجه شش بار شصت است پس هر جهتی ازینها
جهات اشیا منطبق میکردد بر شصت که اسم
حضرت رسالت باشد که سین است و باز هر درجه
شصت دقیقه است و هر دقیقه شصت
ثانیه علی هذا تا عاشره هم شصت شصت

واقع

واقع شده اند سبب همچنین قسمت
منازل قمر هر فلک که فوق فلک بروج است
و در تحت او ست منقسم بست کما محمدی
می شود و همچنین تا مراتب عناصر و طبایع
و مقررست که حضرت موسی بنص و اختار
موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا و
وجود او و دوان او روایت مقتنا و
عدد باشد بر عدد اجزای سین کلمه
محمدیت و کتبنا له فی الالواح من کل شیء
موعظة و تفصیلا لکل شیء
که عشر آیات پیش بود و مقررست
بابیست و دو حرف توریه که عدد کلمه بافعد
که و است مطابق کلام محمدیه شد که بیت
و چهار حرف غیر مکرر و لام الف باشد
که خلق در شبانروزی به طریق فرض در دنیا
عدد مقید کما هست در فرضیت آن مشترک
دارند با حضرت رسالت و یازده رکعت

30b

تهجد بمقتضاء فتهجد به نافلة لک
هد چهار رکعت اشراق یا ضحی که عرض
درمیان این هردو در اصح اقوال نیست
وانست [illegible] باشد و دندان که مخرج ۳۲
کلمات مطابق اعداد دو صلوة محمد
شد که یازده و هفده سفر و حضر باشد
یا هفده که شش روز میکذارد و یازده
۳۲ ۲۸
جمعه هست دندان ست یا [illegible]
از دهان هر بنی آدم بجوهر فرزند که تولد
یافت ابتدا بر وجه او حق تعالی بقلم
قدرت هفت خط که چهار مثنوا بر دو موی
سر باشد مکتوب شد که هر یک مرکب
از چهار عنصر ست که مطابق کلام محمد ست
که در ابتداء خلقت موسی و هارون را
این صورت بود و همه اهل بهشت در احسن
صورت حق است خواهند بود که همه در عدد
کلام محمد ست چون چنین باشد می باید که افضل

جمیع

31a

جمیع انبیا او باشد باعتبار کتابی که برو منزل
شده جامع است و بر عدد و لفظ جامع سور او
منزل شد که صد و چهارده است که مطابق
صورت انسان است دیگر میعاد که حق تعالی
موسی را گفت که باید که از هر طرف بجاه
طناب باشد و یازده شقه باشد و هر شقه
بست ارش و چهار کز پهنا آن خیمه که همه
اشارت بوجود حضرت رسالت است
و مطابق و موافق کلام اوست و هم منقول است
از یهود که در صحف آمده است که خدا را در بهشت ودو
دو هوار بجو [illegible] بس ظهور این همه اسرار و
رموز و کتب حاوی حضرت محمد و کتاب
او شد پس ختم او لازم می آید در طریق
نبوت و مرتبه تشریع انبیا ان اشکلت
و لکو ر ق
والبرهان المبین باز من عنده علم الکتاب
تر این معنی مشکل باز یاب ۞ تا مدست از
حق بی نزد یکس ۞ و بابک کان لغت و لنفس [illegible]

تا کند تبیین حقایق از رسول   از خدا او
از و دارد قبول   ور نباشد این چنین پس
مشکلست گوید او فهم ز نطقش غافل
است گر کسی گوید چو این حکم خداست
احمد از این حکم مستثنی چراست   از برای
آن با احمد شد پیام   تو رسول آدمی زادی
تام   که آدمی زادی که باشد ای پسر
داردش رو به خط پدر   بایدش
دانست کان خط بهر چیست   در حقیقت
ای پسر گر آدمیست   در ازاء نطق
خداست   آن کو احمد زان بشر را نکات

توضیح این کلمات قدسیه و عبارات
قدسیه آن شد که حق تعالی میفرماید که وما ارسلنا
من رسول الا بلسان قومه لیبین لهم فیضل الله
من یشاء و یهدی من یشاء و هو العزیز الحکیم
و این نص صریح است که وما کنا معذبین حتی
نبعث رسولا زیرا که حضرت حق بعضی

از افراد

از افراد نوع انسانی را بمزید کرامت و اعزاز
و بمزیت علم و حکمت ممتاز گردانید و بطهارت
ذیل و قلت میل بزخارف دنیا و بکمال توجه
بحضرت خالق اشیا مخصوص ساخت و بواسطه
جامعیت که ایشان را بین طرفی البساطة والترکیب
و حاملی الفردانیة والترتیب بود زمام نظام
امور کافه این نوع را که در مظهریت حق اعلی
و اولی از جمیع موجودات اسفل و اعلی اند
در کف کفایت ایشان منوط و متعلق ساخت
و کلی احکام عرصه کاینات بر وجه صلاح
و فلاح در ضمان عنایت و اهتمام ایشان
نهاد تا از جهت مناسبت که آن طایفه
طیبه را با ایشان از روی ظاهر بشریت
هست و بحضرت واجب الوجود خصوصیت
الا کلام از طریق عبودیت و انکار وجود
مستعار در شهود جمال باقی و وجود مستدام
می باشد ملتقی جمیع و صاحب عهده هر تبلیغ

ووضع گشته هر یک را بقدر قابلیت
او بمقامی که در علم الله در سابق الایام مقرر
شده باشد برسانند و ایشان که انبیا را الله اند
چون مظهر کلام الله از حضرت واجب الوجود
و رسل از جانب حق از جهت تعلیم
و تکمیل نوع انسان قصد در تعلیم و تفهیم و اعلام
و استعلام اضطرورات کلام است
چون متکلم در محاورات خود و خطاب
چند که با مخاطب در میان دارد واقف
از لغات ایشان نباشند تعلیم و تعلم
صورت نمی بندد و ارسال نبی و عدم
ارسالش علی السویه باشد با آن طایفه
که مطلوب ایشان استماع کلام حق و فهم
و احکام او امر و نواهی و توحید و قصص
و اخبار است پس ایشان معذور باشند
اگر از ایشان امری صادر شود که بر مقتضا
صواب و سداد باشد چون فهم کلام آن

ان نبی مبعوث نمی توانند کرد پس
از این جهت حق جل و علا فرمود که وما ارسلنا
من رسول الا بلسان قومه لیبین
لهم اکنون سؤال اینست که چون است که با حضرت
رسالت این خطاب آمد که وما ارسلناک
کافة للناس و حال آن که
آن آیه وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه
دلالت بر آن میکند که نبی باید که رسول
بهر که مبعوث شود زبان او را داند
و معین است که حضرت رسالت لغات
مرکبه ترکان را بر وجهی که متکلمات ایشان است
ندانسته است و ثابت شده است
که میدانسته زیرا که صهیب رومی که یکی
از صحابه است او مترجم کلمات ترک
بوده و بلال و غیره از موالی حضرت رسالت
مترجم کلمات حبشی و سلمان فارسی لغات
فارسی را و آن که لغات هر طایفه را

33b

نمی داند نقصانی در کمال او ندارد و لیکن
که جمعی از جهله گویند که او همه زبانها میدانست
و جمله را دانستن باد می توان کرد مقرر است
که ایشان را همه را بعجم نرفتند و علما زبان
حضرت او عجم که بودند مناسب کمال حال
او نیست که بر کسی شاگردی نماید در فرا
گرفتن لغت چند که احیانا او را احتیاج
بآن شود و معین است که کسی اگر خواهد
که لغتی را ضبط کند چنانکه در اداء
آن او را غلطی واقع نشود مدت مدید
می باید و از اول احوال حضرت رسالت
تا انجام او همه را مضبوط کرده اند
ارباب حدیث که بر جمیع بوده است
این را هیچ جا ثبت نکرده اند او را
لغات جمیع طوائف بحسب جزئیات
معلوم بوده باشد و این که بگوییم که در
هر لغتی که متکلمی ادا کرده باشد نشان
فی الحال

34a

فی الحال جبرئیل حاضر شده باشد و آن را لغت
او کرده که آن لغت این معنی دارد و این
هم بیرون از تسبیحات زیرا که جبرئیل برای احکام
الهی که ترکیب از کلمات عربی یافته باشد
می آمد و بایستی که اگر او بغیر از زبان
عربی دانستی تکلم بآن کردی و هرچه او تکلم
بآن کرد از روات حدیث ضبط کرده اند
و این هیچ مضبوط نیست تا آنکه حکایت
که در نقلست باین عبارت که دخل ابو هریرة
علی رسول الله صلعم وجلس فی حجرة وعنده
ابن عباس رضی الله عنهما فی حجرة وقرأ النبی صلعم
هذا البیت بلسان ما وقال لحمزة از بر تکم
کر سی کر می شنوند سأل الرسول رضی الله عنه ابن عباس
معناه فقال اذا تکلم من فی افاقنا
ذکرت فانا نبک فیها بجرب المثل
مضمون این نقل این شد که بلسان هندی
شخصی در مدحت حضرت رسالت صلعم صورتی

تکلم خواست معروض جناب نبوت پناهی
ساز و بجلیت حشمت مثال رسالت دثار بی
مثال مدلغت یافت و در ادراک
حاضران منخرط ساخت و از روی استکانه
و هواداری زبان تمدح بر کشاد باین
کلمه چند که ذکر رفت حضرت رسالت
از ابن عباس تفحص از نحوی و معنی او کرد
ایشان با آن عارف بودند در جواب
فرمودند که میگوید چون در آفاق اکه
عبارت از کنارهای عالم باشد و مراد
او آن چند بود که سکنی او در امثال او بنده
یمن در مملکت ما چون مکارم اخلاق و
محاسن اوصاف و تسلیم و لطف کرم
چون مذکور میشود مضرب مثل و محل آن
اوصاف علی وجه المجمل والمفصل وجود مبارک
تست و حکمت اگر ایشان بغیر از عربی تکلم
بزبان دیگر کردند آن هم بواسطه کمال اوست

و بچند

و بچند وجه است اختیار این معنی یکی در تحقیق
این آیه که ما ننسخ من آیة او ننسها نأت
بخیر منها او مثلها اشارت بآنست که کلامی که منزل
تست اگرچه آن چهار حرف عجم که یک کلاست
درست بتو نفرستادیم و از این وجه خصم را التباسی
در تنقیص و تعیص تو نشود که تو دوی آن
میکنی که بعثت بجوامع الکلم وحال آنکه آن چهار
حرف که متمم دایره تمام کلمات جامعه است
بتو منزل شده است اما لام الف را اگر چهار حرف
میشود وقتی که مکرر از وی بدر بریم بتو دادیم
واینجا از آنست زیرا که حرف واحدست که کسب
صورت و باعتبار معنی دو میشود و این که
یک حرف قایم مقام چهار حرف باشد در اثبات
توحید اولی و اقویست از آنکه چهار حرف را
بخصوصها ذکر کنند پس اگر جناب تو تکلم بپارسی
میکردند جمع میشد میان عوض آنجا که لام الف
و میان معوض عنه که آن چهار حرف عجم باشد

واین قبیح است والله لا یفعل القبیح ولا یخل
بالواجب وجه دیگر آن که اگر تکلّم بکلمات عجمی
میکردند او را از تعلّم آن ناگزیر بود
و در تعلّم البته تفوّق استاد لازم می آید
زیرا که عرب وقتی که تکلّم بعجمی کند یا عجمی
تکلّم بعربی میکند البته در آن زبان مقلّد خواهد
بود و دانای کامل نشاید که مقلّد باشد زیرا که
موجب طعن و تشنیع گردد بنا برین معنی تکلّم
بزبان غیر عربی نکردند و هر لغتی که در ابتدا
طفل بآن متکلّم است زبان اصلی او آنست
زیرا که طفل را آن ادراک و تعقّل نیست
که لغت غیری را تعقّل و ضبط تواند کرد چون
آن لغاتی که تولّد در آن یافته است قرع سمع
او بطریق تکرار میکند تا عادت او را بکسب
طبیعت تکلّم آن اکنون آیه و ما ارسلنا من رسول
الا بلسان قومه و ما ارسلناک
الا کافة للناس تطبیق این آیه بآن چونست

جواب

جواب
گوییم که چون جمیع بنی آدم همه بشکل و صورت
آدم‌اند و در اصل خلقت هیچ تفاوت بر یکدیگر ندارند
ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
و همه را صورت و حواس و مشاعر موافق و
مطابق همدیگر است و جمیع السنه که در مجموع
روی زمین تکلّم میکنند آن کلمات اینها تابع
از اصل کلمات که مفردات نطق است خواهد
بود و جمیع انبیا که آمدند هیچ یکی را نطق موافق
خلقت او نبود بغیر از حضرت رسالت و خلقت
ایشان بحسب اصل کلام که متکلّم بآن بودند هیچ
یکی را منطبق نگشت و دایره ظاهر و باطن تمام در مظهر
محمّدی باشد و جمیع لغات بنی آدم در تحت کلمات
و متشابهات او مندرج است پس رسول همه
باشد باشد او از وجه دیگر لاجرم همه آدمی
زاد هست او محمد را دعوت امت
زانبیا و اولیا خدا احمدیت احدکه فواید ما
منسوخ حضرت رسالت بود و جمیع شرایع دایر مدار

خلق الهی که متعین در وجود آدم شده است
موزون و سنجیده کرداینده است پس خلق خدای تعالی
او فرموده باشد خلق خدا ایم اثبت لوح وجود
بنده ممثل که فرموده خلق خداوند خویش چون
در کلام علی آمده است که انت الکتاب المبین
الذی باحرفه یظهر المضمر چون کتاب خواندنی را
وکلام الله ناطق خواند پس هرجا که کتاب باشد
بالتزام دلالت بر خط دارد که کتابت وکتاب
بی خط صورت نمی بندد و عارف بدین ثابت
انسانی کامل یعنی حضرت محمدی شده از آنست
که از انبیا این مبالغه که در ستایش او از دواج
او کرده است بنی دیگر نکرده است و بلکه
تعریف ممدوح بوده است چنانکه در باب
یحیی امر فرموده است سیدا وحصورا و حصور آنرا
گویند که منع نفس خود کند از شهوه با وجود امکان
اقتدار بر او داشته باشد پس افضلیت حضرت
رسالت بر جمیع انبیا برین وجه که تقریر رفت

ملزوم

ملزوم غیر متناهی و معجم و مسکت ایشانست چون این
معنی ثبوت پیوست ناظران بیان خاتمیت اکرم
افضلیت بالتزام دلالت بر خاتمیت دارد اما
برهانی بر این معنی اقامت می باید کرد که مسکت
خصم باشد هذا تذکرة ختمیة علی طریقة
ختمیة عن ابن عباس قال خطبنا النبی صلعم یوم النحر
قال ان الزمان قد استدار کهیئته یوم خلق السموات
والارض السنة اثنا عشر شهرا منها اربعة حرم
ثلث متوالیات ذوالقعدة و ذوالحجة والمحرم و رجب
مضر الذی بین جمادی و شعبان و قال قد تمم
لا تسبوا الدهر فان الدهر تقلب اللیل والنهار
چون ماه و شهور و سنین و قرون و احقاب
از هفته است که جمیع مخلوقات از سماوات
وارض و ما بینهما و آدم بخصوص درین هفت
روز مخلوق شده اند و این هفت شبانروز
که بوجهی سبع مثانیست منطبق بر کلام حضرت
رسالت است مثلا هفت شبانروز [illegible]

وهشت ساعت است که دو بار هشتاد
۱۴
وچهار ساعت باشد وهشتاد وچهار بـ
سه بار ست ساعت است پس هفت شبانروز
شش بار ست ساعت باشد چنانچه موجود
که مخلوقات شود درین هفت روز معین است
که صاحب شش جهت است تا هر جهت آن
مخلوق مکون در ست ساعت شده باشد که آن
ست ساعت در ازاء ست کلمهٔ محمدی باشد
پس دیگر ساعت جمیع ایام منطبق بر ست
کلمهٔ محمدی باشد ازینست که در مقام امتنان
بر حبیب خود این چنین می فرماید ولقد آتیناک
سبعا من المثانی والقرآن العظیم واین هفت
شب وروز اگرچه نسبت با همهٔ پیغمبران است
که عطا کرده شده بود یعنی همه مخلوق درین
هفت شب وروز بودند وصاحب این هفت
شب وروز بودند اما آنچه منزل بود بحسب
اصل کلام زمان چون مطابقت بآن نداشت

ازان

ازان معنی خصوصیت زمان انحضرت رسالت
شد وبنی صاحب الزمان او شد ودهر چون در
اصل اسم است مر صورت بقاء عالم را وتغییر
ازو بمدت کثیره میکنند بحسب وضع چون زمان
بدینجا درجهٔ عین کلمهٔ کلام حق باشد وکلمهٔ عین
ذات بمثل لا تسبوا الدهر فانا الدهر صادق آمد
واسندلات زمان بر هیئات او بوجهی عین
خواهد بود که مطابق شش کلمهٔ کاف ونون که هر
کلمه در ذات خود ست است زیراکه هر صفت
که نیک بجوئی الا پسره دیگری دارد همان
یک نقطه پس کلام حق تعالی را نباشد هیچ
ست
یکه حق تعالی را نباشد هیچ شکه که این
ست باعتبار السنهٔ مختلفه ولغات مختلفه
عین شش کلمهٔ کاف ونون میگردد چون این مقدمه
بتفصیل رسیدی بباید که معلوم کردد که در مکالمات
که بعد از حضرت رسالتپناه نبی دیگر خواهد شد
نخواهد بود

غیر ازین خلقت و نطق ذو الجلال ٥ کس جدا د

از خدای لایزال ٥ زیرا که هر نبی که فرض کرده

شود که بیاید حال خالی نیست که بمفردات

فقط بیاید یا مرکبات فقط یا بمفردات

و مرکبات معا یا بهیچ ازین دو سه وجه

که گفتیم نمی آید اکنون مفردات فقط مبین نیست

از احکام و غیرها داو نبی را ناگزیر ست

از تبیین احکام بر مقتضای لیبین لهم و آن

که گفتیم که مفردات مبین نیست زیرا که او

ماده و مبادی معانی و الفاظ است چنانک

الم که گفتی تا ذلک الکتاب نمی گویی هیچ از الم

بحسب وضع واضع مستفاد نمی گردد و مفردات

فقط را ترجیح بر مفردات و مرکبات معا نیست

یعنی حضرت ربیات مظهر مفردات و مرکبات

پس آنکسی که مظهر مرکبات فقط باشد او را

رجحانی بران که مظهر مفرد و مرکب باشد نخواهد

بود و این که یکی نه مظهر مفرد و مرکب بود او را

خود

خود هیچ قدر و دلیل نخواهد بود اکنون این یک

شق دیگر ماند که مظهر مفرد و مرکب معا شود

و با وجود این مبین و مأول باشند گوییم این

هم صورت نمی بندد زیرا که انبیا مظهر تنزیل اند

و حکم ایشان مقصور بر ظاهر تبلیغ و تنزیلست

بنص و ما علی الرسول الا البلاغ و دیگر آنک

بر طریق فرض و تقدیر اگر رسولی باشد همین

خواهد گفت و شرایع او بر همین نهج خواهد

بود که حضرت رسالت را بود خود تحصیل

حاصل باشد و اگر برین نهج نیست خود معتبر

نخواهد بود زیرا که میزان و معیار احکام الهی

در مظهر او بر صورت و معنی آدم نهاده شد

و احسن صورت و احسن تقویم اینست آن

نبی مفروض از کدام راه در آید که آورده

او مطابق و موافق اصل خلقت باشد و عده

بر بیان خلقت است و محدود حق تعالی نتواند

که ایشان را او خارج از خلقت اشیا حاصلت

بحکم ما اشهدتهم خلق السموات والارض
ولا خلق انفسهم که این خطاب با ذریات
شیاطین و مردة الجن است پس فرزندان
خاص آدم بر عکس این خواهد بود پس خمیرهٔ اورا
اگرچه دلایل برین ضابطه بسیارست اما این
وجه چند سست خصم است اکنون برین صورت
که تقریر رفت این معنی مستفاد می شود که
می باید که در مرتبهٔ افضل واکمل کسب تقرب
او مبدا اول و مرجع موجودات از ابد تا ازل
از او دیگری نباشد و همچنین است ازینست که در
کلام بعضی از محققین صوفیه آمده است
که او را ذات مع المتقین گفته اند و در
کلام صاحب بیانم چنین است
حق تعالی عاشق وجه خود است ○ وجه ایزد وجه
پاک احمدست ○ تو ز وجه او طلب وجه اوست
خط و خش برین گواه ○ شاهد پاکند و عدلند
و امین ○ بر رخ احمد امام مرسلین ○ و در مرتبهٔ
دیگر

دیگر میفرماید ○ احمد مرسل چو برخواست از میان ○
غیر ذات حق نبود آنکه عیان ○ لی مع الله این مقام
است ای پسر ○ نی ملک ره برد آنجا نی بشر ○
و در محل دیگر ○ عاشق وجه خدا گر میشوی ○ سوی
احمد رو که مرد حق روی ○ وغیر اینها که عدد آن
خدا این مختصر نیست مقصود ازین همه تمهیدات
آنست که وقتی که کمال ظاهر و باطن در یکی
حصر کرده شد هر چه او گوید و بجهة او ارشاد
کند طریق حق و منهاج صدق آنست و هر که قبول
قول او نباشد باید با خود فکر کند و عقل خود را
می شاید تعصب و تغلب و تقلب در اطوار متصرف
سازد و در ادراک این معنی که این چیزی که بدو
محتاج می شود و در عدم قبول قول این چنین کامل
از جهة تربیت و در جه حال اورا این مخالفت دست
میدهد یا از وا که با خود تجمل کرده است
که وقتی که مقابلهٔ سخن او با قول آن اکمل میکند
در ورد تحقیق سخن آن اکمل را ازین منزه و متزلزل

نمی باید یا خود را در درجات افکار و تعقل از و
متفاضل و متکامل می یابد و در صفوه و اصول
نفسانیه خود را ازدیاد و ترقی و فاضل بی بیند و آنچه
مدرکه خود را اصلی و اجلی از و مشاهده می
نماید یا آنکه صفوه صحیفه متفکره خود را
مشوه از آراء مختلفه و عقاید و تقلیدات عامیه
که از آبا و اجداد و اتباع اهوا ایشان
ناشی شده است می بیند یا آنکه سخن بما
اکمل را در مرتبه می یابد که بروایتی که
لا یدرکه بعد الهمم و لا یناله غوص الفطن
بر او صادق است باری با هر تقدیر که خواهد که
از عذاب الله برهد چاره جز این نیست که
ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا
واتقوا الله ان الله شدید العقاب وقتی در
راه دوم با یکی از متوحده طریق مرافقه و مصاحبت
در سفری باشد از مواکلت و منادمت و دوری
که قافله کوچ کردند و مشهور است که نزد بان
راه کشان

راه شمقان است از هر باب سخنان میرفت
تا کار در اثنای آن محاورات شتی سخن از معارف
و ارباب امور تعبدی و کیفیت اعمال آن در میان
آمد آن عزیز طرف نقیض گرفت این فقیر چند
از نص و خبر با او حکایت ظاهر میکرد او طرف
مخالفت بر طریق عدم توجیه سلوک میداشت
و گفته اند آنرا که ز قرآن و خبر زو نرهی ○
آنست جوابش که جوابش ندهی و اما چون بر
مناظره او ارجمع از تجاوز و فجار و متقین
شاهد بودند این فقیر اندیشید که اگر طریق
صموت و سکوت التزام رود ناگاه این
کمال به هر که جواب احمق سکوت ظاهر گردد
مبادا که جهال حمل بر قصور کنند زیراکه در
حضور طایفه جهلا اگر یکی بحسب وقاحت دیگری
طریق علم و سیر و سکوت اختیار میکند حمل
بر عدم عرفان و وجود نقصان او میکنند در
مقام دانش و امیر المومنین علی ... گفته است

41

و لئن کنت محتاجا الی الحلم انني الی الجهل في
بعض الاحايين احوج ولي فرس للحلم بالحلم ملجم
ولي فرس للجهل بالجهل مسرج فمن شاء
تقويمي فاني مقوم ومن شاء تعويجي فاني
معوج مضمون این کلمات علیه
و منظومات متینه جلیه آن شد که اگرچه محتاجم
بسوی حلم لیکن گاه گاه در اظهار جهلم
فی المثل محتاجتر هست با اصحاب حلم رکیبی
در زین ز حلم و یکی با ارباب جهلم که گاهی چون
شیر بود اگر کسی خواهد که سازد راستم خود را
ستم در کجم خواهد که سازد ولی شوم کج در نظر
این حقیر گفت که ای حسن پیرزاده ای که آدم
بظهور آمد تا این دم که من و تو در مکالمه ایم
گرا تو معتقدی و پیش تو اکمل و افضل از
همه نوع بشر کیست تا در این مسئله سخن او را
حجت سازیم و ازو نقل و روایت کنیم دیدم که
عقل اقتضاء آن میکند بعضی و فوق کل ذی علم علیم
حفظ

42

بلاشک شخصی باشد که در فضایل و کمال ازو
اعلی در طبقات انسانی نباشد و در معتقد
هرکسی البته نقشی هست است یکی که ازو افضل
نخواهد بود و پیش تو آن کیست تا ازو گویم چون
او این سخن ازین فقیر شنید تفکر بسیار کرد
و بعد التیا و التی گفت طوعا و کرها که حضرت
محمد صلعم این فقیر گفت که بر صدق مدعا خود
از جانب او بینه و شاهدی بیّن و اگر نه استماع
نقیض مدعا خود کن فی الحال ملزم گشت نقیض
و معترف بقصور شد حاصل قصه آنکه هر
مشکلی که بر شخص واقع میشود در امور دین
بتخصیص در مسئله معاد از آنست که در اقوال
شتی و آرای پراکنده اشخاص مختلفه را مطمح نظر
خود میسازد و تشخیص احوال قایل کما ینبغی
نمیکند که او در چه مقام بود و حضرت رسالت
صلعم فرموده است که ستخاجرام و بعثت
الی الملة الحنيفية السمحة السهلة البيضاء

وحق تعالی فرماید یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم
العسر الحق ابلج والباطل لجلج هم حدیثست
وان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم

ونص صریح در قبول قول حق اینست که فان
تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول
ان کنتم تؤمنون بالله والیوم الآخر ذلک خیر و
احسن تأویلا و علام در نهج البلاغه میفرماید در
بیان این آیه که فردوه الی الله آن نحکم بکتابه
وردوه الی الرسول ان تأخذ بسنته
اگرچه طلب بمختام کلام در غایة اطناب افتاد
و تطویل موجب تصدیع و تثقیل مستمعین است
ظاهر گشت اما چاره نیست ازین در اینجا
از آنکه چون بحث معاد است و بر وجهی باید
تمهید این فایده و تشیید بنای این قاعده
کرد که احتیاج که طالب را بواسطه
اقوال پریشان که درین باب گفته اند و استماع
نموده است استقامتی یابد بسبب برآمدن

نیز

43a

نیز که از جانب اصحاب شهود و مکاشفات است
که انبیا اند و تسکین و تمکین یابد خاطرش
در منزل تعیین و کلام انبیا که طبیبان روحانی اند
نسبت با بیماران طبیعت که فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا
بریشان صادق است بغایت مرارت دارد و تفا
دار و بی علاج ابدان ایشان باضداد
طبیعت و مرغوبات خاطر باید کرد تا در
دفع فضول طبیعت منفعل شود و صحت
مقرر گردد و اکثر ادویه نافعه را مرارت
و حرارت و حرافت و عفوصت و تفاهه
لازم است و بکلیه همچنین سایر نافعه
که دافع مواد کثیفه که از هوا و ردیه مردیه
مجتمع گشته است هم خالی از مرارتی نخواهد
بود و بحکم قل الحق ولو کان مرا هذا مبدأ
الانتقال الی عالم المعاد والبحث عنه بحکم الاحد
معاد که عبارتست از عود نفس ببدن بعد
از مفارقت او از بدن در یوم الآخرة فزدیک

متکلمین مسلمین جسمانی خواهد بود و چون
جسمانی گفته شود این معنی باشد که عود
میکند روح ببدن و تعلق که داشت باز
بجان باز میگردد و نزدیک حکماء فلاسفه
معاد روحانیست یعنی بدن را هیچ دخلی
دران باب نیست و حکماء طبیعیون خصوصاً مطلقا
انکار معاد میکنند و میان ایشان و دهریه
هیچ فرق در تحقیق نیست اما انچه مبحوث عنه
است درین مسئله قول حکماء و متکلمین است
و انچه جماعت متکلمان بدان رفته‌اند که این بحث
معاد موقوفست بر معرفت انسان زیرا که
تصدیق موقوف بر تصور است پس حکم
بران کردن بعینه معاد و اعاده او
موقوف است بر معرفت او که آنچه مشار الیه
بقول انا می‌شود آنچه چیز است و حقیقت
و ماهیت او چیست و در طوالع میگوید بر طریق
نقل از مهندسان که نظر صحیح مفید علم نیست

در

در الهیات باین عبارت که انّا اقرب الامور
الی الانسان هویته التی یشیر الیها بقوله انا
وانت تری فی مباحث النفس اختلافات
کثیرة فی انها ما هی و کیف هی ما ظنک بابعد
عن الاوهام والعقول یعنی
این سخن آن شد که اقرب امور و انسب
باو مقدور است انسان را آنست که بشناسد
هویت خود را یعنی حقیقت و ماهیت خود را
و آنچه او بآن آنست که مشار الیه بقول انا
می‌شود و معاینه و مشاهده است که در مباحث
نفس اختلافات بسیار است که حقیقت
او چیست و [illegible] که او جسم است
یا جسمانیست یعنی حالست در جسم یا از
مجردات مفارقه است و چون نظر صحیح مفید
علم نباشد باظهر اشیا و اقرب او که نفس
انسانیست بمعقول ما و اوهام ما تا بابعد اشیا
از اوهام و عقول ما که آن ذات اله است

کرمنزه است از آنکه محیط شود باو ادراک
واوهام چون باشد غرض از ایراد این سخنان
آن شد که علما و فضلا در مباحث نفس و کیفیت
حقیقت و ماهیت او اقوال بسیار است و اختلاف
بی شمار و چون در سخن ایشان اختلافات و قال
و قیلی پیدا کردد دلالت بر عدم تحقیق آن
سخن کند و چون بحث نفس و حقیقت آن سخن
معلوم نکردد حکم بر معاد و اعادهٔ او تحقیق
نخواهد شد بالضرورت الکون را لخصوصیت
اختلافات است باز نمائیم تا مدرک
متفطن را بر اقوال مختلف فیها که درین
بحث است اطلاع حاصل شود بعد از ان
بفضل الله تعالی و منه آنچه از کتاب و سنت
که معتمد و معول علیه آن خواهد بود معلوم شده
ایراد کنیم زیراکه در صفت قرآن اینست که
ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا
کثیرا و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین
و در

و در حدیث که اطلبوا الکنوز الحکمة تحت
کلمة رسول الله هذه صورة نفس الاختلاف
فی نفس بین الاخلاف والاسلاف قول اکثر متکلمین
و اکثر ایشان بران رفته اند آنست که انسان
عبارتست از اجزاء اصلیه که حاصلست در
بدن و باقیست از اول عمر او تا آخر که
زیاده نمی شود بنمو و کم نمی شود بذبول
و درین سخن ایشان فی الجمله حدیثه هست
و آن اینست که مراد بآن اجزاء اصلیه
چه چیز را میخواهند اگر نفس ناطقه باشد مقرر است
که او بسیط است باین معنی که او را اجزا نیست
و اکر غیر نفس ناطقه است معین است که بدن
خواهد بود و او را غضاریف و عصبات
و عظام و عضلات است و اینها بفنای بدن
متفرق و متلاشی می شوند و معاد این نفس است
در مسئلهٔ معاد دیگر قول حکما و فلاسفه است
که انسان پیش ایشان عبارتست از جوهر

بجزو که متعلق است باین بدن تعلق تدبیر و تصرف
و تعلق عاشق بمعشوق نه تعلق حال بمحل و نفس
ناطقه که میگویند که جوهریست مفارق نه متحیز نیست
و نه حال در متحیز و مدبر است مر این هیکل محسوس را
و حافظ او است از اختلال و مخاطب و معاقب است
هم اینست و اکثر صوفیه نیز برین رفته اند و این
راوندی را مذهب آنست که نفس عبارت است
از جزو لا یتجزی در قلب که او را گوهر فرد میگویند
در اصطلاح متکلمان که ترکیب جسم پیش ایشان
از آن جواهر فرده است گفته است که اگر نفس
مرکب بودی بایستی که در بعضی از و علم و در
بعضی جهل و این قول ضعیف است زیرا که حلول عرض
که علم و جهل است مشروط است به بنیه پس محال است
اجزا نخواهد بود و دیگر آنکه اگر عالم و مکلف جزو
بودی در قلب بایستی که مبدا اعصاب در قلب
بودی از برای آنکه حرکت این هیکل بواسطه
عضلات و اعصاب است و مذهب اکثر معتزله آنست
که نفس

که نفس عبارتست ازین هیکل محسوس مشاهده گفته
زیرا که عقلا چون اشارت میکنند بمخاطبه و اخبار
از نفس خویشتن اشارت ایشان مخصوص باین
هیکل محسوس است و این قول گفته اند که ضعیف است
از جهت آن که مکلف این هیکل محسوس نیست زیرا که
او بکل و جزو خود معدوم می شود و از آن جهت
که مخاطب مجرد جسم نیست بلکه ناچار است که با او
از اعراض باشد مثل حیوة و علم و قدرت
پس اگر اجسام معدوم شود این هیکل محسوس بکل
معدوم می شود و اگر نشود ثبوت جزوی که از
اعراض است معدوم می شود و عدل اقتضاء
آن میکند که ایصال ثواب مستحقش حق تعالی خواهد
کرد و پس بنا برین اصول باید که مکلف و مثاب
و معاقب غیر این هیکل محسوس باشد و دیگر آن که
گفته که این هیکل محسوس زیاده و نقصان می شود
بتغذیه و تنمیه و چیزی که متبدل شود بزیاده و
نقصان غیر ثابت باقیست پس آن عبارت

از مجموع این جثه نباشد وجه دیگر آن که انسان
گاه هست که متوجه التهمة بجانب امر معیشت
و دران حین غافلست از جمیع اجزا و اعضاء
بدن خود مجملا و مفصلا ولیکن از نفس معین خود
هیچ غفلتی ندارد و بآن دلیل که دران حین میگوید
قد فعلت و قد اشتهیة و مخاطب میگوید که سمعت
کلامک و رایت وجهک و درین وقت او عالم است
بنفس مخصوص خود و غافلست از جمیع بدن
و کل اعضاء خود و آنچه معلوم باشد غیر آن خواهد
بود که مجهول است وجه دیگر آنکه گاه هست که انسان
حی است با وجود آن که بدن او میت است
و این دلیل مغایرت او شد با این بدن همچنانکه
حق تعالی میفرماید که ولا تحسبن الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
پس این نص دلالت میکند که آن شهدا را حق
زنده اند و ابدان ایشان بحسب ظاهر شاهد
که میت است وجه دیگر آنکه انسان واجب است

که عالم

که عالم باشد و علم حاصل نمیشود الا در قلب
پس لازم شد که انسان شیئی باشد که موجود
در قلب بود و چون این معنی ثابت گردد باطل
باشد این مقدمه که انسان عبارتست ازین
هیکل محسوس وجه دیگر واجب است که انسان عالم
باشد زیرا که ظاهرا فاعل فعل خود است و بلکه نزد
معتزله فاعل مختار آنست که فعلی که کند بر طریق
قصد و اختیار کند و این هر دو صفت که قصد
و اختیار است مشروط است بعلم زیرا که هرچه
متصور و معلوم نگردد ممتنع است قصد بتکوین
و ایجاد او پس ثابت شد که واجب است که انسان
عالم باشد باشیا و این علم موجود نمیشود الا
در قلب و دلیل برین از روی عقل آنست که علم
از ناحیه قلب یافت میگردد و از روی نقل آیات
قرآن یکی اینست که لهم قلوب لا یفقهون بها
و کتب فی قلوبهم الایمان که ایمان تصدیق
و مناسب تعریف علم است و نظام که یکی از روسا

مشایخ معتزله است قایل بآنست که نفس عبارت
از جسم لطیف است ساری در داخل این بدن
ما را او روی او بود و چون قطع عضوی کرده
شود منقلص میشود و آنچه دران عضو است
بآن جزو دران جسم است پس اگر چنانچه قطع کرده
شود عضوی چنانکه آن جسم لطیف منقطع شود
انسان هلاک میشود و این قریب است بمذهب
متکلمین **توضیح** این سخن آنست که اجسام که
موجوداند درین عالم سفلی یا آن که عناصر
اربعه اند یا آن که متولد اند از امتزاج و ترکیب
این عناصر اربعه **الکون** ممتنع است که در بدن
جسم عنصری خالص یافته شود یعنی امتزاج ازین
عناصر یافته باشد پس نماند الا آنکه مرکب ازین
عناصر اربعه بود و بعضی جسمی که جزو ارضیه غالب است
در او اعضاء کثیفه است چون عظم و غضروف
و عصب و وتر و رباط و شحم و لحم و جلد و هیچ
کس از عقلا قایل بآن نیست که انسان شی
ازینها که

ازینها که گفتیم باشد و آن جسمی که برو مائیه
غالبست اخلاط اربعه است و کسی قایل بآن
نیست که انسان عبارت از وست مگر در دم
که بعضی قایل بآن شده اند که او روح است
زیرا که خروج او موت لازم میگردد و جسمی
که برو هوائیه و ناریه است غالبست آن
ارواح است و این دو نوع است یکی اجسام
هوائیست که مخلوط بحرارت غریزیست که تولد
او یا در دماغ است یا در قلب که گفته اند
که انسان آنست بعد ازان اختلاف کردند
بعضی گفته اند که انسان روحیست که در قلبست
و بعضی گفته اند جزو لایتجزی یعنی جوهر فرد است
در دماغ که روح عبارت است ازین اجزاء
ناریه مختلط باین ارواح قلبیه و دماغیه و این
اجزاء ناریه مسمات بحرارت غریزیه و انسان
عبارت از آنست — و بعضی گفته اند که
حقیقت انسان سه قوه است یکی آن در دماغ است

دوم آن در قلب و سپرز و در کبد —
و بعضی گفته اند که لفظ روح اطلاق کرده
میشود بر دو چیز یکی نفس ناطقه همچنانک
در قرآن و دیگر کتب سماوی مراد آنست
و دوم جسم لطیف بخاری که متکون از لطافت
اخلاطی شود و مراد اطبا بروحی که بحوث
هذا ایشان است اینست و مسکن او اعضاء
رئیسست که آن قلب و دماغ و کبد خواهد بود
و ازین اعضاء رئیسه سریانی باعضاء دیگر
در عروق و اعصاب دارد — و بعضی
گفته اند که روح عبارتست از اجسام نورانیه
سماویه که لطیف الجوهرست بر طبیعت ضوء
آفتاب که قابلیت تحلیل و تبدیل و تفرق و تمزق
ندارد چون متکون میگردد بدن و تمام میشود
استعداد او که آنست مراد با آیه فاذا سویته نخوذ
میکند آن اجسام لطیفه شریفه سماویه
الهیه در داخل اعضاء بدن همچنانک آتش
در فحم

در فحم نفوذ میکند یا روغن کنجد در کنجد یا آب
گل در گل نفوذ میکند اجسام سماویه در جوهر
بدن و این است مراد با آیه و نفخت فیه من روحی
پس بدن ما دام که سالم است و قابلست
مر نفوذ آن اجسام شریفه را تشخص حیات
و قایم و چون تولد کرد در بدن اخلاط غلیظه
منع میکند آن اخلاط غلیظه از سریان این اجسام
شریفه در بدن و منفصل میگردد آن علاقه و رابطه
اجسام شریفه ازین بدن و موت واقع
میشود و این نقیض مذهب آنها بود که قایل
شده اند بان که روح جسمیست موجود در
داخل بدن و اما آنها که قایل اند بان که
روح جسمیست موجود خارج بدن در سخنان
فخرالدین رازی آنست که فلا اعرف احدا
ذهب الی هذا القول و انما که قایل بعرضیت او
شده اند اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که
مزاج معتدل انسانیست زیرا که نفس ناطقه

جوهریست شریف متعلق نمی‌شود والا بشئی
که بحسب مزاج معتدل باشد و مزاج کیفیتیست
متوسط میان کیفیات متضاده زیرا که
موت بحصول آن اگر مدد بقا و آن مزاج
معتدل — و بعضی گفته‌اند که نفس عبارت
است از تخاطیط اعضا و تمیز بعضی از
بعضی است و تشکل او که انسان از اول
عمر تا آخرش تا متبدل و متغیر از آن نمی‌شود
و بعضی گفته‌اند که حیاتست یعنی نفسی
که منتزع در حی است و آن عرضیست
که قایم است ببدن که موت بفقدان
آن حاصل میگردد و این که انسان عرضیست
حال در بدن این نیز هیچ عاقلی نباید
که بپسندد زیرا که انسان موصوفست
بعلم و حیات و قدرت و تدبیر و تصرف و این
اقتضاء جوهریت میکند بلکه انچه عاقل قایل
بآن میگردد آنست که انسان را شرط کرده‌اند

که با دراک

که با عراض مخصوصه باشد و برین تقدیر
مردم را در این باب اقوالست بعضی برانند
که عناصر اربعه چون ممتزج می‌شوند و کسر
میگردد سورت و حدت هر یکی بآن دیگری
کیفیت معتدله حاصل میگردد که انرا مزاج
میگویند و گفته‌اند که مراتب این مزاج
غیر متناهیست بعضی از و مزاج انسانیه
است و بعضی فرسیه پس انسانیه عبارت
از امتزاجات اجزاء عناصر شد بمقدار مخصوص
و این قول جمهور اطبا و منکران بقاء نفس است
و قول دیگر آنست که انسان عبارت
از اجسام مخصوصه است بشرط آن که موصوف
بصفت حیات و علم و قدرت باشد و حیات
عرضیست قایم بجسم و این گروه انکار
نفس و روح میکنند و میگویند که اینجا بغیر از
اجسام مؤتلفه موصوفه باین اعراض مخصوصه
که علم و حیات و قدرت باشد چیزی دیگر

نیست واین مذهب اکثر شیوخ معتزله است
وقول دیگر آنست که انسان عبارتست
از اجسام موصوفه بحیات وعلم وقدرت
وانسان ممتاز از سایر حیوانات بشکل
وجثه وهیئة واعضا واجزاء خود است
الا آنست که گفته اند که این مشکل میشود
بآنکه ملایکه که گاه متلبس ومتمثل بشکل
انسان میشوند پس باید صورت انسان
هست با عدم انسانیة ودر صورت
مسخ معنی انسانیه حاصلست با وجود
آنکه صورت انسانی موجود نیست
پس باطل شد اعتبار این شکل در حصول
معنی انسانیه طردا وعکسا اما آنها
که قایلند که انسان موجودیست
نه جسم ونه جسمانی حکما و متالهه اند
که قایلند ببقاء نفس واثبات معاد
نفس میکنند بطریق روحانی وثواب
وعقاب

وعقاب روحانی باین مذهب چنانچه
بالا گذشت بسیاری از علما رفته اند همچو
امام غزالی وامام راغب اصفهانی و
از مجتهدان طایفه شیعه همچو شیخ مفید
واولاد نوبخت از امامیه وبعضی از محققان
علما که قایلند باثبات نفس برانند که
انسان عبارتست از جوهر مجرد و
برین تقدیر انسان غیر موجود است
در داخل این عالم ونه در خارج این
عالم ونه غیر متصل است بعالم ونه غیر
منفصل است لیکن متعلق است ببدن
تعلق تدبیر وتصرف همچنانک اله عالم
که او را تعلق بعالم نیست الا بسبیل
تدبیر وتصرف وفرقه دیگر از مثبتان
نفس میگویند نفس چون تعلق ببدن
گرفت متحد شد ببدن بنوعی دیگر گردید و
مجموع نفس وبدن عبارت از انسان است

پس چون موت مقرر میشود و باطل میکرده
ابدان ... و نفس باقی ماند و فسادی
باید بدن تابعه ... قره که یکی از فضلاست
از اثبات نفس بدین طریق میکند که نفس
متعلق است باجسام نورانیه سماویه
لطیفه که قابل کون و فساد و تفرق و تمزق
نیست و آن اجسام ساریست و مادام که
آن سریان باقیست تعلق باقیست و مدبرست
در بدن و چون منفصل شد آن اجسام لطیفه
از جوهر بدن منقطع میشود تعلق نفس
از بدن دراثبات نفس که جسم نیست
قال الله تعالی و لاتکونوا کالذین نسوا الله
فانسیهم انفسهم یعنی مباشید همچو کسانی
که فراموش میکنند خدا را پس خدا فراموش
میگرداند برایشان نفسهای ایشان را
عجب نکته ایست فهم من فهم و معلوم است
که هیچکس از عقلا این یکی محسوس فراموش
نمی کند

نمی کند پس معلوم شد که نفس که ایشان را
فراموش میشود هنگ فرط الجهل غیر از این بدن
است و دیگر آن که تمیز میکند حق جل و علا میان
تسویه میان نفخ روح چنانکه فاذا سویته
و نفخت فیه من روحی بتسویه عبارت
از تعدیل مزاج و امشاج و تخلیق ابعاض
و اعضا و روح بنفخ ذکر کرده دلالت میکند
این معنی بر مغایرت روح بر جسد با وجود روح
و طایفه که منع تجرد نفس میکنند که جسم نیست
و حال در جسم نیست میگویند اگر چنین
باشد باید که بذات باری تعالی مساوی
باشد و این محال است جواب از این شبهه
آنست که مساوات که او جسم نیست و حال
در اجسام نیست مساوات در صفت سلبیه
و مساوات در صفت سلبیه موجب مماثله
نیست که اگر موجب مماثله شود و واجب شود قول
باستوای جمیع مختلفات زیرا که هر دو باقی

که مختلفند ناچارست ایشان را که مشترک
باشند در سلب ماعدای خود از خود

و شبهه دیگر اینست که قتل الانسان
ما اکفره من ای شیء خلقه من نطفة
خلقه فقدره ثم السبیل یسره ثم اماته فاقبره ثم
اذا شاء انشره

این آیه دلیلست صریح بر آنکه انسان
مخلوق است از نطفه و او میمیرد و در قبر
در می آید و بعد از آن او را حق تعالی از قبر
اخراج میکند پس اگر انسان عبارت
ازین جثه و جسم نبودی این احوال مذکوره
درین آیه صحیح نبودی و جواب ازین آیه
چنین گفته اند که چون انسان بحسب ظاهر
و عرف عبارت ازین جثه است اطلاق
اسم انسان برین جثه از جهت میکنند
و هر قایل را درین محل میرسد که بگوید
که بر تقدیری که اسم انسان را اطلاق بر لطیفه
مجرد میکنیم اما بر این جثه نمیکنیم بلکه این

جثه

جثه هم این بود و اختلافات طوایف در
ماهیت انسان و آنچه خلاصه مقال است
درین باب گفته خواهد شد در شرح ابیات
معاد ان شاء الله تعالی خوش میگوید خواجه
فضل الدین کاشی که یکی از بزرگان بود
چنانک خواجه نصیر طوسی در مدح او میگوید

گر وزن کند سپهر اعلی فضل فضلا و فضل افضل
از هر ملکی بجای تسبیح آواز برآید افضل افضل

و این افضل را ابیات بسیارست در لطایف
و از آن جمله یکی اینست که خواهم بازنشسته و یارای در
خود را بدر اندازم این واقعه چیست حکم مذهب
این قوم بهم بگرفت هر یک زده دست بجیم
در شاخ بیت اکنون چون مطلوب از تحریر
این اقوال مختلفه بیان معادست و دیگر آن
که معاد چیست نیز چیزی ماندست
تا در بیان اعاده معدوم سخنی گفته شود
که چون سنت آنها که قایل بتجرد نفس میگویند

که هر عاقلی حکم میکند بر ذات خود بعد و در
افعال از و و اتصاف ذات او بصفات
و عوارض نفسانیه مثل شهوة غضب و مثل
آن یعنی اگر شعور باشد او را بآن جوهر مجرد
که مدعای ماست پس اگر انسان عبارت
از جوهر مجرد بودی بایستی که تصور او کردی
در حین حکم کردن بر ذات خود بعد و در
افعال از و زیرا که حکم بر شیئی مسبوقست
بتصور آن شیء و چون تصور نباشد حکما در
اثبات آن جوهر مجرد احتجاج باین طریق میکنند
که معلومات غیر منقسم حاصل است پس
علم بآن غیر منقسم خواهد بود پس محل علم
غیر منقسم باشد و هر جسم و جسمانیست
منقسم است پس نتیجه این میدهد که محل علم
جسم نیست و جسمانی نیست پس جوهر
مجرد باشد و محل علم نفس انسانیست
پس هرچند نفس انسانی جوهر مجرد باشد
و هو المطلوب

و هو المطلوب و خلاصهٔ این سخن آنست
که معلومات که غیر منقسم است مثل
واجب الوجود است و مقرر است
که او منقسم نیست پس معلوم شد
که علم که محل او نفس انسانیست غیر
منقسم است چون در تحقیق اتحاد
میان علم و معلوم است دیگر دلیل
بر آن که ما را معلومات غیر منقسم است
آنست که هر شیئی را که میدانیم حال خالی
نیست که آن بسیط است یا مرکب
اگر بسیط است غیر منقسم است و اگر مرکبست
محالست معرفت او الا بعد از معرفة
بسائطش دیگر نقطه و وحدت و لا آن
معلومات اند و غیر منقسم است زیرا که
نقطه را تعریف چنین کرده اند که النقطة
شیء ذو وضع لا جزء له و هی نهایة الخط
والخط طول بلا عرض و هو نهایة السطح

[illegible]

چون نقطه را نهایت خط گفتی می باید که
منقسم باشد لم یکن الطرف کله طرفا
بل نصف او طرف او باشد پس طرف طرف
نباشد و خلاف فرض لازم آید زیراکه مفروض
این بود که همهٔ او طرفست و وحدت
عبارت است از کون الشئ بحیث لاینقسم
الی امور متشارکة فی الماهیة چون در تعریفش
لاینقسم ماخوذ ست پس هذا ثابت
شد که او غیر منقسم است و لان هم جزء
لاینقسم زمان است زیراکه ترکیب
زمان از آنات است که انات اللیل
والنهار باشد و آن که گفتیم که محل علم که
نفس انسانست غیر منقسم است زیراکه
اگر منقسم باشد حال خالی نیست که علم
حال در هر جزوی از او خواهد بود یا در بعض
از او اگر علم حاصل در جزوی از وی شود
پس علم حال در او نبوده باشد بلکه در بعضی
از و بوده

از و بوده باشد و حال آنکه فرض حلول
علم در او کرده شد و اگر حال در هر جزوی
از اجزاء او باشد لازم آید حلول شئ واحد
در محال متعدده و این محالست این بود
قول حکما در اثبات تجرد نفس که محل علم است

هذه صورة الافادة فی مسئلة الاعادة

اختلاف کرده اند از حکما و متکلمین در
اعادهٔ معدوم بعینه که ممکن است یا ممتنع
یعنی چون شئ فانی شد و معدوم گردید
هیچ ممکن هست که بهمان وضع و شکل و هیئة
اول که بوده است دگر عود کند هرچه حکما
و قلیلی از محققان متکلمین قایل اند که ممکن
نیست اعادهٔ معدوم بعینه و احتجاج چند
دارند اول آنست که معدوم را هویة معینه
که حقیقت شخصیهٔ او باشد باقی نمانده است
و آنرا که هویة معینه مشخصه نباشد صحیح نیست
حکم کردن باو بامکان عود زیراکه حکم کردن

بر او بامکان وجود حکمیست بر او بصفت وجودیه

و این محال است از آن وجه که اتصاف

معدوم بوجود ممتنع است و وجه دیگر

آنست که اگر اعادهٔ معدوم کرده شود

هر آینه اعادهٔ معاد با جمیع عوارض او ولی

باید کرد و از جملهٔ عوارض او زمانیست

که او موجود بود در ان پس آن زمان هم

معاد شود با او پس لازم آید که مبتدا معاد

شود و این محال است یعنی مبتدا باشد

از ان حیثیت وجود او در اول زمان

وجود او و معاد باشد از حیثیتی که موجود

شد بعد از عدم او و عقیب وجود او در تخلّل

که شیئ مبتدا و معاد باشد و دیگر آنکه اگر

ممکن باشد اعادهٔ معدوم بعینه ممکن باشد

اعادهٔ مثل او از برا آنکه واجب است

تساوی امثال در حکم لیکن محالست و الا

لازم آید اشتباه مر غیر تمایز زیرا که مرا

و مثل

و مثل اینجا مساوی در ذات و عوارض

و لوازم است و این محال است یعنی اگر صحیح

باشد اعادهٔ معدوم پس هیچ متمیز از مثل

خود نشود زیرا که چون مثل او با او در

جمیع ذاتیات و عوارض اشتراک داشته

باشد حینئذ معلوم نگردد که او عین اوّلست

یا مثل اوست و این محالست پس اعادهٔ او

ممکن نباشد و بعضی از متکلمان قایل شده

اند باعادهٔ معدوم و لکن جمیع اما بعضی که

در سلک حکما ذکر کردیم آنها بودند که باعادهٔ

معدوم بعینه قایل نیستند یعنی قید بعینه را

اخذ نمی کنند در مسئلهٔ اعاده و احتجاج متکلمین

درین مسئله آنست که معدوم بحسب ماهیت خود

ممکن الوجود و العدم است زیرا که ماهیت او

بهر دو ازین صفه که وجود و عدم است

موصوف میگردد پس قابل باشد وجود و عدم را

و عدم او او را اخراج از امکان او نمی کند

زیرا اگر او را امکان عود نباشد بصفه
وجود لازم آید انقلاب شیء از امکان
بامتناع واین محالست زیرا که قلب حقایق
عبارت ازینست بوجهی اگر اعاده معدوم
محالست لی باید دانست که نزاع دراینست
که معدوم عود میکند من حیث شخصیه وهویة
الخارجیة بجمیع العوارض المشخصات وهیچ
شکی نیست که این محال ست البته بروجهی
که مذکور شدی باید دانست که میان حکما
ومتکلمین اختلافست که معاد بر چه کیفیتیست
هرچه اکثر حکما برآنند که معاد ممکن است وبعضی
ازایشان قایلند بامتناعش اما اهل اسلام
واصحاب ملل را قول بمعاد بدنیست واین
قول حق است وبیان حقیة او موقوف
بردو مقدمه است یکی علم است ودیگر قدرت
یعنی معاد بدنی عبارتست از جمع کردن اجزاء
شخصی از مکلفین تا بنیه او باعتبار اجزاء

معدو

متفرقه که بهم منضم شود قابل آن کردد که
واصل شود باو ثواب وعقاب ذلک که مستحق
شده است آن مکلف پس این احکام واجبست
که حضرت حق جل جلاله قادر باشد تا ممکن شود
اجتماع آن اجزاء بهم وعالم تا ضایع نکردد
بعضی از آن اجزاء شخص یا تا ضم کرده نشود
بعضی از اجزاء شخص دیگر بآن بنیه شخص مستحق
پس ظاهر شد که معاد بدنی موقوف شد بر ثبوت
این دو صفت نسبت با حق جل وعلا ولهذا
در هر موضع از کلام الله که ذکر معاد بدنی
میکند ذکر این دو صفت قال الله تعالی
قال من یحیی العظام وهی رمیم قل
یحییها الذی انشأها اول مرة وهو بکل خلق علیم الی قوله
اولیس الذی خلق السموات والارض بقادر
علی ان یخلق مثلهم بلی وهو الخلاق العلیم وآیة
کیف تکفرون بالله وکنتم امواتا فاحیاکم ثم
یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون وهو الذی

خلق لکم ما فی الارض جمیعا وهو بکل شیء علیم
پس علم و قدرت مقدمهٔ این معنی شد بعده
نکتة لطیفة علی عیون هذا المقصود ونه
کالحواجب فی بیان معرفة القادر والموجب الحوالین
فی الوجود للواجب بدانکه در مسئلهٔ معاد
بر وجهی که از ظاهر شرایع انبیا مفهوم
میگردد و آنچه از کلام فلاسفه مستفاد میشود
موقوفست حقیقة بر یکی از کلام المذهبین که
حضرت حق تعا درست یا موجب چون فاعل
آنست که از و فعل صادر شود و این صفت
که صدور فعل است حال خالی نیست که بر وجهیست
که جایزست که صادر شود یا مستحیل است
که صادر شود یعنی با وجود صدور فعل از و
اگر عدم صدور هم جایزست از تعا در
مختار میگویند یعنی ان شاء فعل و ان شاء ترک
و اگر جانب صدور فعل از و بر وجهیست که
عدم صدور از و مستحیل است از او موجب
میگویند

میگویند همچو احراق از آتش و اشراق
از آفتاب که این احراق آتش بر وجهیست
که عدم این صفة مستحیل است از و زیرا که
بر وجه خاصیة و طبیعت است و او مضطرست
درین وصف یعنی نمی تواند که نسوزاند
پس مختار حق تعا در آن شد که ممکن است او را
نسبت با شیء واحدی هم فعل هم ترک بخلاف
موجب که ممکن نیست و دیگر تاخر فعل از و
جایزست اما در موجب مقارنهٔ فعل
است با او و در زمان دیگر تعا در مختار عالم
است بفعل خود بخلاف موجب که آنجا علم شرط
نیست چون تحقیق معنی مختار و موجب کرده
شد بر وجهی که مصطلح است پس باید دانست
که هیچ شکی نیست اندرین معنی که حق جل
جلاله فاعلست باین معنی که فعل از و صادر
شده است که این جمله عالم است اکنون برین
وجه او موجب است یا مختار است حکما را این

بران رفته اند که موجب است یعنی صدور
فعل ازو بر وجهیست که یستحیل الا یصدر
متکلمان بر انند که فاعل مختار و قادر
بالاختیار است زیراکه هر مؤثری که هست
یا اثر او تابع قدرت و داعی اوست
یا اثر او مقتضا، ذات اوست اول را قادر
میگویند و ثانی را موجب و اثر قادر مسبوق
است بعدم یعنی عدم برو سابق است
و مقصود ازین سخن آنست که نزد متکلمان
حق تعالی ایجاد عالم بر طریق قدرت و اختیار
کرد باین معنی که صحیح است ازو ایجاد عالم
و عدم او و حکما فلاسفه بر انند که حق تعالی
ایجاد عالم بر سبیل ایجاب کرد یعنی واجب
است صدور عالم ازو باین معنی که انفکاک
عالم ازو جایز نیست زیراکه بمدعا ایشان
حضرت حق علة تامه عالم است و انفکاک
معلول از علة تامه محال است و مراد جمله
گفته اند

گفته اند انست که مراد وجودی در نفس
خود باشد بعد ازان حاصل شود از وجود
او وجود غیر او و بعضی چنین تعریف
کرده اند که العلة هی کل ما یحتاج الیه الشیء
مطلقا یعنی علة آنست که محتاج الیه شی
باشد متکلمان میگویند که حق تعالی نی تواند
که موجب باشد ازان جهت که قدم عالم
لازم می آید و قدم عالم پیش ایشان
باطلست زیراکه در حالت وجود بغیر از یک
قدیم امکان ندارد بواسطه برهانی که میگویند
العالم متغیر و کل متغیر حادث فینتج ان العالم
حادث و حکما میگویند که حق تعالی
موجب است و دلیل ایشان آنست که
هرگاه عالم قدیم باشد حق تعالی باید
موجب باشد لیکن مقدم که قدم عالم است
حق است پس تالی که موجب بودن
واجب الوجود است حق باشد بیان

ملازم عالم معلول حق است و قدیم
و معلول قدیم معلول مختار نیست
زیرا که فعل مختار حادث است از آن
وجه که مسبوق بقصد و داعیست و داعی
استدعا می کند الا بشی معدوم و الا
مستدعی امر موجود شود و تحصیل حاصل
لازم می آید و تحصیل حاصل محالست
پس عالم معلول موجب باشد و این حکم
است که مزال اقدام و مضال افهام
مبارزان قتالست و این ابطال قول انبیا
میکند زیرا که هم بقادریه و مختاریه حق
قایلند از آن جهت که از قایل شدن
بایجاب اضطرار حق لازم می آید و هو القاهر
فوق عباده و هو علی کل شی قدیر زیرا که هر
تاثیر که بر طریق طبع و خاصیت باشد
او مضطر است در آن تاثیر تا اکنون
دو چیز است که معاد جسمانی ثابت است
آن

آن هر دو مدعا را اهل شرایع است که نزد
حکما فلاسفه در آن هر دو مناقشه است
که یکی علم است و یکی قدرت یعنی متکلمان
اهل اسلام اثبات معاد جسمانی که میکنند
میگویند که حق تعالی چون قادر مختار است
و عالم است علم او عالم باجزا متفرقه میت
دارد و قدرت او بر آن که خلقه بهر کیفیه که
باشد اراده متعلق بآن میکرد پس معاد
جسمانی لازم گردد و حکما چون میگویند که
حق تعالی بر کلیات عالم است و بر جزئیات
عالم نیست الا بر وجه کلی و بقادر مختار بودنش
هم قایل نیستند پس معاد جسمانی پیش
ایشان محال باشد چنانکه ناصر خسرو در
اصول اسماعیلیه حجت است و او در اعتقاد
و اصول فلاسفه بود در نظم او مشهور است که
مردکی را بدشت گرگ درید ۰ زو بخوردند
کرکس و زاغان ۰ آن یکی رفت بر جبال بلند ۰

دان دیگر زید بر سر داران ٥ این چنین
کس نخشو زنده شود ٥ یوف بر ریش
مردکی نادان ٥ کاستفهامیست بر طریق
انکار از فخر رازی منقولست ٥ قادری
کو بقدرت مطلق ٥ قادر آمد بر آفرینش نو ٥
گر پراکنده گشت این اعضا ٥ جمع کردن بنزد اوست کرو
سخن حق قبول کن از صدق ٥ مشنو قول زام
خسرو ٥ با وجود شعاع مهر منیر ٥ بر دهد
شمع مردکان پرتو چون مقصدی شرح مسئلهٔ
معاد شدیم ناچار شد تعداد مذاهب و مشارب
مختلفه و هرچه درین باب بر خاطر خطور کند
باز نمودن تذنیب هذا البحث نزدیک
حکما حق تعالی عالم بجمیع معلومات نیست زیرا
که پیش ایشان عالم بامور جزویه نیست
بنابر شبهه که ایشانرا در راه باین مسئله
پیش می آید و آن اینست که اگر عالم بامور
جزویه باشد تغیر در صفت او لازم می آید چون

صفت

صفت عین ذات از تغیر صفت تغیر ذات
لازم میگردد پس عالم بودن او بامور
جزویه باطل شود بیان ملازمه مثلا وقتی که
او عالم باشد که زید موجود خواهد شد
چون زید موجود گردد همین علم او بآن
صفت که زید موجود خواهد شد یا علم او
از آن صفت زایل میشود و تعلق بصفت
دیگر میگیرد که آن موجود شدن اوست
در خارج اگر بر آن صفت اول که زید
موجود خواهد شدن باقیست خود جهل
لازم می آید و اگر بدین صفت تعلق گرفت
که زید موجود شد پس لازم می آید عدم
علم اول و وجود علم ثانی پس از تغیر
از علم تغیر در صفت لازم می آید و این را
محققان متکلمین جوابی گفته اند باین وجه که
حق تعالی موجود زمانی دانی داند الآن
عند وجوده لئلا یلزم وجود الجهل و تجویز

61b

تغیر در علم او کردند زیرا که از قبیل اضافات
ونسبت است و همچنانک جایز ست تغییر
اضافات در حق حق تعالی همچو قبلیة او ونسبت
با عالم کما تبدل بمعیة او می شود ومعیة
متجدد بصفة بعدیة میکردد هیچ تغیری
درین باب نیست واصل او درین باب
آنست که اضافات ونسبت امور اعتباریست
لا تحقق لها فی ذاته واتصاف حق بآن
اضافات همچو اتصاف اوست بامور سلبیه
چون حکما قایل بمختاریة حق وعالمیة او
بجمیع معلومات نیستند اگر انکار حشر
اجساد که مدعای اصحاب شرایع است
کنند ازین جهت است واندرین معنی که جمیع ا
اصحاب ملل و ادیان بحشر اجساد قایلند
آنست که در آیة الم ذلک الکتاب لا
ریب فیه هدی للمتقین الذین یومنون بالغیب
ویقیمون الصلوة ومما رزقناهم ینفقون
والذین

62a

الیک وما انزل
والذین یومنون بما انزل من قبلک وبالآخرة
هم یوقنون اولئک علی هدی من ربهم واولئک
هم المفلحون صاحب کشاف میکوید که احتمال
دارد که مراد باینها که والذین یومنون بما
انزل الیک الی آخره آنها یه مومنان اهل کتاب
باشند همچو عبدالله سلام وامثال او که مشتمل است
ایمان ایشان بهر وحیی که از جانب خدا
آمده است وایقانی دارند تا بآخرة از آن
ایقانی که زایل شده است با آن ایقان چیزی
که ایشان بران بوده اند که لن یدخل الجنة
الا من کان هودا او نصاری ومیکفتند که
لن تمسنا النار الا ایاما معدودة واجتماعهم
علی الاقرار بالنشاة الاخری واعادة الارواح
الی الاجساد یعنی مجتمع بودند بر اعتراف بنشاة
آخر که عالم آخرة باشد و باعاده ارواح
باجساد ثم افتراقهم فرقتین فمنهم من قال
تجری حالهم فی التلذذ بالمطاعم والمشارب

62b

والمناکح علی حسب جریها فی الدنیا و دفعه آخرون
فزعموا ان ذلک انما یحتاج فی هذه الدنیا
من اجل نماء الاجسام والمکان التوالد والتناسل
واهل الجنة مستغنون عنه و لا یتلذذون
الا بالنسیم والارواح العبقة والسماع
اللذیذ والفرح والسرور یعنی بعد از ان
مفترق بدو فرقه گشتند اهل کتاب در
کیفیة احوال آخرة بعضی گفتند که احوال
ایشان در آخرة جاری بر تلذذ است
بمطاعم و مشارب و مناکح بر نهجی که در
دنیا بوده است و بعضی از ایشان نزاعم
آن بود که این تلذذات مذکوره احتیاج
درین نشاءة اولی که دنیاست می شود
از جهت نشو و نماء اجسام از جهت آنکه
مکان تناسل و توالد است و اهل جنت
مستغنی از تناسل و توالدند و ایشان
تلذذ و متنعم بنسیم و نفحات طیبه
وسماع

63a

وسماع لذیذ و فرح و سرورند غرض از
ایراد این نقل آنست که ایشان که اهل کتابند
همه بنشاءة اخری و حشر اجساد قایلند کلام
علی ءام اینست که زعم المنجم والطبیب کلاهما
لن یحشر الاجساد قلت الیکما ان کان
قولکما فلست بخاسر وان کان قولی فالخسار
علیکما یعنی زعم طبیب و منجم آنست که قایل
بحشر اجساد نمی شوند گفتم مر ایشان هر
دو را که اگر قول شما حق است من هیچ خاسر
نیستم زیرا که کسی که بحشر اجساد قایل است
البته بحشر ارواح قایل خواهد کرد بلاشک
از ان جهت که جسد خالی از روح محشور
نخواهد شد عند الحشر و اگر قول من حق است
پس خسارة بر شماست زیرا که چون امری
عند الله ثابت شد و کسی بر خلاف آن اعتقاد
کرده باشد خسارة او را لازم خواهد بود و نسبت
با طبیب این بگوید زیرا که ایشان [illegible]

ایشان یا کیفیة معتدله است یا اخلاط
اربعه یا دم چنانچه این قول بالا گذشت
و مراد باین نجم هم طایفهٔ را خواسته است
که مدعای ایشان آنست و ما یهلکنا الا الدهر
و کواکب و نجوم را مدبران علی الاستقلال
فرض کرده بودند هذه مقدمة فی تعداد
المذاهب فی المعاد الجسمانی من الله
ذی المواهب صورت حال آنست که چون
بالا ذکر رفت که درین باب آنچه معتبر است
و معتمد علیه از اقوال آنهاست که منقول
از انبیا علیهم السلام است و امم سالفه و آنچه تصدیق
انبیا که میکردند از آن جهت بود که در
باب ایشان این معنی که امین اند و در دیانت
و صیانت نفس خاصه روزگار اند هیچ
قلقی نداشتند اما قبول قول ایشان در
مسئلهٔ معاد و احوال آخرة و عالم برزخ چند
پیشتر امم انبیا خالی از شایبهٔ شک و شبهه

بود ظاهراً بواسطهٔ حسن الظنی که در حق
ایشان میداشتند اما چون مصدق و مؤمن
بایشان که احوال آخرة بود از نظر غایب
و از مشاهده مختفی می بود در صحت وجود
آن خاطر ایشان خالی از تفرقهٔ و تردد
نبود و ایشان معذور بودند در آن
تردد زیرا که هرچه محسوس نمی گردد در
قبول او نفس را شک و تردد و تفرقه
دارد پس حضرت حق جل جلاله خواب را در دفع
این تفرقه و انقلاب خاطر ایشان دلیلی
بس واضح و برهانی صادق لایح گردانید
چنانچه در بیان مقدمه نفس یقظان را و عقل
متنبه را اشعاری می باشد و در تعریف
خواب سخنان است اطبا و حکما را فی الجمله در
ذکر آن خالی از فایده نیست بعضی چنین گفته اند
که حال تعرض الحیوان من استرخاء اعصاب
الدماغ من رطوبات الابخرة المتصاعدة

بحيث تقف الحواس الظاهرة عن الاحساس
واسبابها جملة وبعضى چنين كفته اند كه النوم
عبارة عن رجوع الحرارة الغريزية الى
الباطن طلبا لانضاج وبعضى چنين كفته اند
عزل الحواس عن اعمالها لما بها التعب وبعضى چنين
كفته اند كه رطوبة معتدلة تبخر فى الدماغ
يمتنع الروح النفسانى من الجريان فى الاعصاب
يتبعها سكون الحيوان من اليقظة التى هى
تصرف الحواس لغاية هى معيشة الحيوان
وحكما فرق ميان نوم وموت طبيعى كفته
اند كه ان النوم متوسط بين عدم الحس
والتصرف فيه فى النوم يكون فيه الملكة حا
ضرة والتصرف معدوم والموت هو ان
يعدم الملكة والتصرف بها والحيوة وجود الملكة
والتصرف بحسبها ونزد صاحب شرح آنست كه
النوم اخ الموت وحق تعالى ميفرمايد هو الذى
يتوفيكم بالليل ويعلم ما جرحتم بالنهار و

برادررا

وبرادر را شقيق ميكويند زيرا كه هردورا
مشتق منه يكيست يعنى هردو از يك جا مشتق
شده اند وچون در موت ونوم عدم حس
وعدم تصرف موجودست مناسبتى تمام دارند
وازينست كه حضرت رسالت صلعم چون از
خواب بيدار شدند ميفرمودند كه الحمد لله الذى
احيانا بعد ما اماتنا واليه البعث والنشور وچون
در خواب ميرفت ميكفت اللهم بك اموت
وبك احيى وبك ابعث ومقررست كه شخص
در خواب مرده هست هيولى نمايد وادراك ميكند
ازين بنيه وحيات عنصرى كه جسدست
خالى نيست ازينست كه كاه هست كه خود را
در بلده بعيده مشاهده ميكند در عذاب يا در
راحت چون بيدار ميشود اثر عذاب وراحت
كاه هست كه در خود مى يابد ودل خود را
در خفقان مى بيند ودر ظاهر تركيب او
اثر ان مكروه يا محبوب باقيست اكر

سائل سؤال کند که او را این دو چیزها که
حاصل است بواسطهٔ سلامت حواس است
هرچند که معزول است آن حواس زیرا که نفس او
باقیست و در موت تنفس باقی نیست و حواس
خلل یافته است پس کی تواند بود که این رؤیه
امور مختلفه در خواب باشد و در موت نبود
و تو گفتی که جمیع احوال که بعد از موت وا
واقع است نمودار آن و مثال آن عالم
خوابست و از قیاس بین کردی جواب
آنست که این رؤیه که در خواب هست
نایم را مقررست که از حواس او نیست
هرچند که بسلامت است و بلکه آنچه مدرک
است خواه در معزول شدن حواس و خواه
در عدم معزولیتش یک حقیقه است که آن
چون تصرف خود را از مشاعر و حواس باز
گرفت مشاعر را هیچ شعوری نمی‌ماند
وان قوه در جمیع مراتب موجودات
سریان

سریان و سیران دارد و هرجا بطریقی که مقتضی
کمال او ست مثلا در سماویات و سموات
بصورت دوران افلاک که هر فلکی را دوری
معین دارد و سیری معین و حرکات کواکب
و سیران ایشان هر یک در فلک خود و حالات
مختلفه چندکه ایشان را در آن سیران هست
از مقارنه و مقابله و تربیع و تثلیث و غیرها
همه از آن قوت است و آن قوه چون همه
در حقیقت همه و این قوه را یک نفس قرار و آرام
نیست زیرا که محرک کل است و از فلکیات
بمقتضای تنزل الملائکة والروح بپیوسته
نزول میکند در مراتب عناصر و در اجزاء
عناصر سیر میکند تا ایشان را در صورت کیفیت
آورد و سیر از موالید ثلاثه بر میکند تا بصورت
نباتی رسد آنکه حرکه و سیر او مدرک میشود
بحسن بهری بر در نبات نمو و نما شود
تمام آن میکند و بحسن جز و لی سیر جبری غیر

اختیاری تا ازانجا بصورت حیوانی
رسد و درین صورت سیوم که او
مدرک است هم بحس ظاهر و هم بقوة وهم
تا وقتی که ازین صورت ترقی کند و بصورت
احسن تقویم که آن صورت بشریست و
وصورت رحمانی که خلق الله تعالی آدم
علی صورته و علی صورة الرحمن و تا اینجا
از فوق و عروج خود و نزول خود بی خبر بود
و درین محل او را ادراک تمام و شعور است
ولی بحسب استعداد و هر شخصی از اشخاص
مرتبه دارد و مقامی تا بحدی که شخصی باشد
که افق او با فوق حیوانات متصل باشد
چنانکه اولیک کالانعام بل هم اضل و شخصی باشد
که بدان مقام رسد که بالاتر ازان و بلندتر
ازان مقام نباشد که عبارت ازان
بقاب قوسین او ادنی کرده است و در
میان هر دو مقامات و منازل تفاوت است

که ضبط

که ضبط ان بسیار صعوبة دارد و هر
کس که نظر تحقیق باز بگشاید این قوة را
در جمیع اشیا مشاهده نماید و بداند
که این قوة است که بطریق صورت و صوت
و نطق بظهور می آید و بداند که این صورت
و صوت و نطق در سه یکیست وانهم جدا
نیست و این قوة ذاتیست بجمیع اشیا
و صوت و نطق صفة اوست و صفة عین
موصوفست و اسم عین موصوف است
و اسم عین مسما چون سالک مدرک محقق ذات
خود را و جمیع ذوات را در مظاهر شاهد
کند برین صورت و آیة سنریهم آیاتنا
فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
وصف حال او شود و بمعنی و الله علی کل شیئ
شهید و الله بکل شیئ محیط دانا و بینا گردد
اینست سخن بعضی از محققان اهل حق و دلیلی
که بر معاد جسمانی قایم است احادیث

جنست که در عذاب قبر منقولست
از حضرت رسالت صلعم یعنی چون گفتیم
که مظهر کل کمالات و صاحب شهود در جمیع
مقامات از غیب و شهادت که کمال
انسان منوط بآن است حضرت نبیست صلعم
و آنچه ازو منقول است و در صحت نقل
آن هیچ قیلی نیست البته تعقل را در
تصدیق آن چاره نیست و در قبولش
بالضروره انقیاد لازم است اکنون حدیث
چند که در باب عود روح بجسد آمده است
نقل کنیم و بعد از آن شبهه چند که از بعضی
مردم که ایشانرا حادث شده درین باب
واقعست هم باز نمائیم و آنچه رفع آن
خدشه باشد بطریق نصب ادله نیز هم
باز نمائیم زیرا که هر سخن که براهین عقلیه
و نقلیه بثبوت رسد و کسی را در قبول
آن ترددی باشد البته در تصدیق انبیا

اورا

اورا قصه است والسلام عن البراء بن
عازب عن النبي صلعم قال المسلم اذا سئل
في القبر يشهدان لا اله الا الله ويشهد ان
محمدا رسول الله فذلك يثبت الله الذين
آمنوا بالقول بالقول الثابت في الحيوة
الدنيا وفي الآخرة وفي رواية عن النبي
صلعم قال يثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت
نزلت في عذاب القبر اگر سائل سؤال کند
که شخص مرد و روح ازو مفارقت کرد و اورا
در گور نهادند کالبد مجرد شد چگونه او
مسئول می شود و چگونه او در تکلم می آید
و تکلم او منافی حال او نیست و عقل چگونه
این معنی را مسلم میدارد و جواب گوییم که فایده
در بعثت انبیا عقلا گفته اند آنست که ارشاد
میکنند خلق را با آنچه عقل را در آن توقفی باشد
چون بعث اموات و احوال جنت و نار زیرا که
عقل متوقف است در قبول این اشیا لیکن وقتی

که خبر صادق که موید من عند الله است
اخبار میکند بوقوع آن عقلی که منور
بنور قدس و طهارت باشد جزمی حاصل
میکند بوجود آن و فایدهٔ دیگر در بعثهٔ
انبیا آنست که مبین میگرداند بحسن
آن چیزهای را که عقل را در استحسان و تحسین
آن توقفی هست همچو طاعات زیرا که
عقل متوقف است در وغیر مستقل است
با دراک حسن آن ولیکن وقتی که حکم کرد
صاحب تائید کی حسن آن عقل را جزمی بوقوع
آن می پیوندد و دیگران که تفصیل میکند
انبیا چیزهای را که عقل از استحسان میدارد
بمجملا اکنون چون معارضان حضرت رسالت
و بکر هر نبی از انبیا مکاوحت و مخالفت
ایشان را در باب معاد جسمانی و بکر دو حالی
بوده واست زیرا که اکثر دهریه و مشرکین
بودند چنانکه در باب عذاب و راحتی
که بعد

که بعد از مفارقه علاقهٔ روح از بدن حی
باشد و ایشان را منازعتی می بود
همچنانکه اذا متنا و کنا ترابا ذلک رجع
بعید قد علمنا ما تنقص الارض و عندنا کتاب
حفیظ و قالوا اذا کنا ترابا و عظاما انا
لمبعوثون و ازین آیات بسیار است پس
حضرت رسالت اخبار از احوال قبر که فرموده
است که القبر اول منزل من منازل الآخره
تا اصحاب تصدیق که مؤمنین اند در قبول
شعور و ادراک که بعد از مفارقه بدن
ایشان را در عالم بقا خواهد بود هیچ تردد
نماند چنانکه در حدیثست عن قتادة قال
ذکر لنا انس بن مالک عن ابی طلحة ان نبی
الله صلعم امر یوم بدر باربعة و عشرین رجلا
من صنادید قریش فقذفوا فی طوی من اطواء بدر
خبیث مخبث وکان اذا ظهر علی قوم
اقام بالعرصة ثلاث لیال فلما کان

ببدر الیوم الثالث امر براحلته فشدّ علیها
ثم مشی واتبعه اصحابه حتی قام علی شفة الرّکی
فجعل ینادیهم باسمائهم واسماء آبائهم یا فلان بن
فلان ویا فلان بن فلان ایسرّکم انّکم اطعتم
الله ورسوله فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا
حقاً فقال عمر یا رسول الله ما تکلم من
اجساد لا ارواح لها قال النبی صلعم والذی
نفس محمد بیده ما انتم باسمع لما اقول
منهم وفی روایة ما انتم باسمع منهم
ولکن لا یجیبون مضمون این حدیث صحیح آن
شد که حضرت رسالت پناه در جنگ بدر
بسیار از صنادید قریش که مراد مهتران باشد
جمع صندید است قتل کردند تا آن که بیست و چهار
از ایشان را در یک چاهی از چاههای بدر که
بغایت خباثت و نتانت داشت انداختند
و دأب حضرت رسالت آن می بود که چون
بر طایفه از کفار و معاندین غالب می شد

در عرصه

در عرصه آن محل غلبه ایشان سه روز
بحسب مصلحتی که درین عدد است توقف
می نمودند اما در بدر چون روز سیم شد
امر کرد که بر راحله بار نهادند و سوار
شد و صحابه در پی رفتند تا لب آن چاهی
که آن قتلی در آنجا افتاده بودند و شروع
نمود در آواز کردن بدیشان چنانچه هر یک را
بنام او و نام پدر او میخواند و میفرمود
که ای شما تمنا میکنید بعد از آن که واصل
شدید بعذاب الله که مسلمان بودید و متابعت
خدا و رسول خدا میکردید بدرستی که ما یافتیم
آنچه خدا با ما وعده کرده بود از روی حقیقت آیا
شما یافتید آنچه خدا بشما وعده کرده بود
عمر گفت یا رسول الله آیا تکلم میکنید با جسدهای
که با آنها ارواح نباشد یعنی بگو نه جواب
تو دهد جسد چند که با ایشان جان همراه
نباشد حضرت رسالت گفت بدان خدای..

کر نفس محمد بدست اوست که آنچه
من میگویم شما شنواتر بآن از ایشان
نیستید مقصود آن که این دلیل شد
که موتی استماع میکنند آنچه میشنوند
اما قادر بر اجابت آن نیستند والسلام
و عقول انبیا علیهم السلام چون مصفات است
از شوایب وهم و اختلاط تخیلات ممدود
هر چه ایشان از احوال آخرة نشان میدهند
در متابعة حکم آن و جزم بوقوع آن تردد و شک
کسانی که تایید و توفیق در هدایة حق
دارند هیچ منافی نیست زیرا که برهان
واقعات عالم خواب دلیل قاطع و برهان
ساطع است و عقل منور بنور ایمان
اقتضای آن میکند که از انسان کامل که
صدق قول او تاییدش از ملکوت سماوی
و مهبط وحی و انوار قدسی بودن باطنش
بثبوت رسیده باشد چون در باب

احوال

احوال قیامت و نشاة اخری که چندین
اجتهاد انبیا و جهاد ایشان در ظاهر
و باطن و التزام تکالیف شاقه و امر
کردن امت را از ارتکاب مامورات
الهی و اجتناب از مناهی و ملاهی آن بود
که مکلفان استیفاء حقوق خود از ثواب
و عقاب کنند چون غرض کلی از ایجاد
موجودات آن بود که هر موجودی واصل
شود بمنح و الطاف واهب العطیات اکنون
چون صاحب شریعت که انحصار کمال در او
ظاهر شد ببرهان چند که سابقاً مذکور شد
چنین فرماید نسبت با میت قبور
عن البراء عازب عن رسول الله صلعم قال
یاتیه ملکان فیجلسانه فیقولان له من
ربک فیقول ربی الله فیقولان له ما
دینک فیقول دینی الاسلام فیقولان
ما هذا الرجل الذی بعث فیکم فیقول هو

رسول الله فیقولان و ما یدریک قرأت
کتاب الله فامنت به و صدقت فذلک
قوله یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت
فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة فینادی
مناد من السماء ان صدق عبدی فافرشوه
من الجنة و البسوه من الجنة وافتحوا له بابا
الی الجنة و یفتح قال فیأتیه من روحها
و طیبها و یفسح له فیها مد بصره و اما الکافر
فذکر موته قال و یعاد روحه فی جسده و یأتیه
ملکان فیجلسانه فیقولان من ربک
فیقول هاه هاه لا ادری فیقولان ما دینک
فیقول هاه هاه لا ادری فیقولان ما هذا
الرجل الذی بعث فیکم فیقول هاه هاه
لا ادری فینادی مناد من السماء ان
کذب فافرشوه من النار و البسوه من
النار وافتحوا له بابا قال فیأتیه من حرها
و سمومها قال و یضیق علیه قبره حتی تختلف
فیه

فیه اضلاعه ثم یقیض له اعمی و ابکم له مرزبة
من حدید لو ضرب بها جبل لصار ترابا فیضربه
بها ضربة یسمعها ما بین المشرق و المغرب
الا الثقلین فیصیر ترابا ثم یعاد فیه الروح
رواه ابو داود و احمد حاصل تحریر این
حدیث که در عذاب قبر است آن شد که
در اینجا در دو کرت ذکر اعاده روح کرد
بجسد از جهت الزام آنها که انکار اعاده
روح بجسد میکنند و تبکیت و تفریع ایشان
و در کلام صاحب کمال الجنان است که
هر کس قایل بحشر اجساد نشد دلیلش
انبیا نبرد و معری ماند و برهنه و لیکن
وی آب و نان ماند حشر اجساد روح
بجسد نیست آنکه لا تجوع فیها و لا تعری
هر که کلمه خدای مظهر نبود که هر دو یکی اند
که نور علی نور در کتاب نوادر الاصول است
که حضرت رسالت فرمود که مردم شما میکنید

از اعمال بر پدر آن وما دران شما عرضه
میکنند وایشان می بینند ومیدانند این
دلیلست بران که مردگان را شعور بر
جزئیات است چون عالم آخرة عالم جمع است
وجمعه ازینست که گاه هست که در عرض یک جمعه
چند هزار شاهده کنند نسبت با یک بدن
یا صد آدمی بحسب اجتماع در یک اکل وهیات
ملاحظه نماید لتنذر ام القری ومن حولها
وتنذر یوم الجمع لا ریب فیه واین اعتقاد
حکما وفلاسفه در نفی حشر اجساد مبنی
بر قواعد صغرویه است که نسبت با حق
عز شانه اثبات میکنند یعنی او را موجب
بالذات میگویند ونزد انبیاء الله فاعل
مختار وقادر بالاختیار است چنانچه این
بحث مستوفا بالا گذشت پس از تعلق دوباره
روح با اجساد هیچ استبعادی ندارد در روزی
امیر محمد شریف علیه الرحمه در جلسه

درس

درس در شیراز نقلی از شریف
کرد که ایشان گفته اند که در عرصهٔ وجود
ذیرکی همچو ابو علی سینا نیامده ومتکلمی همچو
فخر الدین رازی ومحققی همچو نصیر الدین
طوسی وخواجه نصیر نسخه دارد در اصول فصول
نام دارد در آنجا این چنین ذکر کرده است
باین عبارت شبهة قالت الفلاسفة حشر
الاجساد محال لان کل جسد اذا اعتدل امزجة
واستعد استحق فیضان النفس من العقل
الفعال فلو انفصل جزء البدن المیت بالمزاج
استحق نفسا من العقل واعید الیه نفس الاولی
علی قولکم فیلزم اجتماع النفسین علی بدن
الواحد ونحن لما اثبتنا للفاعل المختار وابطلنا
قواعدهم لم نحتج الی الجواب بهذه الهذیانات
یعنی سخن ایشان اینست که چون اثبات
عقول ونفوس مجرده میکنند چنانچه پیش ایشان
عقول منحصر است در عشره وفلک قمر را عقل

عاشر و واهب الصور و عقل فعال و منزل
الارواح میگویند یعنی از موالید ثلاثه هر
کدام که او را اعتدالی در مزاج و استعدادی
در امتزاج حاصلست از عقل فعال نفسی
بر وی فایض میشود مناسبت حال او و اگر
بواسطه وفور استعداد و کثرت قابلیت
مقتضی روح انسانی و مستعد آن شدست
روح انسانی فایض میگردد و اگر حیوانی را
حیوانی و اگر نباتی را نباتی اکنون این که
محل فیضان ارواح نسبت با مراتب عنصریات
و مواد اسطقسات این عقل فعالست
و عقول منحصر در عشره ایست این همه جز نیست
که برهان یقینی که موجب اطمینان نفس
طالب شود و سبب ترقی سالک گردد
در طریق معرفت حق و درجات کمال انسانی
ثابت نیست و امکان ندارد که تحقیق در این
صور ثابت شد که عندالله مرضی نماید بغیر عبارت

چند

چند که در نظر مردم قاصر که بر نحو سخن اطلاع
ندارند و طالب آن هم پیشاپیش نیستند بزرگ
و تجلی نماید باطلاق الفاظ و مسلک
کوتاه نظر و شیخ آنست صدرالدین قونوی
در تفسیر فاتحه آورد بطریق نقل از ابو
علی سینا باین عبارت که و قد ذهب
الرئیس ابن سینا الذی هو استاد اهل النظر
و مقتداهم عندهم و علی هذا السر
انا من خلف حجاب القوة النظریة او
بطریق الذوق او بهجة الفطرة کما یومی
الیه فی مواضع من کلامه الی انه لیس من
قدرة البشر الوقوف علی حقایق الاشیاء
بل غایة الانسان ان یدرک خواص الاشیاء
و لوازمها و عوارضها چون وقوف
بر حقایق اشیا پیش او که استاد اهل نظر
و استدلالست و در طریق فلاسفه
از فلسفه نیست آنست که در طوق بشر

وقوت ادراک او نیست چون مدعا او که
بوجهی ختم حکما و فلاسفه می شود این باشد پس
در مسئله که اتفاق انبیا بر صحت آن مقرر
باشد که مقبولان حضرت حق بودند وطلی
مبارک ایشان منشا اسرار و مطلع انوار
حق و مبدا اثار فیض مطلق واجب الوجود
بوده و حکم تنزیل در مواضع کثیره و عقال
عزیزه برعکس اقوال حکما فلاسفه امثال ایه
وصاحب تاویل که بنص وکذلک یجتبیک
ربک ویعلمک من تاویل الاحادیث بر اشکال غیبات
عالم منامات که مثال عالم آخرة است
بحکم هو الذی یتوفیکم باللیل و یعلم ما جرحتم
بالنهار مطلع باشد هم خلاف طریقه ایشان
مسلوک دارد بجست شهود عیانی چون
نزد شیخ صدر الدین که یکی از کاملان طایفه
وجودیه واز محققین ایشانست آنست که
در قوه انسانی و قدرت بشری آن نیست
که آگه

اطلاعی بر حقایق اشیا باشد زیرا که تحسین
شیخ ابو علی میکند و سخن او را درین باب
حجت میسازد و حال آنکه او ختم ارباب
حکمت بود و معین است که وقوف بر سر
معاد و حشر اجساد موقوفست بعلم بحقایق
اشیا زیرا که امریست از مغیبات و اطلاع
برو موقوف کشف الهیست و تایید عالم
نامتناهی پس معلوم از سخن ابو علی میشود که
اطلاع بر حقایق اشیا حکما و فلاسفه را نبوده است
بر سخنان ایشان در باب معاد چندان مفید و منتج
یقین نشود از این است که بعضی از ایشان
بآن قایلند که هیچ معادی و مبدا که مصطلح
عقل و نقل باشد نیست بلکه هر چه هست طبیعت است
و مراد ایشان از طبیعت قوه بدنیست که
هر که میکند من غیر ارادت حتی که تنفس را
طبیعة نام میکنند یعنی طبیعت که قوه بدنیست
چون اعتدال دارد و استقامتی بحسب شود

75b

تا شخص قایم است و چون انحراف یافت
بدن رو بفنا می‌نهد و برین وجه سایر
نباتات را نشو و نماست انسان را نیز
همین است و هیچ صانعی و مبدعی تعالی و
تقدس نیست و برین وجه هیچ عالم را مبدا و منتها
نیست و کاملی و ناقصی اعتبار نمی‌توان کرد
با یکی ازین مقوله در شهر انکوریه روم روزی
اتفاق افتاد و هرچند این فقیر با او مناقشه
کرد فایده نداشت و او این طرف که تقریر
رفت گرفت از بس که محاکا بین الطرفین
واقع شد و هرچند که از دلایل اقامت کرده
میشد مسلم نمی‌داشت آخر تکلمی از یکی که در مدرسه
هر جا موجود و محقق نیست اسم در میان داشت
که همه را نفی کرده بود این فقیر گفت باری
در حق انبیا چه میگویی گفت ایشان زیرکان
چند بودند اما این که ایشان آمده‌اند صحیح
باشد نیست این فقیر گفت پس وقتی که تو
باین

76a

باین قایل شدی که ایشان زیرکان بودند
با وجود زیرکان قول کولان و نادانان
هیچ مسلّم باشد و کسی که آن مقدار عقل باشد
او را که از چاه و راه فرق تواند کرد هیچ وقت
زیرکان را گذاشته متابعت کولان و ابلهان
نخواهد کرد و فی الجمله ازین سخن متاثر شد چون
خود اقرار بزیرکی انبیا کرده بود چاره نبود
و این طایفه را طبیعیون میگویند و بسیار است
که دهریه نیز میگویند چنانکه حق تعالی ازینها
خبر میدهد و قالوا ما هی الا حیوتنا الدنیا
نموت و نحیی و ما یهلکنا الا الدهر و ما لهم
بذلک من علم ان هم الا یظنون و چون طبیعت
و فاعلیه و مدبریه دهر قایلند ازینست
که صیغه نموت را بر نحیا مقدم داشتند بحسب
آن که حشر خود را برین نهج نباتات و
حیوانات مشاهده می‌نمودند و اینها اهلی
قلیلی از حکما اند و طایفه دیگر از حکما تناسخ

قایلند بهذه وسیلة بصورة تنوعاتهم و وسیلة
فی الاحاطة بمخترعاتهم چون بحث از مسئلهٔ
معاد میرود و مباحثهٔ اهل تناسخ درین
باب دخل عظیم دارد و زیرا که بسیاری از متشرعه
که رایت نزاع اعتقاد در اعادهٔ روح با بدن
وحشر اجساد منجر باین مسئله میشود و بعضی
دانند که تناسخ را بعضی حکما چنین تعریف
کردند که التناسخ عبارة عن تعلق الروح
بالبدن بعد المفارقة من بدن آخر من غیر
تخلل الزمان بین التعلقین للتعشق
الذاتی بین الروح والجسد واکثر مشهورست
از تناسخ انتقال نفوس اشقیاست و تعلق
گرفتن ارواح خبیثهٔ ایشان باجساد
حیوانات که مناسب و مطابق باشند
با ایشان در اخلاق و اوصاف یعنی بر
هر که غالب باشد در وان صفتی که بحیثیت
استعداد او را زایل کرده باشد و ضایع
گردانیده

[illegible]

گردانیده و تمکن در طباع او یافته و صورت
ذاتی او گشته مر او را همچو آبی که منبع او
معدن کبریت باشد او را از آن حرافة
ولطافت خود دور ساخته و در طعم و
لون و رایحهٔ او خلل پیدا کرده چون
آن نفس خبیثه بحسب اوصاف طبع او
موافق طبع آن حیوان باشد و نفس او
نفس آن ناچار عند المفارقة ببدنی که
مناسب صفت او باشد متصل خواهد شد
پس صفت او صورت او شود و پیش
از شروع درین کلمات و تمهید قاعده
درین مقدمات ناچارست از اعلام
بر آن که چه طایفه‌اند که قایل شده‌اند
بدین کلمات الخ مستفاد میشود از کلام
اشراقیان تشیر ذمهٔ قلیله اند یعنی
گروه اند کیا از طایفهٔ حکما فلسفی که این
طریق اختیار ایشانست که ممتنع است

تجرد نفوس بعد از مفارقت بدن یعنی هیچ
حال از احوال امکان ندارد که نفس ناطقه
مجرد گردد از بدن از جهت آنکه او
جرمیست و دایمة الانتقال است در ابدان
حیوانات و متعلق است باجساد
و آن طایفه از فلاسفه که قایل بدین نکته
گشته اند ایشان مسمی اند بتناسخیه
و ایشان از مقتضای حکمت بر طرف اند اکنون
در سخن ایشان نظر کنیم اگر مراد ایشان
ازین کلام که نفوس جرمی اند آنست که منطبع و
مرتسم می شوند بنحو انطباع صور و اشکال در
آینه و مع ذلک منتقلند این سخن محالست
از جهت که ممتنع است انتقال صور و اعراض از محلی
بمحلی دیگر و اگر آنست که مراد ایشان که این نفوس
مجرد و دایمة الانتقال اند وجود مجرد بی آنکه
ایشان را خلاصی شده از ابدان بسوی عالم ارواح
و انوار این هم باطلست زیرا که عنایت الهی مقتضی
آنست که

آنست که هر ذی کمال بکمال خود واصل شود
و کمال نفس یا بواسطه آنست که عقل
مستفاد شود که صور و نقوش جمیع موجودات
در او از مبدا فیاض مستفاض و مستفاد
شود و این کمال علمیست یا بحسب تخلیه از رذایل
و خصایل ذمیمه و تحلیه بمکارم اخلاق
و محاسن اوصاف شود و این کمال
عملیست پس اگر چنانچه دایمة الانتقال
باشد ازین کمالات که تقریر رفت ممنوع
گردد ازلاً و ابداً و عنایت الهی مقتضای
آن نیست که او را بحسب ازل و ابد امتناع
از کمالات باشد و اکثر حکمای اوایل و
اواخر بر آنند که نفوس کاملان از اصحاب
سعادت را بعد از مفارقت ابدان اتصالی
بعالم عقول و نفوس میگردد و ادراک
میکنند از بهجت و سرور چیزی چند که در
وصف آن این حدیث قدسی منطبق میگردد

که لعبادی الصالحین ما لا عین رأت
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر
که بهیچ طریق این لذات ایشان منقطع
نگردد و مسرات و حالات جیدهٔ ایشان
متناهی نشود و حال نفوس غیر کامله از
اشقیا را اختلاف کردند که معاد چگونه
خواهد بود بعضی از حکما که منکر تناسخ‌اند
چون معلم اول که ارسطو و اتباع او باشد
از متقدمین و متأخرین بر آنند که هرچند
این نفوس خبیثه اشقیا متجرد باشد
از ابدان اما در ظلمت جهل و حجب رداءة
اخلاق معذب خواهد بود و از ابواب
حرمان از کمالات علمی و عملی غایت حسرت
دست خواهد داد اگرچنانچه جهل آن نفوس
مرکب باشد و اخلاق که حاصل ایشان
بود در غایه رداءة باشد و گاه باشد که
خلاصی حاصل آید ایشان را از عذاب

الالام

آلام آخرة بعد از مدتی اگرچنانچه جهل ایشان
بسیط باشد و اخلاق ردیه در غایة
کمال نباشد و طایفهٔ از حکما که قایل تناسخ
اند چون هرمس و اغاثاذیمون و انباذقلس
و فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر
ایشان از حکمای یونان و مصر و فارس
و بابل و هند و چین بر آنند که نفوس این
اشقیا متجرد نمی‌شود بالکلیه بلکه چون
مراد از تعلق ببدن کسب کمالات و تحصیل
فضایل بود و آن در بدن فرد معین بحصول
نپیوست منتقل می‌شود بتدبیر بدن دیگر
لیکن در جهت انتقال اختلاف است ایشان را
یعنی نقل بچه کیفیة خواهد بود از نیست که در
سخن بزرگان آمده است که ما من ملة
من الملل الا للتناسخ فیه قدم راسخ
اکنون سخن در کیفیت نقلست بعضی
بر آنند که نفس منتقل میشود از تدبیر بدن

79b

ببدن دیگر اما بشرطی که آن نقل کند
ببدنی کند که از نوع بدن او باشد همچو از
تدبیر بدن زید ببدن عمرو که زید و عمرو
اتحاد نوعی دارند با همدیگر نه بتدبیر بدنی
که غیر بدن نوع او باشد همچو از تدبیر بدن
انسان بتدبیر بدن فرسی یا طیری و بعضی
بر آنند که بغیر تدبیر نوع باشد اما بشرطی
که ببدن حیوانی که ماکول اللحم باشد
که درین مرتبه ترقی ازین درجه زودتر
دست میدهد و بعضی تجویز کرده
اند که از تدبیر انسان ببدن نباتی نقل کند
و بعضی دیگر از تدبیر بدن انسانی با جماد
جمادی و نقلی که از تدبیر بدن انسانی
ببدنی انسانی باشد آنرا نسخ خوانند
و ببدن حیوانی که ماکول اللحم است مسخ
خوانند و ببدن حیوانی غیر ماکول اللحم را
مسخ خوانند و ببدن نباتی فسخ
خوانند

80a

خوانند و ببدن جمادی رسخ خوانند صاحب
کتاب اخوان الصفا که یکی از حکمای متالهه است
بر آنست که جایز ست انتقال نفس
انسانی باین مراتب که ذکر رفت زمان
طویلی که متردد باشد درین مرتبها تا
آن ایام که زایل باشد آن هیئة ردیه
بعد از آن دیگر منتقل شود بعالم افلاک
و متصل گردد باجسام فلکیه و یوذاسف
حکیم که یکی از حکمای تناسخیه است
بر آنست که هر خلق که غالبست بر نفس
و هر هیئة ظلمانی که متمکن گشت در وی و
مایل بآنست آن صفت و آن خلق موجب
آن می شود که منتقل گردد بعد از
خراب بنیه موقت تعلق به بنیه و هیئتی که
مناسب او باشد در آن هیئة و صفت
ظلمانی از حیوانات متنکسة الرؤس
همچو انتقال حریص بجانب بدن خنزیر

ونفس سارق ببدن فار ونفس اهل
کبر بنفس پلنک علی هذا زیراکه چون
نفس مفارقت نمود از بدن وبحسب
اخلاق مظلم است مشتاق میکردد بعالم
ظلمانی وکفته اند که در موت بعضی از ابنیه
حیات بعضیست تا نفس از ضلعه معطل
نماند از تدبیر واین معنی که انتقال نفوس
است ببدن حیوانات وبس طریق
اشراقیانست نه آنکه منتقل شود
بتدبیر بدن انسانی زیراکه لازم می آید که
بدن واحد صاحب نفسین شود ودیکر
عدم انتقال باجساد معادن زیراکه
انتقال یافتن باجساد معادن وجمادات
مستلزم تعطیل نفوس منتقله است
از اکتساب کمالات علمی وعملی آنهاکه
انکار تناسخ میکنند حکماء مشائین واز
هذه تذییل لکلک الدلایل المذکورة آنهاکه

انکار

انکار تناسخ میکنند از حکماء مشائین مثل
ارسطو وتابعان شش میکویند که نفس
بعد از خراب بدن وعروض موت طبیعی
حال خالی نیست که فانی وفاسد میکردد یا
ثابت وباقیست وبر تقدیری که باقیست
حال خالی نیست تعلق ببدن دیکری میشود
بر سبیل تناسخ یا متعلق نمی شود بلکه
باقیست موجودست بلا تعلق ببدن
نمی تواند بود که نفس فاسد شود از جهت
آنکه قبول فساد نمی کند زیرا که باید که در
شی باشد که قبول فساد کند وشی باشد
که قبول فساد بالفعل زیراکه فاسد بالفعل
غیر آنست که قبول فساد میکند زیراکه قابل
باقی می ماند با فاسد لکن نفس مرکب
باشد از شی که قابل فساد است واز شی که
فاسد باشد بالفعل وحال آنکه نفس را
بساطت بدلایل ثابت است ودلیل دیکر

[illegible]

بر بقاء نفس مدبّره بعد فناء البنیه آنست که
نفس مقتضی فناء و عدم خود نیست که اگر
مقتضی عدم خود بودی موجود نشدی
و موجد او که حق است او را باطل نمی گرداند
زیرا که مقرّرست پیش حکما که نور مدبّر که
عبارتست از نفس ناطقه است اشعه ایست از
انوار قاهره ازلیه ابدیه غیر متغیره و از تغیر
او تغیر در موجد لازم می آید و چون نفس
فاسد نشود و باقی باشد نمی تواند که تعلق
ببدن دیگر شود زیرا که نفوس حادث شد
مع حدوث الابدان بدین معنی که عند حدوث
کل بدن ناچارست که از مبداء واهب الصور
بر وی نفسی فایض شود و حادث گردد
که اختیار مذهب ارسطو اینست پس
تناسخ محال باشد زیرا که بدنی که صلاحیت
آن دارد که بر وی نفسی فایض از مبداء
فیاض شود اگر بر وی نفسی دیگر متعلق شود

بر سبیل

بر سبیل تناسخ غیر آن نفس باشد
که بدن مستحق او شده بود بحسب استعداد
از مبداء فیاض لازم آید که تعلق گیرد ببدن
واحد دو نفس که مدبّر باشند مر آن
بدن را و این محال است زیرا که هر فردی
از افراد موجودات از ذات خود شعوری
ندارد الا بنفس واحده و افلاطون و
تابعان او از حکماء اشراقیین قایلند بنقل اگر چه
جهت نقل را خلاف کرده اند و تمسک بعضی
از اسلامیان بآیات قرآنیست مثل
مدعا حق تعالی میفرماید کلما نضجت جلودهم
بدلناهم جلوداً غیرها و دیگر کلما ارادوا
ان یخرجوا منها ای من النیران ای من النیران
المختلفه التی هی درکات جهنم اعیدوا فیها
ای النیران التی هی الابدان و ما من دابة
فی الارض و لا طایر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم
یعنی ایشان نیز طوایفند مثل شما فی خلق

وبمعیشة وغیر اینها از صناعات و علوم
الا آنست که منقلب شد نفوس ایشان از صورت
انسانی باین صورت مرئی این آیات نسخ
بود اما آن آیات که دلالت بر مسخ میکند
واحادیث که وارد است درین باب که
خلایق مبعوث میشوند بر صورت مختلفه بحسب
اخلاق ذمیمه هم بسیارست چنانکه حق تعالی
میفرماید وجعل منهم القردة والخنازیر و
عبد الطاغوت ای مسخهم الیها وجعلهم
عبید الدنیا المستخدمین لها یعنی ایشانرا
مسخ کردند در دار دنیا بچو استر و اشتر
که ایشانرا خادم خلق کردانیده است
و در حدیثست که یحشر الناس یوم القیامة
علی وجوه مختلفة و در حدیث دیگرست
که کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون
و در قرآن وارد است که حکایتست از اشقیا
قالوا ربنا امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین

فاع

فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج ای من الابدان
الحیوانیة من سبیل ای حتی نموت و در
حق سعدا فرموده لا یذوقون فیها الموت
الا الموتة الاولی ووقیهم عذاب الجحیم
یعنی نچشند موت را مگر موت اول که
موت طبیعیست و نگاه دارد خدا
ایشانرا از عذاب جحیم که جحیم پیش ایشان
ابدان حیوانات است زیرا که غلبه اخلاق
مرضیه و هیئات رضیه بر ایشان شده است
و چون منتقل نشود نفوس ایشان بعد از
مفارقه بدن حیوانات پس ایشان
نچشند در دنیا مگر موت اول که مفارقتست
از بدن انسانی اگرچه اکثر حکما اشراقیین
بتناسخ قایلند اما همه را اتفاق است
بر آن که نفوس که مدبر بدن واقع شده
اند و ترقی که مطهر شدند از نجاسات جهل و اخلاق
ذمیمه خلاص می یابند بعالم نورانی نقل

میکنند زیرا که این بواسطهٔ عدم طهارت
نفس است و چون طهارت حاصل نیست
پس نقل بنا شد این سخنان اشراقیان
که ایشان بتناسخ قایلند و مسئلهٔ تناسخ
منتشر در جمیع مذاهب و ملل کراست
از ایشان است این تناسخ حق است
اما آنچه حقیقة او بحسب مذهب انبیا توان
گفت درین نشأهٔ اولی نیست بلکه در
عالم مثال است و بعد از مفارقه بدنست
در موطن جزا اعمال و دلیل واضح برین
عالم خوابست و نمایش آن که بسیارست
که شخصی را یکی در منامات خود مشاهده میکند
بصورت انسانی ناگاه از آن صورت فی الحال
منتقل بصورت خنزیر و قرده و سایر حیوانات
غیر ماکول اللحم و ماکول اللحم میشود و باشکال
مختلفه و بهیئات متنوعه متشکل و متمثل میگردد
بواسطهٔ ادراکات و نیات و معتقدات
فاسده.

فاسده که آن هر یک در موقف جزا
و موطن مکافات صورتی و پیکری مختلف
پیدا میکنند چنانکه در حدیثست که یحشر الناس
علی نیاتهم و نیة المرء خیر من عمله و لکل امرء
ما نوی یعنی لا یحصل للمرء الا ما نوی و این
همه اختلافات که در معاد و احوال عالم آخرة
خلایق را واقع شده از آن بود که ممکنات
عالم خواب و آنچه مشاهده می افتد نایم را واقف
و مطلع نبودند که آنها چه نقش و پیکرست
و آنچه در تعبیرات نوشته اند هیچ یکی از آن
مطرد نیست و اکثر علاوه آن گفته اند که
عند الله است زیرا که بر مقتضاء و کذلک
یجتبیک ربک و یعلمک من تاویل الاحادیث
این بتعلیم حق است و از مقدمات تاویل
کتب سماویست که احادیث که حضرت واجب
الوجودست از آن جهت که احادیث
جمع احدوثه است و احدوثه جمع حدیث

وصیغهٔ منتهی الجموع است پس بمقتضاء ما کان
حدیثا یفتری و افبهذا الحدیث انتم مدهنون
پس تعبیر رؤیا و تأویل منامات را حق تعالی
مسمی بتأویل الاحادیث گردانید تا شامل
تأویل کتابهاء آسمانی باشد و اول از
انبیاء بنی اسرائیل که منصوص بنبوّت
و سلطنه و ظهور است یوسف صدّیق است
و او را خطاب باین کلمه شد که یوسف
ایها الصّدیق تا مشعر باشد بآنکه در اخبار
که از عالم مغیبات که عالم خوابست در
کمال صدق است هیچ تردّدی در آن نیست
همچنانکه نسبت با ادریس نبی نیز همین
کلمه مذکور شده واذکر فی الکتاب ادریس
انه کان صدّیقا نبیا چون او نیز اخباری که
میکرد از احوال که میکرد از احوال و اوضاع
حرکات افلاک و دوران کواکب و نجوم
و سیر ایشان باعتبار سعادت و نحوست
کهم

که بر منسوبات ایشان واقع است بالغ در کمال
صدق پس در حدیث آمده که علماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل می باید که عالم امت را
که مخاطب بخطاب و من عنده علم الکتاب
است برهان یوسف باشد تا از وی در حین
تصدی بتأویل کتب سماوی حجّت او قاطع
و برهان او ساطع باشد و هر چه گوید بواسطه
صدق که از وی در تأویل الاحادیث مشاهده
افتد هر نفسی که بر فطرت سلیم و احوال
مستقیم باشد حقیّت او او را هیچ قیلی
نباشد تا بواسطهٔ صدق صاحب تنزیل
که حضرت نبی است صلعم و صاحب تأویل
او را که معاد و شعور نفس او در عالم جزا
بکلالات چند که موعود است در کتب
انبیا معلوم کرد و بی شایبهٔ ریبی و شبهه
شکی هذه اختلافات الملقمات
فی جملة انشائها بدانکه چون حق جل علا

فرموده است که وجعلنا نومکم سباتا ای
راحة لابدانکم وقال الزجاج السبات ان
ینقطع عن الحرکة والروح فیه وقیل معناه جعلنا
نومکم قطعا لاعمالکم لان الاصل السبت القطع
همان حدیث اذا مات ابن آدم انقطع
عمله است بدانکه حقیقة الخبر در نوم شامله
می افتد و در معتبر بودن آن خواه مومن
بیند و خواه کافر هیچ کس را از انبیا
و اولیا حق و اکثر حکما رحمة الله را سبیلی
نیست و نزدیک انبیا الله چنان جزی بوقوع
و ثبوت آن بوده که حضرت ابراهیم ع م
فرزندی که پیش او از نفس نفیس
عزیزتر بود قصد ذبح او کرد بواسطه
آن که در منام همچنان دیده بود چنانکه فرمود
یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر
ماذا تری واسماعیل باوجود آن که
جد همچو حضرت رسالت که خلاصه و زبده
کاینات

کاینات بود بوده است و در مظهر او بود
و از نطفه او بود هیچ ابا ننمود و قال
یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله
من الصابرین ۝ و در قرآن است که وما کان
لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء
حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء
گفته اند که وحی بر انبیا بانواع است و بعضی
از اهل تفسیر بر آنند که اول وحی که خدا
تعالی میفرستاد آنست که در خواب چیزها
بایشان می نمود و قال عبید بن عمیر رؤیا
الانبیاء وحی و قرا انی اری فی المنام انی
اذبحک و آیه لقد صدق الله رسوله الرؤیا
بالحق الی آخر الایه و بسیار از انبیاء بنی
اسرائیل و غیرهم را وحی بر طریق خواب
بوده و حضرت رسالت فرموده است که
لم یبق من النبوة الا المبشرات قالوا
یا رسول الله وما المبشرات قال الرؤیا
الصالحة

یرا انا المسلم او ترى له و قال ع م من
رانی فی المنام فقد رای الحق پس معلوم شد
ازین معنی که عالم خواب عالم آخرة است
زیرا که معتقد آنست که حق در یوم الآخرة دیده
می شود و البته رویة حق مجرد از ملابس در
صورت نخواهد بود چون حدیثست که رایت
ربی تبارک و تعالی فی احسن صورة قال
فیم یختصم الملاء الاعلی یا محمد قلت انت اعلم
ای ربی فوضع یده علی کتفی فوجدت بردها
بین ثدیی فعلمت ما فی السموات و ما فی الارض
ثم تلا و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات
و الارض و لیکون من الموقنین و عن عائشة
سئل رسول الله صلعم عن ورقة بن نوفل فقالت
له خدیجة انه کان قد صدقک و لکن مات
قبل ان تظهر فقال رسول الله صلعم اریته
فی المنام و علیه ثیاب بیض و لو کان من
اهل النار لکان علیه لباس غیر ذلک

رواه

رواه احمد و الترمذی ورقه بن نوفل ابن
عم خدیجه بود چنانکه در حینی که جبرئیل ع م
در ابتدا ر حال بر حضرت رسالت ظاهر شد
در حدیثست که ترجف بوادره فدخل علی
خدیجة فقال زملونی زملونی فزملوه حتی
ذهب عنه الروع این حدیث طولی
دارد غرض آنکه حضرت رسالت با خدیجه
پیش ورقه بن نوفل که از علماء نصارا
بود و متحیر و متشکک خدیجه گفت یا ابن عم
اسمع من ابن اخیک که مراد حضرت رسالت
بود بطریق مجاز او را ابن اخ خوانده فقال
له ورقه ما ذا تری ورقه او را گفت آنچه
مشاهده کردی بگو که آن چیست حضرت رسالت
ع م اخبار نمود با آنچه دیده بود فقال له ورقه
هذا الناموس الذی انزل الله تعالی علی
موسی که مراد بناموس جبرئیل است زیرا که
ناموس راز پنهان گفتن است مقصود این

اطناب آن که روایتی که در خواب واقع
می‌شود اعتبار تمام دارد و حکم بنجات و
درجات شخص کرام میغیبت انبیاء الله کرده
عن ابن خزیمة بن ثابت عن عمه ابی خزیمة
انه رای فیما یری النایم انه سجد علی
جبهة النبی صلعم فاخبره فاضطجع له وقال صدق
رؤیاک فسجد علی جبهته باوجود آنکه
اگر کسی ظاهرا خواستی که سجده جبهه
ایشان کند رخصت نمی‌دادند تا معلوم
باشد که حکم عالم خواب دیگر است و آنچه آنجا
واقع می‌شود بهر کیفیت که مرئی میگردد معتبر است
و نقل میکنند از ابراهیم نظام که یکی از ائمه
علماء معتزله است که مذهب او آنست که
بجز خواب یوسف ع دیگر همه خوابها باطل
است و او را درین مدعا هیچ حجت معقول
و منقول نیست غایتش آنست که بر مقتضای
خالف تذکر کاهست که یکی میگوید که کرم

شب

شب تاب در اشاعت اشعه و اضاءت انوار
اعلی و اقوی از نیر اعظم است با وجود آن
که پیش آفتاب ذره وجود ندارد و اما
گاه باشد که چندین از ابلهان این طریقه
اختیار کنند و بلکه گاه باشد که چندین از اذایل
و برهان که موهم باشد بر تردد و تشنیع
از جاهلی درین باب صادر شود و نزدیک
دهریه آنست که حکم خواب مطلقا باطل است
خواه از آن پیغمبران و خواه غیر ایشان و
نقل است از ایشان که آنچه خفته در خواب
می‌بیند از غلبه اخلاط و آثار طبایع است
مثلا چون سودا غالب باشد مردگان
و گورستان و ترس و بیم و مانند آن بیند
و چون بلغم غلبه کند سپیدی و آب روان
و تری و مانند آن بیند و چون خون غالب
باشد سبزه و بوستان و شراب و نای
و بربط و مانند آن بیند و اگر صفرا غالب

بود سنگ کوه و زمین بی گیاه و مانند
آن بیند و بطلان این بدلایل سمعیه که از
انبیاء الله مروی و منقول است که
بتواتر رسیده است بچو قصهٔ ابراهیم ع م
که مذکور شد و قصهٔ یوسف ع م که انی
رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رأیتهم
لی ساجدین تا آنجا که چون پدر و مادر
و برادران را بر تخت برد و سجدهٔ او
کردند که و رفع ابویه علی العرش و خرّوا له
سجدا قال یا ابت هذا تاویل رؤیای
من قبل و قد جعلها ربی حقا و دیگر حضرت
رسالت فرمود که ذهب النبوة و بقیت
المبشرات و در روایة هشام بن عروه
و عبادة بن صامت است که در تفسیر
این آیة از حضرت رسالت چنین میگوید
که مراد به بشری رؤیای صالح است
که مرد از برای خود ببیند یا برا او ببیند

عن

عن عایشة قالت اول ما بدئ به رسول
الله صلعم من الوحی الرؤیا الصادقة فی النوم
فکان لا یری الرؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح
ثم حبب الیه الخلاء یعنی از ان پیش که نزول
جبرئیل شود بر و آنچه ظاهر میشد بر حضرت رسالت
از وحی بر طریق رؤیاء صادقه بود که هرچه در عالم
واقع آن را مشاهده میکرد مثل ضوء صبح بر وی منجلی
میگشت و بوقوع می آمد و قال ع م الرؤیا
الصادقة من الله والحلم من الشیطان فاذا
رای احدکم ما یحب فلا یحدث الا من
یحب واذا رای ما یکره فلیتعوذ بالله من شرها
ومن شر الشیطان ولیتفل ثلاثا ولا یحدث بها احدا
فانها لن تضره متفق علیه یعنی رؤیای صادقه بر دو
طریق است یکی از طریق محکمات است یعنی آنکه
دیده میکرد و واقع میشود چنانکه در صورت
آن خواب که دیده بود که بر جبههٔ حضرت
رسالت سجده میکند حضرت رسالت

89b

مضطرب شد و گفت صدق رؤیاک واو
سجده بر جبهه حضرت رسالت کرد و آنکه
حضرت رسالت دیده که در مکه در می رود
در رفت و تحلیق و تقصیر واقع نشد همچنانکه
دیده بود و معنی محکمات آنست که واضح الد
لاله باشد و محتاج تأویل نگردد و خواب
متشابهات آنست که از ظاهر او عبور کنند
زیرا که بحسب اصطلاح تأویل صرف کلام است
از ظاهر او بجا انی اری سبع بقرات سمان
یاکلهن سبع عجاف و مانند آن و گفت چون
خوابی ببیند که او را خوش آید حدیث
نکند الا پیش کسی که او را دوست
دارد زیرا که اگر چنانچه آن دوست او
نباشد امکان دارد که توجیه و تأویل آن
بر وجهی کند از روی حسد که او را مکدر
و محزون سازد یا کید کند با وی چنانکه حق
تعالی خبر میدهد از یعقوب ع م در حینی که

بیوسف ع م

90a

بیوسف

گفت یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا الایه
گفت یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک
فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان للانسان
عدو مبین چون مشاهده عداوت و حسد
ایشان کرده بود و فرمود حضرت رسالت
که حلم از شیطان است که او را اگر نایم است
مینماید تا سوء ظنی پیدا کرداند و در نوبت
بار دور دکار او اما بیان کیفیت خواب بعضی
از متکلمان گفته اند که اصل خواب تمنا ایست
که از آدمی واقع می شود و آن تمنا برای او
متصور میگردد در عالم خواب چنانکه
شخصی چیزی در نفس خود تقدیر کند و بطریق
تفکر یا تخیل یا تصدیق آنرا در صورت آورد
و در قول بعضی از فلاسفه آنست که خواب
فیضیست که از نفس کل بدین نفس ناطقه
فایض می شود و بعضی گفته اند که روح آدمی
چون ریسمانیست که بعضی از او سیر میکند

90b

وشعاعش در بدن باقیست و بسبب او
احساس میکند و باز میگردد و آنرا
بنفس میرساند و گفته اند که برین قول
آیات و آثار دلالت میکند اما آیة چنانکه فرمود
الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت
فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت و یرسل
الاخری الی اجل مسمی ان فی ذلک لآیات
لقوم یتفکرون در معالم التنزیل میگوید که
مراد باین انفس ارواح است که حق تعالی
قبض آن میکند عند انقضاء آجالها یعنی چون
تمام می شود اجل او که مراد زمانی باشد که
منقطع میگردد مدت بقاء او و مراد
بحین موتها مراد آنست که اجساد را موت
در می یابد والتی لم تمت مراد آن نفسیست که
عند النوم موت او را در نمی یابد و آن نفسیست
که باو عقل و تمیز ست و هر انسانی را گفته
است که دو نفس است یکی آن که حیات
باو

91a

باو متعلق است و این آنست که عند الموت
مفارقت میکند از بدن پس بزوال آن
تنفس زایل میشود و دیگر نفسیست که عقل و
تمیز باو متعلق است و آن اینست که چون شخصی
در خواب رفت مفارقت می نماید و بعد
از نوم تنفسی از و ظاهر است پس آنرا که
حق تعالی امساک میکند و برو موت واقع
می آورد و او بجسد باز گردیده نمی شود
عند النوم و آن که برو حکم موت نمیکند و
قبض او نمی نماید باز میگردد بجسد و بعضی
گفته اند که انسانرا نفسی است و روح
است و تفرقه میان نفس و روح کرده
اند پس عند النوم نفس بیرون میرود
و روح باقی می ماند و از علی کرم الله
وجهه مرویست که روح عند النوم بیرون
می آید و باقیست شعاع او در جسد و از
اینست که خوابها می بیند چون می خواهد که

بیدار شود عود میکند روح بجسد مر بیر
از لحظه وگفته اند که ارواح اموات
واحیا ملاقات میکنند بهم در خواب وشنا
سای یکدیگر می شوند آن مقدار چون بخواهند
که عود باجساد کنند حق تعالی امساک ارواح
اموات میکند وارسال ارواح احیا می
نماید تا انقضاء مدت حیات آن زندگان
ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون یعنی
اینها که ذکر رفت در امساک بعضی وارسال
بعضی از ارواح دلالتی بر قدرت حق سبحانه
وتعالی است که غلط نمی کند در امساک
آنچه از ارواح است وارسال آن ومقاتل
مفسر گفته است که این علامات است
مر قومی را که تفکر میکنند در امر بعث یعنی
در توفی نفس نایم وارسال او بعد از توفی
دلیلست بر بعث اموات پس مراد ازین
آیه آن شد که حق تعالی نفس شخص را میمیراند

در حال مرگ و در حالت خواب چنانک
جای دیگر فرمود وهو الذی یتوفیکم باللیل
ویعلم ما جرحتم بالنهار یعنی خفته چون مرده
است در آنکه تصرف و تمیز ندارد وبس
از آنکه حکم مرگ حقیقی کرد نفس او را در
عالم نوم با او باز نمی گرداند تا وقت
معین که موت حقیقی بوی رسد واین دلیل
ظاهرست تفکر کنندگان را وعبرت گیرندگان را
که خواب وبیداری حکم موت وبعث ونشور
دارد واز آثار هم از امیر المؤمنین علی ع م
مرویست که ازو پرسیده اند که اذا نام
الانسان این یذهب روحه فقال ان
روحه تتعلق بالهواء الی ما یتحرک صاحبه فاذا
تحرک انحرف الذاهب الیه فیسکن جسده
ان اذن الله سبحانه بذلک وان لم یاذن
فذلک موته وبعضی گفته اند که تحقیق خواب
واین سخن آنست که ارواح بشر را

حق تعالی چنان ظاهر گردانیده است که
بالذات متصل و متعلق است بفرشته که
بر تدبیر این عالم موکل است و آنرا ملک الرؤیا
میگویند اما مادام که او مشتغل است
و مستغرق باصلاح احوال بدن و تدبیر
معاش آن او را از اتصال بامور غیبی
مانع می شود چون خسپید بحکم و اندک
فراغتی او را دست داد و اتصال او را
بآن عالم ملک الرؤیا حاصل میشود و از
امور غیبی و اسرار قدسی جز چند که
مناسب حال او و استعداد و قابلیت او
مقتضی رؤیت آنست بروی منکشف میشود
و قوه متخیله آنرا بحس مشترک میرساند و
در وی مدرک و مشاهد می شود اگر چنانچه
مناسب قوی ظاهرست آن خواب باشد که
در عالم ظاهر آنرا مشاهده کند بی آنکه محتاج
بتعبیر گردد و گفته اند که خوابها دروغ
بیشتر

[illegible]

بیشتر از آن باشد که قوه متخیله سبب
اندیشها بد که در حال بیداری اتفاق
افتاده باشد یا سوء مزاج یا امتلا یا مانند آن
حاصل شده تخیل را فاسد گردانده و چیزی
چند ترکیب کرده در حس مشترک اندازد
آنرا اضغاث و احلام خوانند یا باشد که
از بقایا و فکر بد و اندیشهار باطل که در
حال بیداری اندیشیده باشد آن در خزینه
خیال او مانده باشد چون بخسپید همان
چیز را بیند ازین جهت رسول صلعم گفت
اصدقکم رؤیا اصدقکم حدیثا یعنی راست
گوی ترین شما در بیداری راست گوی
ترین شماست بحسب خواب اما اقسام
خواب گفته اند یکی کاذبست چنانکه در
حدیث آمده است الرؤیا ثلاث حدیث
النفس و تخویف الشیطان و بشری من الله
فمن رای شیئا یکرهه فلا یقصه علی احد ولیقم

فلیفصل و رؤیا المؤمن خیر من ستة و اربعین
جزءا من النبوة و ما کان من النبوة فانه لا یکذب
اکنون این اختلافات در مقامات منامات
دلالت بران میکند که احوال عالم خواب
معلوم مردم نبود زیرا که در مسئله واحده این
وقتی که اختلافات بسیار بحسب مقصود و مفهوم
او پیدا شود دلالت بران میکند که آن مسئله
از تحقیق برطرف است هذه مسطورة
مستورة عن فهم اکثر من الرجال علی قول
من قال ان المنام حضرة الخیال آن سخنان
که بالا گذشت در مقالات مردم در حالت
منام چندان عجب نبود عجب اینست که یکی
منام را حضرت خیال خواند و حال آن که خیال را
تعریفی که کرده اند حکما برین طریق است
که قوة تحفظ الصور یعنی فعل خیال حفظ
صوریست که حس مشترک انرا ادراک
میکند بعد از ان که مجتمع شده باشد آن
صور

صور در حس مشترک و حس مشترک قوتیست که
ادراک جمیع صور محسوسه میکند از مرئیات و مسموعات
و مشمومات و مذوقات بواسطه ادراک
حواس ظاهره که حواس ظاهره انرا ادراک میکند
و ادا میکند انرا بحس مشترک پس نزدیک او جمع
میشوند آن صور پس خیال را برین وجه که اصحاب
حکمت تعریف کرده اند مشکلست که کسی خواب را
حضرت خیال گوید و ازین لازم می آید که خوابها
مخیلات باشد و امر مخیل ثبوتی و وجودی
ندارد در هیچ مرتبه مثلا حق تعالی خبر از احوال سحره
فرعون میدهد فاذا حبالهم وعصیهم یخیل الیه
من سحرهم انها تسعی و معین است که انها را وجودی
و ثبوتی در خارج نبوده است و این معنی که
در خواب حواس ظاهر معزول میشود خود هیچ
قیلی نیست و این حواس باطن هم می باید که معزول باشند
زیرا که ایشان معین اند مر حواس ظاهر را در ادراک
مثلا خیال حفظ صورتی چند میکند که در حس مشترک

94b

آن صور مجتمع کرا و را ادراک کرده است
حس مشترک و نزدیک او جمع است
بواسطهٔ ادراک حواس ظاهره چنانک
گرگ گوسفندی را مشاهده میکند و قوة واهمهٔ
او بواسطهٔ آن مشاهده ادراک آن
عداوت او میکند که اگر آن مشاهده
نباشد آن قوة از ادراک معزول است
همچنانک گوسفندی کوری در مقابلهٔ گرگ
واقع شود آن توهم و ادراک عداوت
ندارد وهم یکی از حواس باطنه را حال
همین است کایشان را ادراک و احساسی که
کرست بشارکه حواس ظاهره است و بلکه تابع
ادراک آن حواس اند غرض آن که چون تخیلات
را ثبوتی در هیچ باب نیست و دلیل برین آنکه
حبال و عصی سحرهٔ فرعون متخیل بصورت
حیات شد و در نظر چنان نمود که مگر حیاتند
بجنبش که حق تعالی خبر میدهد که فاوجس فی نفسه

خیفة

95a

موسی

خیفة موسی که پیغمبری که از اولو العزم بود
خوفی و وحشتی از آن فهم کرد تا آنکه
حق تعالی خبر میدهد که قلنا لا تخف انک
انت الاعلی   و در جاودان نامهٔ الهی
مذکورست که عالم سه است یکی عالم
ظاهر و دوم عالم خواب سیم عالم خیال و این
هر سه عالم را یک عالم تصور کن بخلاف
انسان که همه را مظهر کلمهٔ کلام از روی خلقت
و خط استوا ببین و انسانرا مظهر همه
بالقوة
در همه است ببین چه از روی بالفعل و چه
از روی علیة و اگر خواهی در هر سه عالم
جدا جدا ببین و در هر عالم که بینی تو در شکل
بشر مدرکه مدرکات خواه بود و عاقل و
معقول شیء واحد بود   و بوجهی دیگر هر سه
عالم را یک عالم دان برای آنکه هرچه در عالم خواب
و تخیل و تصور می بینی شکل دیگر این عالم ظاهر
پس بحکم نحن نحکم بالظاهر همه یکی باشد و چون

عاقل و معقول شیء واحد باشد هر چه در اشیا
موجود است از نظریه و علمیه در یک انسان
موجود است کما فرطنا فی الکتاب من شیء و کل شیء
احصیناه فی امام مبین همه را یک انسان فرض کن
پس همه کائنات و اشیاء بلا نهایه را یک انسان
ببین برای آنکه همه اشیا که مینمادی پی اجزاء
و خواص او بند و او مظهر حق است و خلیفه است
اکنون تأویل الاحادیث که در ایشان بر وجه
اکمل جلوه نمودی باید که عوالم مختلفه را در مرتبه کلیه
محصور گردانیده باشند و احاطتی بر همه بحسب
کشف حاصل شده تا هر نقشی که در آن عالم
کلیه مصور گردد بحسب تأویل ایشان را معلوم
باشد بلا شک و مقصود ازین سخنان آن
که در فصوص است که اعلم ایدنا الله و ایاک
ان ابراهیم الخلیل قال لابنه انی اری فی المنام
انی اذبحک والمنام حضرت الخیال فلم یعبرها
و کان کبش ظهر فی صورت ابن ابراهیم فی

المنام فصدق ابراهیم الرؤیا ففداه ربه من
وهم ابراهیم بالذبح العظیم الذی هو تعبیر
رؤیاه عند الله وهو لا یشعر فالتجلی الصوری
فی حضرت الخیال یحتاج الی علم آخر یدرک به ما اراد الله
بتلک الصورة   این سخنان شیخ بزرگوار
عجب معنی دارد و ازین کلمات تخطئی و جهالتی
بر صاحب این واقعه اثبات میکند چنانچه در
ذیل این سخنان که تقریر رفت ازو میگوید
لانه لا یعلم انه موطن الخیال فیطلب التعبیر ففعل
لما رآه فی الموطن حقه وصدق الرؤیا لهذا السبب
یعنی آن که فرزند خود را دید که میکشد آن
گوسفندی بود که در صورت فرزند او نمود و
او ندانست زیرا که تجلی صوری که موطن او
حضرت خیال است محتاج بعلم دیگر که بآن
علم دانسته شود که حق تعالی را چه اراده بود
ازان صورت مرئیه متخیله در ان موطن پس
حق تعالی فدیه داد بذبح عظیم که آن ذبح عظیم

تفسیر رویا او می شود و حال آنکه او نمی دانست
اکنون این سخن این معلوم می شود که تعبیر آن
رویا را ندانست و بلکه آن صورت ابن خود که
مشاهده کرده بود آن کشتنی بود که تجلی بصورت
فرزند او شد این بسیار گستاخانه سخنیست
و اینجا بجهیل ابراهیم ع م لازم می آید که نسبت
با او حق تعالی میفرماید و کذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین
و این آیه را حضرت رسالت خواند در حینی که
واقعه رویة حق را در لیلة المعراج تقریر میکرد
که حق تعالی وضع ید علی کتفی فوجدت بردها بین
ثدیی فعلمت ما فی السموات و ما فی الارض ثم تلا
هذه الآیه و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات
والارض ولیکون من الموقنین چون ابراهیم را
حق تعالی گوید که او را ملکوت آسمانها و زمین
نمودیم و او از موقنان بود چگونه شاید که
کسی با او این گوید که و هو لا یشعر و لا یعلم
و در این

و در این چنین امر عظیمی که قتل فرزندست که
جد خلاصهٔ موجودات بود بی شعور و بی علم
چگونه دخل کند و این کلمه را چگونه نسبت با انبیا
شاید گفت لاجرم صاحب بیان درین باب
همچنین میفرماید   عشق وحدانیهٔ رب جلیل
آنچنان افروخت در جان خلیل   خط وجه حق کتابی
خوانده بود   روز و شب اندر تحیر مانده بود
ناگهان در خواب رفت از بیخودی   دید در خواب
از قضای ایزدی   میکشد در خواب اسماعیل خویش
در تحیر ماند و سر افکند پیش   گفت یارب خواب
شیطانیست این   یا حقیقت این و رحمانیست این
چند روز اندر تفکر مانده بود   بعد ازانش از
خدا این رو نمود   کای خلیل این خواب تو خواب حقیقت
خواب تو حقست و حکم مطلق است   شد خلیل الله چون بر
قتل جزم   سوی اسماعیل کرد آنگاه عزم
خواب خود را برسر با او بگفت   وجه اسماعیل
همچون گل شکفت   گفت اسماعیل اگر خواهد خدا

صابرم یا بی بکار امرا   آتش عشق خدایی
برفروخت   بر سپر جان خلیل الله نسوخت
گفت میخواهم که قربانت کنم   رویت اندر بیت
یزدانیت کنم   در ره عشق خدا و خانه اش
حق تعالی یافت بس پروانه اش   چون نهاد
آن عارض و وجه حسن   دست ابراهیم بر روی زمین
تا کند سر از تن پاکش جدا   حق تعالی کرد در
ساعت ندا   کای خلیل الله کردی خواب راست
حق تعالی بر ضمیر تو گواست   گوسفندی را بکش
اندر عوض آزمایش بود و ذاتم غرض
تا تو در راه خدا چون میروی   در محبت در چنین
جون میروی   این همه قربانها در هر دیار
که خلیل الله ماندست یادگار   از برای خون اسماعیل بود
در محبت این حکایت کس شنود   فعل ابراهیم
در باب ذبح   با تو میگویم باواز فصیح
که ز بهر کعبه و وجه الله   می توانم کشتن اسماعیل را
و بر مقتضاء و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک

الا فتنة

الا فتنة للناس چو مراد ازش رؤیا را انبیا از
جانب حق باشد منزه خواهد بود و واقعات
ایشان از وهم و خیال زیرا که مظاهر عقول
قدسیه و نفوس کلیه طیبه اند و بلکه عالم خواب
مناقض عالم خیالست بدلیل واقعه خلیل الله
زیرا که هر امری که تخییل باشد نزدیک انبیا معتبر
نخواهد بود و حال آنکه خلیل الله مباشر الجنان
امر عظیم که قتل نفس زکیه بغیر نفس است خواست
شدن که من اجل ذلک کتبنا علی بنی اسرائیل
انه من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض
فکانما قتل الناس جمیعا و من احیاها فکانما
احیا الناس جمیعا زیرا که در آن چنان قتلی
قتل جمیع موجودات است چون پدر خلاصه جمیع
موجودات خواست بودن و عجیب تر ازین
واقعه که ذکر رفت از شیخ بزرگوار اهم نقلی
است در همین محل که محبت ابراهیم و عدم شعور
او میکند بتغییر رؤیا که او را واقع شد

از بقی بن مخلد که یکی از اصحاب حدیث میگوید
فنقل
کما بقی بن مخلد الامام صاحب المسند سمع فی
الجزء الذی ثبت عنده انه عم قال من رآنی
فی المنام فقد رآنی فی یقظة فان الشیطان
لا یتمثل علی صورتی فرآه بقی بن مخلد وسقاه النبی
لبنا فصدق بقی بن مخلد رؤیاه فاستقاء فقاء
لبنا ولو عبّر لکان ذلک اللبن علما فحرمه الله
علما کثیرا علی قدر ما شرب   این سخن از معتوه و
بغایت برطرف است زیرا که احوال چند که
در عالم منام مشاهده می افتد بحسب اجرام و اجسام
این که اثر آن باقی ماند بشخص چنانکه چون
بیدار شود برای نمودار هم آبستنی شود و
امکان ندارد و مثلا چندین هزار سالست
که مردم در خواب می بینند که یکی بایشان
زر و مالی میدهد و انواع عطایا که سبب غنا و
استغنا بیننده می باشد و چون بیدار
می شوند از آن مرئیات هیچ در عالم
محسوس

محسوس بحسب ظاهر نیست و محالست که باشد
زیرا که آن متمثلات بوجهی جز از اعمال و افعال
بیننده است و آن جهان که او مشاهدهٔ این چیزها
می نماید ملک ابد است و اگر از و چیزی منتقل بجای
دیگر شود ابدیت او باطل شود و از آنست که
در باب اهل دوزخ حق تعالی میگوید که کلما
ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها و ما هم
عنها بمخرجین   این واقعه بعینه بآن می ماند
که سید نظام الدین احمدی هست در شیراز
که معتقد فیه آن مردم است و وعظ میگوید
در ماه رمضان و از خانه که بیرون می آید تا
بمسجد عتیق مقدار دو تیر پرتاب راه است
و قریب ده هزار آدمی او را در میان گرفته
صلوات بر حضرت رسالت میدهند و بمسجد
می آیند و کسی نشان نداده است که تا شیراز
بوده است عوام الناس را چنین اعتقاد
در باب هیچ کس داشته اند و چندان

در علوم و فنون تصرفی ندارد و زیرپدرش
نیز پیشاپیشی نیست اما او همچنین دست داده
غرض آنکه در حینی که این فقیر به شیراز رسید
استاد خالو نام سراجی بود او را با این فقیر
اختلاطی شد بوالفتح یکی مطالعه نمود که
البته بدیدن این سید نظام الدین احمد می
باید رفت که چنین بزرگی محقق و متخلق با[illegible]
و اخلاق حمیده و جلیله است باتفاق او ملاقات
آن سید متدین دست داد و در اثنای کلمات
عرفیه خود این سخن آغاز کرد که بحسب سلسله ارادت
و رابطه نسبتی که او را با سید نعمت الله بود
کسی پادشاه هند که حالیا حسن اخلاصی در باب
نعمت الله ولی می نماید بواسطه آنست که از
پادشاهی معزول بود و او را برادری بوده
است که بر تخت سلطنت او را استیلاء و
استعلا بود میر نعمت الله را در واقعه دیگر
کلاهی بر سر او نهاد که این کلاه دولت
و حکومت

حکومت است چون بیدار شد آن کلاه بر
سرش بود و سبب سرفرازی او آن کلاه
شد این فقیر ازینجا استدلالی بحسن عقیدت
و تحقیق مذهب او کرد و دانست که از عالم
عرفان بوی بمشام جانش نرسیده است
مقصود ازین سخن آن که این واقعه بقی
بن مخلد که بندگی شیخ بزرگوار تقریر کرده
که حضرت رسالت او را شیر خورانیده
بود در عالم خواب او را تصدیق آنرا یافت
وقتی کرد که چون شیر که خورده بود و مستفرغ
شد بعینه با این واقعه که سید نظام الدین
احمد در کرامت نعمة الله تقریر کرد نسبت
تامه دارد دیگر فایده چیست —
پیش یوسف نازش و خوبی مکن · جز نیاز
و آه یعقوبی مکن — ولین واقعه بقی بن مخلد
نقل بدعا شیخ میکند که عالم منام را حضرت
خیال گفته است   هرکه زد موی در خم زلف [illegible]

وقت عروسی رسد شاه حکایت کند
بجهیل ابنیا فی الحال شخص را در غلط می اندازد
احمد مختار سلطان رسل   مظهر ذات خدا و عقل کل
انکه در معراج بر آب و شیر و خمر   عرضه کردند از پی تخمیر ورا
کرد ترک خمر و شیر اندر کشید   لاجرم در فطرت آدم رسید
در قصه معراج میکوید ثم رفع لی البیت المعمور
ثم اتیت باناء من خمر و اناء من لبن و اناء من عسل
فاخذت اللبن قال جبرئیل اخترت الفطرت
انت علیها و امتک پس شیر در تاویل فطرة
الله التی فطر الناس علیها است و در فص
حکمت نوریة فی کلمه یوسفیه این چنین کفته است
که واعلم انک خیال و جمیع ما تدرکه مما تقول فیه
لیس انا خیال فالوجود کله خیال فی خیال
و تحقیق این سخن پیش ایشان انست که وجود
من حیث هو هو حق است و وجود ذهنی
و خارجی و اسمائی که وجود اعیان ثابته است
ظلال اند مران وجود را که حق است و حاصل

وخلاصه

و خلاصه این سخن آن شد که اعیان موجودات
ظلالات و خیالات اند و این احکام چند که انبیا
الله آورده اند از جانب خدا که وجود است
من حیث هو هو فایده ای چه باشد و چه مقصود ازین
سخن دست دهد ازین که کس خود را خیال
خیال تصور کند و پرستش او هم خیال پرستی باشد
و جمیع اوامر و نواهی رسوم عادات باشد و اینجا سبب
که مبدا را تحقیر و اهانت جمیع نوامیس الهی امور
تعبدی روی می نماید و در اینجا تعصبی و تنقلی نیست
ازان جهت که تعریف چند که نسبت با خیال
کرده اند و تنی که بر وجود و جمیع ما یدرکه خیال
کویم آن تعریف منطبق و موافق نمی افتد بحسب معقول
و باعتبار منقول از صاحب شرع نقلی نیست که انسان
بدین لطیفی او خیال باشد یا وجود خیال است
زیرا که وجود پیش ایشان وجود مطلق و وجود
اضافی است و در علی از فصوص میکوید الوجود
الاضافی ایضا عاید الی الوجود المطلق پس ازین

سخن معلوم می شود که وجود که گویند مراد
وجود مطلق باشد واین که اطلاق لفظ خیال
بر وجود کسی کند غایة غوایة است چون مخیلات
سوداء زدگان که خیالات ساطعه ایشان در وحشت را
گرفته بودند وازیشان هیچ گزندی نبود چون
وجودی نداشت پس خیال پیش خدا عبارتست
از آن که او را وجودی وثبوتی در خارج نباشد
پس حمل خیال بر وجود محال باشد یعنی خیال محال

هذه وثیقة حقیقة بان تجعل اصول الاعتقادات
الحقة ودقیقة انیقة فی معرفة
صور الغیوب المطلقة

اگر جناب شما سایر طرق عالم افزوده بعد از ضبط سایر
این مقدمه که تقریر رفت بنظر عالی امعان نموده
معانی که در ضمن این الفاظ مندرجست کنند واز
طریق انصاف نه انتصاف که اتصاف نفوس بدانست
باین اوصاف در آید در یابد که شبهه که بر
شعور نفس بعد از قطع تعلق وتصرف از ملک بدن
او را باشد نخواهد ماند وبدانند که آنچه هر کسی را

در احوال معاد غلطی وخبطی کرده وخود رابست
بواسطه آن بوده است که خالی الذهن وخالی
الفکر از ین معنی بوده اند که خواب نمود از عالم
آخرت واحوال واوضاع ایست که بعد از خراب
بنیه دست میدهد در محبت صاحب بیان این
چنین میفرماید واعتماد اهل اعتقاد صحیح می باید که
برین باشد زیرا که اعط القوس باریها یعنی
بده بدست کمان ساز هر کمان که تراست
که غیر از و نکشد این کمان کس از چپ وراست
انبیا از تو نجشش این چنین واقفند واین
نمی بودی یقین کس نمی دانست از هر شیخ وشاب
هست بعد از مرگ راحت یا عذاب

در بیان فضایل وشمایل منامات قولنج

و یعنی عالم خواب قطعا واصلا منقطع از حضرت
احدیت نیست اما هر کسی را بحسب استعداد
پاکی وتوجه وعبادت وکسب اخلاق حمیده وترک
اخلاق ذمیمه واعتقادات پاک بحضرت احدیه

و ذات و صفات او و طریقهٔ رسول و فرض و سنت
و متابعت آن به هر کس چیزی می‌نمایند که
اگر این معنی نبودی انسان کم ادراک آن
توانستی کرد که البته عذاب راحتی هست یک
بطریقهٔ ایمان و تسلیم و تقلید اکنون بدان ای طالب
حقیقت صور عالم خواب که هر عملی که صاحب شریعت
محمد مصطفی و سایر انبیا فرموده‌اند که آن عمل
بکن و آن عمل مکن دانسته‌اند از وحی الهی
و کشف عالم ناستناهی که آنچه از آن منع کرده‌اند
اگر ترک آن کننده آن نکند چنان که در عالم
خواب می‌بیند ماری چند و شیری چند و
دده و دامی چند و آتشی و عذاب چند که
او را معذب میدارند بجهتی که چون از خواب
بیدار میشود در بدن او هنوز اثر اضطراب
باقیست و درد و وجع کاهست که در خود
می‌یابد و از آن شکل و صورت هایل خلاص
که یافت بجهت آن یافت که بیدار شد و

حصار

حصار بدن در آمد و آن نقش یک زمان
برو پوشیده شد چون او را در عالم خواب
که میدید نکشت دفع نکرد بجهت آن که وی
عمل بد او بود و کشتن او در عالم خواب عمل
آن وقت میسر شدی که در عالم ظاهر او
ترک کردی پس هرگاه که توبه نکرد او همچنان
موجودست در آن عالم همین که علاقهٔ بدن
بگسست رفت پیش ایشان که کل نفس بما
کسبت رهینة الا اصحاب الیمین تا اینجا عبارت
بجهت نامهٔ الهی است و این دستوریست
در اعتقاد صحیح که اگر چنانچه کسی برین عقیده
باشد هیچ از کدورت و غبار اعمال و افعال
بد در آینهٔ حسن خاتمه و خیر عاقبهٔ او اثری
نمی‌تواند کرد چون حدیث صحیح است که ان
الله یحب العبد و یبغض عمله و یحب العمل و
یبغض بدنه همچنانکه عارفی ناگاه بعمل
عاشری که راه داریست و تمنایی مشغول است

پس حق تعالی آن عارف را بواسطهٔ عرفانش
دوست میدارد و عمل او را دشمن است یا آن که
مشرکی یا غیر ملتی بعمل خیری واحسانی مشغول
است پس بدن او را که نجس است که
انما المشرکون نجس حق دشمن میدارد واما
عمل او را که خیرات و مبرات است دوست
میدارد پس اعتبار تمام در عاقبة امر و خاتمه
حال عقیدهٔ پاک دارد از نیت که حق تع
فرمود که ان الذین کفروا اعمالهم کسراب
بقیعة یحسبه الظمآن ماء فاذا جاءه
لم یجده شیئاً زیرا که اعتقاد صحیح که موجب
رفع درجات و نجات است نیت و تصدیق
که تفسیر ایمان است و عقیدهٔ پاک در امور
غیبیه که مشاهدهٔ احوال او در عالم خواب
دست میدهد ندارد و در حدیث حضرت
رسالت است که ان الرجل لیعمل عمل اهل
الجنة انه من اهل النار ویعمل عمل اهل النار

وانه من اهل الجنة انما الاعمال بالخواتیم
که عبارت از حسن عقیده بحسب اخلاق حمیده
باشد ازین جهت گفت انما الاعمال بالنیات
و لکل امرء ما نوی و نیة المرء خیر من عمله
زیرا که عمل نتیجه است بنیة و نیت بی عمل
نقش خوب می بندد و در عالم مثال مرطن
چه احیاناً چنانچه نقلست که شخصی پیش صاحب بیان
رفت که در واقعه دیدم که ماری سیاهی
در راهی استاده است و مرا از خوف آن دست
و مانع و سدّ راه من شد فرمودند که
تو بحمام رفته بودی و ساق امردی را
مشاهده کردی بنظر خیانت آن فکر بد تو این
نقش بست و این چنین ترا شکل مهیب
مخوف نمود و شخصی دیگر گفت که در واقعه
دیدم که حوضی و دیدم و ماهیها خرد دران
حوض سیر میکردند فرمودند که ترا بخواجه
زاده تعشقی بوده است و او خرد و زی

در دکان بزازی نشسته بود و تو در مقابل
ناگاه بی اختیار چشم تو بر ساق پای آن پسر
افتاد موی چند در ساق او مشاهده کردی
و تو محجوب شدی از آن مشاهده تاویل
خواب تو این بود که اکنون یک مشاهده
است بدو نیة مختلفة انجا از سیاه خود و
نشانها ایمان خود تا انرا که ماضیة آیة یوم یکشف
عن ساق ویدعون الی السجود کشف
شود چه ایمانست اشیا که معلوم او کرد و
و در عالم جزا بچه ساقیان نسبین ساق
او را اتفاق افتد قال النبی صلی الله علیه وسلم
ان اول زمرة ... یوم القیامة یدخلون الجنة
ضوء وجوههم علی مثل ضوء القمر لیلة البدر والز
مرة الثانیة علی مثل احسن کوکب دری
فی السماء لکل رجل منهم زوجتان علی کل زوجة
سبعون حلة یری مخ ساقها من ورائها
وفی روایة لکل مؤمن منهم زوجتان من الحور

العین

العین یری مخ سوقهن من وراء العظم واللحم
من الحسن چون حسن نباتست و فتح بابست
در صور حسنا و پیکر نکو را در موطن نقش
پیدا میکند انسان کامل که صادق القول و
رؤف رحیم و امین کریم است و هر چه که
میدهد از روی تاویل و تنزیل صدق
و صحة آن ثابتست این چنین میفرماید که
ذکر رفت اعتقاد درست دار چنان
که اعتقاد تست بدان نباشد سست بنده
را چنانکه از عذاب خدا نرهاند جز اعتقاد
درست در حدیثست که انا عند ظن
عبدی بی یعنی هر چه شخص اعتقاد کرد
در عالم جزا آن ممثل میشود و بصورت
بد یا نیک ظاهر میگردد و چنانکه در حد
یثست که ادعوا الله وانتم موقنون بالاجابة
یعنی چون اعتقاد وقوع اجابة آن میکند
البته آن دعا مستجاب است مثلا اعتقاد

که او باطن است اگر سلامتی نداشته باشد از
خباثت لوثیه و ملکات دنیه باعمال صالحه
که از شخص در وجود آید ظاهر اجساد تبه
امر و مال حال چند آن نتیجه چیزی بر و مترتب
نخواهد شد و بدان ماند که ظرفی را درا
ندرون چیز او خبیث نجس باشد و
از بیرون انواع جلاها و صفاها دهند چون
اندک زمانی بر و بر آید آن خباثت باطن
او ظاهر شود و سرایت در جمیع اطراف
او کند و چون باطن ظرف از خباثت بر
طرف باشد هر چند در ظاهر او آلایشی
و آمیزشی پیدا شود اما باندک سعی که در
تجلیه و تخلیه و تنقیه و تصفیه او نمایند [illegible]
صفوت و نظافت پیدا کند و این اجسام
و آلات بمحبه و غیر [illegible] مرتبهٔ ابدان کمثبهٔ
نفوس طیبهٔ خبیثه است و تجدد
که ارواح را در عالم معانی بعد از قطع تعلق

و تصرف

و تصرف ابدان ظاهرا حاصل می شود و مادهٔ
آن نیات صحیحه و سقیمه اشباح چند است که
مظاهر کمالیه آن ارواح بودند و چون
ارواح ظاهرا مرئی نمی شوند بحسب حس
چون کسی خواهد که مشاهدهٔ احوال و اوضاع
ایشان کند وقتی میسر است که مجسد
گردند اکنون وقت شروع است در توضیح
این بیت که ارواح مردمانی کز دام
تن جدا شد ای خواجه هیچ دانی
تا بعد از ان کجا شد قبل از متصدی
گشتن در توجیه ظاهر معنیش مقدمه در
موت و حکمت آن از ظاهر اقوال انبیا
و حکما گفته میگردد تا بعد از ان دیده
شود که دیگر چه روی می نماید بدو بیت
حکمیة و بینة حکمیة فی تاسیس قواعد العقاید
النبویة فی مسئلة المعاد و تبیین المعاد
قال الله تعالی قل ان کانت لکم الدار الآخرة

عند الله خالصة من دون الناس
فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و لن
یتمنوه ابدا بما قدمت ایدیهم و الله
علیم بالظالمین   این آیه در شان یهود
آمده است که ایشان را مدعا آن بود که
لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری
و حضرت حق در الزام ایشان میگوید که
اگر شما درین مدعا صادقید پس
شما باید که موت را تمنی کنید از ان جهت
که هر که یقین کرد که از اهل جنت است
و از مستحقان درجات عالیه عالم
آخرتست اشتیاق میدارد بملاقات
آن امر متیقن خود و سرعت تمام می نماید
در حصول وصول بآن و خلاص شدن
از مقامی که دار النوایب و مسکن النوائب
و المصایب است و منقولست از علی
ع م که کان یطوف بین الصفین فی غلالة

فقال

فقال له ابنه الحسن ما هذا بزی المحاربین
فقال یا بنی لا یبالی ابوک علی الموت
سقط ام علیه سقط الموت   یعنی حضرت
علی لاابالی وار در میان دو صف در
پیرهنی طواف میکرد چون حسن علی
علیهما السلام آن حال مشاهده نمود
گفت این از داب محاربین و آداب
مبارزین نیست که در مقابلهٔ اعدا و مقاتله
جاهلان از معاد و مبدا الجنة اسباب
محفوظ بودن بدن و ظاهر وجود ست
از مضارهٔ آلات قطع و فصل شجره
وجود که سیوف و رماح و سهام
و سنان است اهمال ورزند حضرت امیر
در جواب فرمودند که والله لابن ابی
طالب آنس بالموت من الطفل بثدی
امه   یعنی همچنانکه اطفال را کمال تشوق
و نهایة تعلق به پستان مادر ان است

ابن ابی طالب مجنان متعطش بزلال وصال
موتست ازان جهت که مقامات عالیهٔ خود را
بحسب ادراکات طیبه که در اسماء و صفات
و ذات حق ایشان را بوده است مشاهده
نموده‌اند و اللقاء بعد الموت حدیث صحیح است
و عمر خیام که یکی از متبحران اهل حکمت بود در
معقولات ید طولا داشت جناب امام
غزالی برو در علوم حکمیه تلمذ نموده است
در وقتی که زلزله در ملک نیشابور پیدا شده
بود و خلق بسیار ازان زلزله فوت گشته
این رباعی گفت   ترکیب پیاله که در
هم پیوست   بشکستن او روا نمی دارد مست
چندین سر و پای نازنین از سر دست
در مهر که پیوست و بکین که شکست   این
رباعی مخاطبه و مناجاتیست که با حق میکند
در اهلاک آن قوم که مبتلا بآن زلازل
شدند ... تمام هروی که یکی از فصحا و فضلا

آن روزگار

آن روزگار بود در جواب آن رباعی
این گفت   چون قطرهٔ جان در صدف
تن پیوست   زان بحر محیط گوهری موجود
بست   گوهر چو تمام شد صدف تا شکست
بر طرف کلاه گوشهٔ سلطان بنشست
مقصود آنکه بحکم الدنیا مزرعة الآخرة چون
محل کسب کمالات و اقتناء جمیع ملکات است
و هر ملکه از حسنه و سیئه بحسب عالم نقش
مفرح و مترح پیدا کرده است که بآن صفت
ابدی همراه است و حق جل جلاله کل یوم
هو فی شان است و شان او آنست که
مظاهر را در حرکت و سیران وجودی میدارد و
هر ذی کمالی را بکمال خود میرساند و بحکم
حدیث تحاجت الجنة والنار فقالت النار
اوثرت بالمتکبرین والمتجبرین وقالت
الجنة فمالی لا یدخلنی الا ضعفاء الناس وسقطهم
وعجزهم قال الله تعالی للجنة انما انت رحمتی ارحم بک

108b

من اشار من عبادی وقال لانار انما انت
عذابی اعذب بک من اشاء من عبادی
این دو صفت کمال که جمال و جلال است
که در لسان شرع بصفت جلال و اکرام
و عذاب و رحمت مسماست و در مظاهر ظاهرست
و خواجه نصیر در اخلاق ناصری حکمتی چند در موت
میگوید از انها یکی اینست که اگر موت نبودی
عرصهٔ این عالم ظاهر بغایت تنگنایی داردی
چون موت نبودی دایم تولد بسیار واقع
شدی و نیز اگر چون موت نباشد بحکم الحی لا
یرید الموت علل و اسقام چند که از مقدمات موتند
هم نبودی بدن را غایة صحت و سلامت
از امراض و آلام بودی که موجب ضعف
و نحافت جسم است و نظیر اکثرتی و دور
بحسب اکل و شرب بسیار و عدم علل واقع
شدی و خلایق چنان کثرت یافتندی بحسب
ظهور خود که مجال آن نبودی که هیچ یکی را
منزلی

109a

منزلی که در و استراحت نماید یا منزلی که
در و ساکن شود و باشد بجای نرسید که همه
از وجود خود بتنگ می آیند این فی الجمله
توجیهی است که عوام را از حکمت موت فایدهٔ
ظاهری میدهد اما حکمتی که گفته اند در این باب که
بسط دارد و موافق کلام اهل شریعت است آن که
مردن بجای که زادن است طفل را مثلا چون در
شکم مادر طفل بجایی رسید که وقت خروج
اوست که نه ماهه شد اگر او را آن خروج
واقع نشود و فسادی در ترکیب او بالقوه
واقع آید و از هوا فرح بخش و نور آفتاب
و طعامی که موافق حال او باشد و منزل استراحت
و مقام نزهه و پر راحت که نسبت با او واقع شود
با آن حالی که او در آن مضیق سجن و مشیمه بود
مقایسه کردن از کجا تا کجاست همچنین احوال
نفس که اکتساب کمالات کرد و عرفان
خود و صانع و مبدع خود او را حاصل شد

و معلومات او بر وجهی که حکمت الهی مقتضی
آنست که هر یک در مقام عود او اشکال
و صور دلپذیر و نقوش خوش خرّم و وجه که در
اقوال صادقهٔ انبیاء الله مذکورست پیدا
کرد پس مرگ او را بهتر از حیات شد و اینست
که در کلام مخبر صادق واقعست که الموت
تحفة المؤمن و در کلام بعضی از اولیاء الله
آمده است که اقتلونی یا ثقاتی ان
فی قتلی حیاتی مرگ ما هست عروسی ابد
سر این چیست قل هو الله احد این عددها
که بود در انگور نیست در شیره که انگور چه بد
پس چنین که در مقام خود دست چون نهان
ولادت منقضی شد و وقت خروج حال
گشت از خوردن انسان نیز چون کامل شد
در حکمت نظری علمی و اتصاف بعلوم و معارف
و اعمال صالحه و افعال طیبه تخلق و تحقق یافت
او را از مفارقت مألوف طبیعت و آنچه
حواس

[illegible]

حواس او اولاد او ابدان مقید کرده است
کمال تعزز پیدا کند این است که در کلام علام
آمده است فوالله ما ابالی وقعت علی الموت
او خرج الموت الی خوف عدم و فنا هم
هستی تست ور نه ز فنا شاخ بقا خواهد رست
جان چیست جنین نطفهٔ صلب قضا و دنیا رحمست
و تن مشیمه است آنجا تکمیل عرشش در
وز ره مادر طبع وین مردن زادن اینست
در دار بقا هذه بقية نقية من المسئلة السابقة
في بيان دلالة الكلمة عن الروح بالمطابقة
چون فرمودند که ارواح مردمان که از تن
جدا شد اکنون میخواهیم که اقوال چند که در
روح گفته اند از آن تحریر نمائیم و بعد از آن
برهان الهی تقریر کنیم که در اصطلاح این طایفه
روح عبارت از چیست و آن دام تن که
جدائی شود بکجا میرود و درین سخنان
از هر جائی که دهشود اما بحکم فان تنازعتم

[illegible]

فی شیء فردوه الی الله والرسول ان
کنتم تؤمنون بالله والیوم الآخر ذلک
خیر واحسن تاویلا سخنان بر طبق
کتاب و سنت خواهد رفت و بلکه بحکم قول
علی ع م که عبدالله بن عباس را بر سر
خوارج میفرستاد و او را الی ملکة ایشان
کردانیده بود فرمود که لا تخاصمهم بالقرآن
فان القرآن ذو وجوه تقول و یقولون لکن
حاجهم بالسنة فانهم لن یجدوا عنها محیصا
و محاجه
یعنی محاجه با آن طایفه که رو در مسئله نیست
زنهار که با ایشان بقرآن مباحثه نکنی زیرا که
قرآن حمال است یعنی نیک نیک بر گیرنده
است و صاحب وجوه بسیار است و در
حدیث است که القرآن حمال ذو وجوه
فاحملوه علی احسن وجوهه باعتبار تقابل
مفهومات اسماء و صفات حق پس وصیت ابن
عباس بآن کرد که اکر با ایشان مباحثه
بآیات

بآیات قرآنی کنی مشکل شود و بتطویل انجامد
از جهت علو رتبت قرآن و کمال و نادرت
است
ادراک آن طایفه و حضرت رسالت فرموده
که بعثت علی الملة الحنیفیة البیضاء السهلة
السمحة پس بافهام خاص و عام معانی
و محاوی سنت که عبارت از احادیث نبوی
باشد زودتر متبادر می شود و بسهولت مفهوم
میکردد پس با ایشان بطریق سنت که احادیث
نبویه باشد می باید سلوک داشتن تا ایشانرا
هیچ مفری و ملجاء نباشد حاصل کلام آنکه
بحث و غور او و معادش چون بحدیث
نبوی مشروح کردد اجلی و احکم و اعدل و اقوم
خواهد بود و از آن که کوییم که فلان شیخ با فلان
صوفی و حکیم متفلسفی چنین کفت زیرا که نفوس
که بر طهارت فطرت مجبول نیستند از صدق
قول نبی خاتم هیچ قبلی نیست قال ع م
اما بعد فان خیر الحدیث کتاب الله و خیر الهدی هدی

جز شرع محمدی رهی نیست   چون خواجهٔ هاشمی شهی نیست
جز بدستوری قال الله و یا قال رسول
ره مرو فرمان مده حاجة بگو حجت میار
قال الله تعالی یسئلونک عن الروح قل الروح
من امر ربی و قال الله تعالی انما المسیح
عیسی ابن مریم رسول الله وکلمته القیها
الی مریم وروح منه   اولا در روح سخنان
چند که هر کسی گفته است بقدر امکان تقریر
رود و بعد از ان آنچه خلاصة المقال باشد
درین قاعده ذکر کرده شود آن بحث
چند که در روح مشهور بود و بعضی گفته
شده است اکنون بعضی که مذکور نگشت
تقریر خواهد رفت در ترجمه روح چنین
گفته اند که الروح جان و وحی و رحمة و جبرئیل
و عیسی پیغمبر علیهما السلام و فرشته که تنها
در یک صف باشد و فرشتگان دیگر
در یک صف   و آنچه در اقوال حکماست
جوهریست

جوهریست مجرد نه جسم و نه جسمانی متعلق
ببدن تعلق تدبیر و تصرف و سبب حیاتست
قال الله تع یلقی الروح من امره علی من یشاء
و مراد باین روح وحی است و او را روح نام
کرده اند زیرا که باو دلها زنده می شود
همچنانکه بروح بدن زنده می شود وکذلک
اوحینا الیک روحا من امرنا   مالک بن دینار
گفته است که مراد باو قرآنست و خوب گفته است
و آنچه در آیه   یسئلونک عن الروح گفته اند که
می تواند بود که سوال بر چند وجه مراد ایشان
بوده باشد یکی آنکه ماهیت و حقیقت او چیست
یعنی او متحیز نیست یا حالست در متحیز یا غیر متحیز
و غیر حالست در متحیز یا آنکه قدیم یا حادث
یا آنکه بعد از موت اجسام باقیست یا فانیست
یا سعادتست او را یا شقاوتست باری بهر
تقدیری از جوابش آن معلوم می شود که از
امر پروردگار است   و نزد یک علما

112b

ظاهر آنست که مراد بلفظ پروردگار عالم ملکوت
و عالم غیب است زیرا که امر در مقابلهٔ خلق
واقع شده چنانکه آیه الا له الخلق والامر
اشارتی بانست که عالم شهادت و غیب
ملک و ملکوت و محسوس و معقولست پس من
امر ربی نزد ایشان آن شد که از عالم غیب
ملکوتست و دیگر آنکه هم ازین آیه اشعار
بقدم او میکنند بعضی زیرا که خلق دلالت
بر مخلوق دارد و یعنی او از عالم خلق است که
مخلوق است باشد و آنکه در بعضی از احادیث
خلق الارواح قبل الاجساد آمده است
مراد قدر و صور باشد چنانکه آیه انی اخلق لکم
من الطین کهیئة الطیر ای اصور و اقدر لکم
و در ترجمه خلق چنان گفته اند که الخلق آفریدن
و اندازه کردن و دروغ گفتن اما در حساب
بتحقیق مراد از من امر ربی آنست که اکلمه کن است
زیرا که امری که در ابتدا از حضرت حق بظهور
آمده است

113a

آمده است در ایجاد و در تکوین اشیا کلمهٔ کن
بود و کلمهٔ کن بحسب تحقیق فذلکهٔ بسیط کلمات
یعنی سر جمله آنست که روح الهی که در آدم نفخ
کرده شد که سبب حیات او و بلکه حیات
جمیع اشیا و دوام و ثبات مجموع موجودات
و هرچه در تعقل و تصور درآید در جمیع احوال
و اسم و رسم از ظاهر و باطن همه کاینات
بحسب حقیقت و ماهیت آنست که گر کند حق
بسی زاشیا جدا ذره زاشیا نماند
هیچ جا و حق تعالی ذکر این روح در کلام
مجید چند جا کرده است چنانک وکذلک
اوحینا الیک روحا من امرنا که بعضی گفته
اند که نبوت است و بعضی گفته اند که رحمت است
و بعضی گفته اند که کتابست و بعضی گفته اند که
جبرئیل است اما اقوی و احسن وجوه آنست که
مراد قرآنست زیرا که حق تعالی بقرآن حیات ارواح
و عقول حاصلست بواسطهٔ آنکه موجب فتح

ملایکه و رسل و حضرت حق و ارواح
می شود و چون بحسب نفی که امر حق در مقابل
خلق واقع شده است چنانکه الا له الخلق
والامر امر الهی نیست الا همین مفردات
و بسایط حروف که روح الهی بحقیقت
و نفس الامر اینست که در صورت چون
ظهور کرده در اقل عدد و منشأ آن وقتی
که ظاهر شد در کلمه کن پیدا گشت که دلالت
بر امر بایجاد و هر چیزی میکنند که ارادت
حق متعلق بتکوین اوست که چون از بدن
انسان قطع تصرف و تعلق تدبیر کرده حکم
بموت ببدن کرده می شود و جمیع احکام
وجودیه از وسلوک بیکرده و پیش ما بوده
که خود را از علماء محققین میدانند من امر ربی
که در جواب سوال روح واقع شده است
یعنی از عالم ذوات مجرده از هیولی و جسم
مقدسه از شکل و صورت و لون و جهة

و این

و این است پس بهر وجه که جانب تحقیق این
سخن را کسی مرعی میدارد دال او بسایط
کلمات حضرت واجب الوجود است و از
علی امام مرویست در کتاب معالم التنزیل که
الروح ملک له سبعون الف وجه لکل
وجه سبعون الف لسان یسبح زیرا که
آن کلمات الهی که معری از شکل و صورت
و بیکرست تعین و تشکل که پیدا میکند باعتبار
ظهور خود در وجود آدم است و در لسان
اوست و هفتاد و هزار باعتبار آنست که
چون اجزاء بسیط کلمه هفتاد و دو است و دو
برای کلمه کن بمنزله بیم که آن روح که منفک
موجود از وشده بسیط هفتاد می ماند و یکی
در مرتبه ذات که نهایت اعداد هزار است
و هر یکی در آن مقام بنهایت مرتبه خود رسیده است
بسیط اسم خدا هفتاد و دو باشد این معنی
ز حق کنم بتو افزون شد جبرئیل سخن

مانند هفتاد وای برادر فهم کن اکنون
ارواح مردمانی که از دام تن جدا شد چون
سبب علاقهٔ نفس با بدن وتحصیل قالب
گفته اند که برا آنست تا بواسطهٔ قالب که
آلتست کسب علوم وحقایق او مستعد
کمالات گردد وحکمت در مفارقت او
آنست که مادام که متعلق است مربوط
بسلسلهٔ تدبیر وتصرف اوست از لذت
آخرت وآنچه مکتسبات اوست از معقولات
وغیر آن محظوظ وملحوظ نمی تواند شد
چنانکه در جنین گفته شد از هوای نسیم که
خارج از مشیمه ورحم است ولذات دنیاوی
بهره ندارد والا بعد از خروج از رحم نفس
بجز همین حالست که بعد از مفارقهٔ بدن
بدان لذات روحانی نامتناهی واصل گردد
چنانکه مضمون حدیث اعددت لعبادی
الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت

ولا خطر

ولا خطر علی قلب بشر   دلالتی برین دارد
از بهر این گفت الناس نیام فاذا ماتوا
انتبهوا که مراد ازین نوم غفلت اوست
از احوال نشأت اخری ولذات آن
ودام تن وقفس تن شهرتی دارد
در مصطلحات اصحاب سلوک نسبت با روح
اذ عاقها الشرک الکثیف فصدها تقفص عن
الاوج الفسیح المربع که شرک دام صیاد را
گویند وکثیف باعتبار بدن یعنی تعلقات
بدنی او را از طیران وسیران فضای وسیع
واوج رفیع منیع که عبارت از عالم معانیست
مانع می شود ونسبت با این سیمرغ
جهان لامکانی قفصی ودامی میگردد و
مراد بجدا شدن آنست که آن تعلق تدبیر
وتصرف که موجب نشو ونما وحرکت اختیاری
بدن بود آنرا باز رسیده بود والا آن که
احاطت بسایط حروف که بیت وسوکلها

از هیچ ذرّه از ذرّات اشیا خالی باشد امکان
ندارد ای خواجه هیچ دانی تا بعد ازان
کجا شد عالم غیب که اورا عالم معنی و عالم
امر میگویند که مجمع فرشتگان باصطلاح
متکلمان و عقول و نفوس باصطلاح حکما
وارواح بشری که آنرا نفوس ناطقه خوانند
ازان عالمند و در وجود این عالم که
لامکانست متکلمان اختلاف است زیرا که
ایشان چون قایلند که ملایکه از قبیل اجسام
لطیفه اند و مدّعا ایشان آنست که
روح آدمی داخل بدنست و اختلاط
میان روح و بدن بچو اختلاطیست که
میان سایر جسمانیات است امّا حکما چون
جسد آدمی را مرکب از عناصر اربعه میدانند
و روح آدمی چون لامکانی باشد اورا
تعلق ببدن تعلق عاشق بمعشوق است
و روح در غایت لطافت و بدن در حد
کثافت

کثافت پس تعلق میان ایشان بعید بود
باری تعالی بحکمت بالغه خود از اختلاط بدن
بخار لطیفی که آنرا اطبّا روح حیوانی خوانند و بعروق
و شرایین در همه بدن سرایت دارد خلق کرد
و روح آدمی که جوهر مجرّدست اوّل تعلق
بدان بخار لطیف میکند و بواسطه تعلق
بدین متعلق در جمیع بدن می شود و مراد
از ترکیب روح با بدن همین تعلق است
همچنانکه سنگ مقناطیس بواسطه خاصیّه
جسمانی در آهن تصرّف دارد و اورا بجانب خود
میکشد اگر چنانچه روح انسانی بواسطه خاصیت
روحانی بدن را بجانب خود کشد و در وی تصرّف
کند با وجود آن که درو نباشد غریب نیست
و گفته اند که چون بدن آدمی را در رحم مزاجی
حاصل شود مناسب روح انسانی آن روح
از مبدا فیاض حقیقی که ذات حق است
بتوسط عقول حادث شود و متعلق ببدن

کردد وچون مراتب امزجه در اعتدال
نوع انسانی متفاوتست ازین جهت بعضی
از ارواح فایض بحسب فهم و ذکا و فطانت
وصفا و صیانت متفاوتند پس روح
آدمی پیش از بدن موجود باشد و با بدن
حادث شود چنانک قول ارسطالیس
حکیم برینست هرگاه که آن مزاج از صلاحیت
تعلق خارج شود مفارقتی که میگویند روح
از بدنست عبارتست از انقطاع این تعلق
پس مفارقت روح با جسد و انقطاع و مفارقت
وی ازو نه بطریق باشد که در سایر جسمانیات
که از جای بجای روند بلک مفارقه و مقارنه
امر معنویست اما قوه واهمه این نوع از
امور معنویه را ادراک نمی تواند کرد و دلیم
هر خاطر خطرات مشوشه مستوحشانه اثر
میکنند و دل را اضطراب بیدار و تشنج
او حاصل می کردد الا بملاحظه این معنی که
بسایط

بسایط کلمات الهی چون متعین در وجود
آدم شده است واحاطه بر همه اشیا او را
چکونه حاصل کشته است چون این معنی
مقرر کردد بحسب معقولیت که در نیافت [?]
قوه عاقله را بیش ازین درین باب
تصرف نیست بهذه شاهده عادلة علی صحة

معاد النفس الانسانیة الی الله

بدانکه بحکم حدیث نبوی علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات انست که المیت یحضره الملائکة
فاذا کان الرجل صالحا قالوا اخرجی ایتها
النفس الطیبة کانت فی الجسد الطیب
اخرجی حمیدة وابشری بروح وریحان
ورب غیر غضبان فلا تزال یقال لها ذلک
حتی تخرج ثم یعرج بها الی السماء فیفتح لها
فیقال من هذا فیقولون فلان فیقال مرحبا
بالنفس الطیبة کانت فی الجسد الطیب
ادخلی حمیدة وابشری فلا تزال یقال لها

حتی تنتهی الی السماء التی فیها الله یعنی
در حین انقطاع تعلق معنوی که میان
روح و جسد است فرشتگان کرا در اکات
طیبه قوی منقاد و مطیع است حاضر و ناظر
احوال آن محتضر می‌شوند اگر چنانچه رجل
صالح مصلح ذات الیمین بود او را بشارت
بروح و ریحان میدهند و انوار و نعم نعیم
و تصاعد روح کریم بجناب رب رحیم می
شود تا آن غایت که بمراتب علویات
او را عروج و صعودی دست میدهد
ابواب فتوحات از فیضان الطاف
و منح واهب العطیات بر و مفتوح میگردد
تا آن که منتهی میشود بجنب سیر الی الله
که در سلوک او را حاصل بود در حرم کبریا
و عظمت مطلوب حقیقی و با نجه نفس
عاشق است که از مشاهده جمال جلال
آثار که مروح ارواح و مفرح اشباح
نفوس مشتاقان است مشرف گردد پس معنی

ای خواجه هیچ دانی تا بعد از آن کجا شد
اینجا شد که حضرت مصطفی که وکیل مطلق عاشقان
صادق است خبر میدهد و در نظم صاحب
بیان است بیتی که مقوی همین معنی است که
از آشیانهٔ تن چون همای روح بپرواز
در آمد از مهد وارست گشت محرم هر راز
گزید در حرم ذات پاک خود نشیمن
از استخوان مکو کیر وارهید بعد ناز
و قال النبی صلعم و اذا کان الرجل السوء
قالوا اخرجی ایتها النفس الخبیثة کانت
فی الجسد الخبیث اخرجی ذمیمة و ابشری
بحمیم و غساق و آخر من شکله ازواج فلا
تزال یقال لها ذلک حتی تخرج ثم یعرج
بها الی السماء فیفتح لها فیقال من هذا فیقال
فلان فیقال لا مرحبا بالنفس الخبیثة کانت
فی الجسد الخبیث ارجعی ذمیمة فانها لا تفتح
لک ابواب السماء فترسل من السماء ثم

تصیر الی القبر رواه ابن ماجه بواسطهٔ
غواشی تعلقات وحواشی مدرکات مالا
طایل تحتها که موجب تسفل وتنزل نفس است
در مهابط عقوبات ومساقط مکروهات
وکمال حرمان از مستلذات خاطر ومحبوبات
همچنانکه شخصی در واقعه می بیند که از جای مرتفع
او را سقوطی وهبوطی در مهاوی ومهالک
مشکلات وشدائد ودرکات هلکات ومکابد
واقع می شود از مهابة ونکایة آن بیدار
میگردد وشکر بسیار میکند بر بیداری
وخلاص خود از آن اما چون محبوس قید
بدن است وآن نقش بر وی پوشیده
ماند واز لوح خاطر آن رقم نقم را محو کرد
از ملاحظ مالوفات طبیعت اما چون
صورت طبیعی وارد شد بحسب ممشی بصور
وحشی که بواسطهٔ قول وفعل فاحش
داد داور را معذب خواهد داشت

ازانست

ازانست که فرمود ثم تصیر الی القبر زیرا که در
حدیث است که چند کسی که جاهل است
از مبدا ومعاد قبر برو مضیق میگردد
چنانکه در باب عذاب قبر مذکورست
فیقال للارض التئمی علیه فتلتئم وتختلف اضلاعه
فلا یزال فیها معذبا حتی یبعثه الله من مضجعه
ذلک یعنی خطاب ودبا زمین که
عارف او نشده بود که برو مضیق شود پس
جمع شود اجزا او بهم درشود اضلاع او
یعنی استخوانها پهلوی او قولس [illegible]
کرده بود خانه اش بد بهر چه رفت در وی
و بود خانه نیکو از وی بدر جرا شد
بحکم فضلت علی الانبیاء بست اعطیت
جوامع الکلم ونصرت بالرعب واحلت لی
الغنائم وجعلت لی الارض مسجدا و
طهورا وارسلت الی الخلق کافة وختم
بی النبوة رواه مسلم چون زمینها

مسجد باشد و تراب ابعد مطهر بود
پس همه در وصف طهارت بر یکدیگر
تفاوتی نداشته باشند و خلقت عنصری
واین جسم ترابی که ظاهر وجود انسانست
خباثت بحسب نفسیست که مدبر ست
اگرچه در حدیثست جاء بنو آدم علی
قدر الارض فمنهم الاسود والابیض
والاحمر وبین ذلک والخبیث والطیب
اما از آن وجه تعاقب و تناسبی شود
بحسب طهارت و خباثت بواسطهٔ نفس
متصرفه است مثلا وجودی عنصری کافر
و مؤمن که ظاهر اعدا و اظهار آنی از قاذورات
است و از آنجا بحسب شرع تجنیس بدن
میکند وقتی مطهر باشد هر دو یک حکم
دارد و با وجود حق جل جلاله میفرماید
انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد
الحرام بنجس بودن مشرک که مقرر

شد که

شد که بحسب اوصاف و اخلاق ذمیمهٔ اوست
که آن عدم توحید و وجود شرکست پس
اینجا یکی که وجود ظاهر مشرکست خانهٔ
ابلیس باعتبار تمویه و تدلیس و تلبیس
او شد و وجود ظاهر مؤمن بیت الله و
حرم قدس و بیت المعمور از روی عزت
ایمان و حرمت اسلام گشت که قلب
المؤمن بیت الله و عرش الرحمن بواسطهٔ
آن که او را نفس نفیس قدسیست
پس باعتبار آن که ظهور اقتضاء تباین
و تضاد احوال و آثار میکند و اسباب
و ادوات ظهور اوصاف متقابلهٔ نفس
ناطقه ابدان و اجساد این نوع است
که مسمی بانسان و آدم و آدمیست
پس میخواهند که اثبات این معنی کنند که
نیکی و بدی که اطلاق بهرین خانه که عبارت
از قالب و پیکر انسانیت از روی قابلیت

او نیست و بدن آلتی بیش نیست چه
ظهور اوصاف مختلفه از صاحب این
خانه و متصرف و مدبر او ظاهر میگردد چنانکه
دو خانه فرض کنیم که بجمیع اشکال و اوضاع
متساوی باشند اما یکی محل عبادت
وطاعت و دیگری مسکن عصیان و افعال
پر شناعت گشت پس آنرا که بیت العبادات
و این را مسکن فجور و سوء العادات
میخوانند باعتبار امریست که خارج اشکال
طینیه و اوضاع ترابیه مبنیه اوست الکنون
میگوید که این ارواح که سکنی گزیدند
درین خانه اگر بد بود چرا با او در آمدند
حاکم و ساکن او گشتند بحسب تدبیر و تصرف
و اگر نیک بود چرا بدر رفتند چون در حکمت
مقرر است که علویات مرتبه فاعلیه و تصرف
منصب قابلیه دارند چنانچه افلاک و ما فیها را
آبا گفتند و مواد عنصری را امهات زفیض

انجم و افلاک و قابلیه خاکی چنانکه دیده ادراک
میکند ادراک پس ارواح را در مقر تجرد و
تفرد خود این اوصاف بد و نیک بر ایشان
اطلاق کرده نمی شود و ابدان در مرتبه وحدت
و صرفت خود بی مقارنه ارواح با ایشان موصوف
بصفات خیر و شر نمی گردد پس باعتبار معیة
ایشان آثار خیر و شر و نفع و ضر ظاهر میشود چنانکه
مفردات و بسایط کلمات الله قطع نظر از
ترکیب کرده افاده معنی خیر و شر نمیکنند و این
همه اوصاف متضاده متباینه از جمال و جلال عند
الترکیب است و ترکیب امری نیست که او را
وجود خاصی باشد که مفردات را با و مقارنه
شود و اشیاء متکاثره را اوصاف بظهور
آید بلکه امریست وهمی و او را هیچ وجود خاصی
از هیچ وجه اعتبار نمی توان کرد همچنان
بدن از روی حقیقت و ماهیة با روح
تضادی و مباینتی ندارد اما بحسب ظاهر

مظهر تعین روح واقع شده است چنانکه
حق ج ه از روی لاتعین خود وجود واجبش
مقتضی تعین و تعین شد خانه او را متعین
گشت که اگر بحسب حقیقت و ماهیة آن خانه را
غیریتی ملاحظه کرده شود نسبت با وجود
واجب و محیط حقیقی لازم شود که محاط و
مظروف غیر خود شود و این محالست آنچیست که
برآن خانه وصف قرآنست که وهذا کتاب
انزلناه مبارک مصدق الذی بین یدیه
وهدی ورحمة لقوم یؤمنون و مسجود
و متوجه عالمیانست که ومن سجد لغیر الله
فقد کفر پس درآمدن و رفتن که ظاهرا در
اشیا مشاهده می افتد روح را با بدن
آن طریقه نیست بلکه از جهت استکمال و
اظهار کمالات معنوی و نظام عالم ظاهر و
باطن این خفا و ظهور علی الدوام است
در احوال ارواح و کلمات الهی نسبت بالمظاهر

[illegible]

کمال

کمال وجود و اقتضا این میکند قدرت کاش
باشد آن که او هم کند نقش بد و نقش نکو
تو روح آه [illegible] نی که در زنی ماهر جبه کرد و زد
بی اختیار صاحب ده روزه قبا شد
ازین بیت این معلوم میشود که ارواح را
مفارقة ابدان امریست ضروری زیرا که هر
ذی کمالی را عنایت الهی مقتضی آنست که بکمال
خود واصل شود و این نشاة اولی موطن
اکمال و استکمال نفس است که الدنیا مزرعة
الآخرة گوهر چو تمام شد صدف تا نشکست
بر طرف کله گوشه سلطان ننشست
وللآخرة خیر لک من الاولی والآخرة خیر وابقی
چون در حدیث است که حق تعالی ملکی بعث
میکند که یکتب عمله واجله ورزقه وشقی ام سعید
چون مکتوب و مسطور شد عند الله موت طبیعی
و کل صغیر و کبیر مستطر ناچار چه که عبارت
از ترکیب ظاهر که قالب نفس ناطقه است

که گاهی او را خانه میخوانند و گاهی خیمه که خیمهٔ حق
است خدا را ای پسر   این وجود آدمی
از بو البشر   این که جبهٔ قبایی شود عبارت
از خرق این خرقه و الخلال ترکیبش خیاط
روزگار با بالای هیچ مرد   پیراهنی ندوخت
کان را قبا نکرد   و درین صورت عدد ده
روزه را اختیار کردند نه آن که مراد این
عدد باشد بخصوصه بلکه چون حق تعالی عدد
ده را وصف بصفة کاملة کرد و هیچ از
اعداد در قرآن و حدیث وصف بکمال
کرده نشد الا عدد ده چنانکه فصیام
ثلثة ایام فی الحج و سبعة اذا رجعتم تلک
عشرة کاملة   از آن جهت که از واحد تا عشرة
عدد بانفسه مستقلند بنفس خود و مضاف نمی
کردند بغیری و عشره مبدا اضافات
و نسبت عدد واقع شد چنانکه یازده که میگویی
یکیست و ده پس اضافه یکی بده کردی

دوازده

دوازده اضافت دو است با ده
هرچند که میرود اکنون این جبه قبا که میشود
یا بر علیین صفت قبایی می ماند هرچه مذهب
حکما فلاسفه است آنست که قبا چون عبارت
از انحلال ترکیب و تلاشی صورت جمعیه است
و عود هر عنصری بمرکز اصلی خود چون قایل
بحشر نفسانی روحانی اند و آنچه طریقه صاحب
شرایع است آنست که خلق جدیدی واقع
می شود و این خلق جدید بر چه کیفیة باشد
بر عین وضع که اینجا مشاهده می افتد مشکل می
شود زیرا که این صورت دیگر قابل
الخلال و اختلال است پس نماند الا آن که
بصورت محبوبات خود محشور شوند و متعین
بتعین صور مکتسبات و اعمال طیبه خود کردند
چون هر قولی و فعلی دران نشارت صورتی
دیگر دایمی پیدا میکند اکنون آن صورت
منزه از طبایع خواهد بود یا نه آنچه از نوعی کتاب

وسنت است آنست که ازین طبایع و عناصر
مجرد نیستند زیرا که در صفت اهل جنت
آنست که لکل امرء منهم زوجتان من الحور
العین یری مخ سوقهن من وراء العظم
واللحم من الحسن چون اثبات عظم و لحم
کرد و صاحب بیان متعرض تاویل عظم
و لحم نگردید که مراد چیست پس معلوم شد
که عظم و لحم برین وجه که حالیا مشاهد است
خواهد بود و غایتش آنست که آنها را از زوال
و اختلالی نباشد و بر صحت ایشان سقمی
و المی عارض نگردد و اکل و شرب آنها را
از تبول و تغوط تنزهی باشد و اگر چنین باشد
چه محذور لازم آید بغیر از آن که منکر این
معنی معارضه با صادق القول محمد و سایر
انبیا صلوات الله علیهم اجمعین کرده باشد
چون قول فلسفی که اوضاع و احوال ظاهر
او معلوم است که بر چه نهج است [illegible]
ظاهر

ظاهر و باطن و اعمال حسنه و سیئه قول او مسموع
است و اگر مسموع نمی‌گردد باری از خدشه
که مجرد استماع پیدا میکند خالی نیست مجملا
خدشات او باثر به نافعه که از نفس مراتی
و حوافی احساس میکندی باید کرد که
قل الحق و لو کان مرا چون ادراکات خبیثه
شیطانی تزیین اعمال و اقوال و منیات کاذبه جاذبه
الی غیر الحق میکند در نظر ذریات خود انما
یدعوا حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر ازین بود که
کفار که فرزندان خاص شیطان بودند بحسب
مدرکات خود با انبیا میگفتند که ما سمعنا بهذا
فی الملة الآخرة ان هذا الا اختلاق و در
امر آخرت حق تعالی از ایشان این چنین خبر میدهد که
و لئن قلت انکم مبعوثون من بعد الموت
لیقولن الذین کفروا ان هذا الا سحر مبین
و ذلک رجع بعید میگفتند تا حضرت حق
فرمود قد علمنا ما تنقص الارض منهم و عندنا

کتاب حفیظ قوله از عالم جمادی
ناگاه خاک راهی از خویشتن سبز کرد
چون نشو و چون نما شد درین بیت
میخواهند که اثبات کنند کیفیت خلقت را
و ترکیب عنصری که بچه نهج است و این
صورت انسانی مشاهده میشود ظهور این حسب
اطوار خلقت چون است آنچه از ظاهر آیه
مستفاد میگردد اینست که ولقد خلقنا الانسان
من سلالة من طین ثم جعلنا نطفة فی قرار مکین
ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة
فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما
ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین
ثم انکم بعد ذلک لمیتون ثم انکم یوم القیامة
تبعثون و آیة لهم الارض المیتة احییناها
واخرجنا منها حبا فمنه یأکلون بدانکه بر مقتضا
فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها
جماد اصل تکوین و ماده تمکین نطفه است در
قرار مکین

قرار مکین فما خلق اعلی من جماد و بعده نبات
علی قدر یکون و او ذان بر مضمون آیه کریمه
که در اطوار خلقت انسانی ذکر میکند آنست که
رحمت حق که سه کلمه است که آثار فیض الجم و
افلاک و مطر و سحاب است و سایر چیزها که در
عالم علویات و سفلیات بظهور می آید و دلیل
بر آن که رحمت حق بسایط حروف است که
در کلام الهی آمده است که وسعت رحمتی کل
شیء فساکتبها الآیه حق تعالی گفته است اندر
کلام باری با موسی رحمت بر وی سلام رحمت
من در همه اشیا رسید جمله اشیا شدند حجب
نابدید و آنچه وسیع شده است بر همه اشیا
و بهر شیء رسیده است چون دیده دل
کشوده گردد وجه رحمت نموده گردد
که آن نیست الا بسایط حروف که بر دو
حق سه و از اشیا بدر حق نه بیند هیچ از اشیا که
که از روی واسمیت و متعالیه عین همه اشیا

از سماویات وارضیات شده است چون
مادهٔ خلقت واصل ترکیب صورت انسانی
جماد شد در حدیث است ثم ینزل الله
تعالی ماءً من السماء فینبتون کما ینبت البقل که
در باب حشر خلق آمده است وعن ابی
رزین العقیلی قال قلت یا رسول الله کیف
یعید الله الخلق وما آیة ذلک فی خلقه قال
اما مررت بوادی قومک جدبا ثم مررت
به یهتز خضرا قلت نعم قال فتلک آیة الله
فی خلقه کذلک یحیی الله الموتی رواه رزین
یعنی نشانهٔ اعادهٔ مخلوقات و آن که این
سلسلهٔ خلق منقطع نیست و بچه کیفیت بظهور
می آید اینست که درین حدیث ذکر میکند
واظهار این حدیث در دلالت بر معنی
تکوین وایجاد بحسب مراتب این آیه میکند
فانظر الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها
ان ذلک لمحیی الموتی وهو علی کل شیء قدیر یعنی آن
ذاتی

ذاتی صاحب قدرتی که احیاء ارض میکند بعد
از موت او احیاء مردم بعد از موت ایشان
میکند برین نهج بعد از آن که ارض میته گشت
باعتبار عدم نباتات ناگاه آثار رحمت حق که عبارت
از مطر باشد کر بنا شد آب خاکست دیگر
هر دو گشتند از پی آدم خمیر بدان ارض
میته مقارنت می یابد بواسطهٔ اقتران از آن
حالة اولی اخضرار وانخراری در وی پیدا میکرد
واز حالتی که موصوف باین صفت بود که در
حدیثیست که یحشر الناس یوم القیامة
علی ارض عفراء بیضاء کقرصة النقی لیس فیها
علم لاحد از نفس نامیه وحرکت قوة نباتی از
انواع نباتات بظهور می آید وبحسب سیر
معنوی که دران جماد واقع میگردد بدان وجه
که بحسب تلطیف اجزاء نباتات ظاهر میشود
وعروج میکند در نفس قوی [illegible] داد و در
عالم کشاقه خود فی الجمله سبزی در طریق نباتات

دست میدهد و اندک مایه لطافتی در وی پیدا
میکرد و چنانچه قابلیه صفت ماکولیه و استعداد
متناولیه نسبت با حیوانات عجم و غیر آن
اندر و آشکارا می شود پس از آن حالت
اولی که صفة موتی داشت احیا او قادر
علی الاطلاق کرد پس این آیه که کیف تکفرون
وکنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم
ثم الیه ترجعون بوجهی می تواند که آن
احیا بمقام جمادی باشد تا آن که منتهی بموت
طبیعی شود از نیست که هر نطفه نخست بالقوه
که وقتی که او را صرف در غیر محل میکند قتل می
آید بر آن ضایع کنند ایشان در غیر محل بحکم
شرع و این نیز می باید که معلوم باشد که
این تقریر که میرود بیان خلقه است از
روی انشا و ابدا خلق نه آن که هر که مرد
دیگر زنده شدن باین نوع باشد اگر چه
آیات چند که درین مبحث آمده است هم

معنی

مؤید این معنی است چنانکه والذی نزل
من السماء ماء بقدر فانشرنا به بلدة میتا کذلک
تخرجون و احیینا به بلدة میتا کذلک الخروج
و امثال این آیات دلایل عقلی و نقلی است بتحقیق
که اهل بهشت و اهل دوزخ را چون موت
طبیعی در می یابد هر چند که تمنای عود کنند
و خواهند که باز بدنیا رجوع نمایند میسر
نباشد چنانکه در حدیث است عن انس قال
قال رسول الله صلعم ما من احد یدخل الجنة
یحب ان یرجع الی الدنیا و له ما فی الارض
من شیء الا الشهید یتمنی ان یرجع الی الدنیا
فیقتل عشر مرات لما یری من الکرامة یعنی
هیچ فردی که او را ملاقات بهشت حاصل
گردد دوست نمی دارد که رجوع بدنیا
کند و دوست نیز نمی دارد که او را هیچ
از املاک و اسباب دنیا باشد الا الشهید که
تمنی میکند مراجعت بدنیا از جهت آن که

که لذت بسیار در محاربه کفار دیده است
که عند الله شهدا را باشد و در حدیث
دیگر است عن مسروق قال سألنا
عبد الله بن مسعود عن هذه الآیه ولا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا الآیه
قال انا قد سألنا عن ذلک رسول الله
صلعم فقال ارواحهم فی اجواف طیر خضر لها قنا من ذهب
دیل معلقة بالعرش تسرح من الجنة حیث
شاءت ثم تأوی الی تلک القنادیل فاطلع
الیهم ربهم اطلاعة فقال هل تشتهون شیئا
قالوا ای شیء نشتهی ونحن نسرح من الجنة
حیث شئنا ففعل ذلک بهم ثلاث مرات
فلما رأوا انهم لن یترکوا من ان یسألوا قالوا
یا رب نرید ان ترد ارواحنا فی اجسادنا
حتی نقتل فی سبیلک مرة اخری فلما رای
ان لیس لهم حاجة ترکوا رواه مسلم
مضمون این حدیث آن شد که ارواح شهدا

در اجواف طیور سبز می باشند که مر آن طیور را
قنادیلی باشد که معلق بعرش باشد و چرا
کنند ان مرغان سبز از بهشت از هر جا که خواهند
بعد از ان ماوی در ان قنادیل کنند پس
ظاهر شود بر ایشان حق جل جلاله ظهوری
که هیچ اشتباهی در ان نباشد پس با ایشان
گوید حق تعالی که ای شما را هیچ اشتهار و اقتضا
هست که از ما تمنا کنید گویند که ما چه چیز را
خواهش نمائیم و حال آنکه می چریم در بهشت
هر جا که میخواهیم حضرت با ایشان سه کرة
این چنین پرسش نماید چون ایشان بینند
که رها کرده نمی شوند تا آن که از خدا چیزی
در خواهند گویند ای پروردگار ما میخواهیم
که باز گردانی ارواح ما را با جسادما تا
کشته شویم در راه تو بار دیگر چون بینند
خدای تعالی که ایشان را هیچ حاجتی نیست
بغیر ازین که رها کرده شوند غرض آنکه مقصود

ایشانرا که شهدا بودند عود بود بجسدی
که مقتول کشته بودند در راه خدا و حق تع
ملتمس ایشانرا مبذول نداشت با وجود
انکه محبوبان حق اند و درین سخن لطیفه
هست و آن اینست که اکر سایل سوال
کند که ازین حدیث لازم می آید که حشر
اجساد نباشد زیرا که ایشان که شهدا
بوده اند گفتند که نرید ان ترد ارواحنا
فی اجسادنا و حق تع ملتمس ایشانرا مبذول
نداشت جواب آنست که ایشانرا چون
شهادت در جسد خاصی بود که در
ان نشو و نما یافته بودند و ایشانرا ملتمس
آن بود که عود بآن جسد کرده شود
التماس معاودت ایشانرا بان جسد خاص
مقتول شده مبذول نیفتاد و ازین لازم
نمی آید که حشر جسمانی نبوده باشد ایشانرا
ازان جهت که وقتی که ایشان میگفتند که

نرید ان

نرید ان ترد ارواحنا فی اجسادنا البتة
در جسد معین بودند غایتش آنست آن
جسد مألوف او که قتل دران واقع شد
آن مطلوب مردود نیست بانفوس خبیثه
معذبین در دوزخ ولو تری اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و
سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون
حتی اذا جاء احدهم الموت قال ارجعون لعلی
اعمل صالحا فیما ترکت کلا انها کلمة هو قائلها
ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون یعنی
حق تع اخبار میکند از کفار که منکر بعث بودند
که سوال کنند رجعت را بدنیا از جهت عمل
صالح حق تعالی بکلمه ردع و زجر جواب
گفت یعنی رجوع نیست و این کلمه که سوال
از رجعت او قائلست وجواب نمی شود
بآن یعنی نماند الا آن که چون کفار منکر
بعث موتی بودند حق تع در ام چند که شاید

ایشانست بایشان خطاب میکند والزام
میدهد که آن قادری که انتشار خلق برین
نهج میکند در مقام جزا و موطن مکافات
هم برین منوال تکوین وایجاد خلق میکند
مقصود آنکه چون در مقام نفس نباتی
که او را قوتیست عدیمة الشعور که ازو حرکات
مختلفه واقع می شود که آن جنبش اوست
در اقطار ثلاثه که طول و عرض و عمق است
وافعال مختلفه همچو تغذیه و تنمیه و تولید مثل
جماد ظاهر شد و سبزی او را دست داد
قوله ره شد طعمهٔ بهایم بی اختیار تا که
و ز طعمه چون بهایم او نیز بارها شد چون
نفس حیوانی مدرک جزئیات واحساس
کنندهٔ الم و لذت و حرکة اختیاریست
و او را قوی مدرکه است از حواس خمس و
قوة محرکه است که باعث بر جذب منافع است
و دفع مضار که آن یکی مسمی بقوة شهویه
و دیگری

و دیگری بقوه غضبیه است پس بواسطه آن
که نفس نباتی را قوة غاذیه است که احاله
غذا میکند یعنی او را شبیه و مشاکل جسمی میگرداند
که آن قوة در وست و علت غایی از آن
غذا اخلاف بدل ما یتحلل است پس آن جسم
نباتی بی اختیار طعمهٔ بهایم میگردد و سبب نشو و نما
او می شود در اقطار ثلاثه و بحکمت حکیم علیم نطفه
که جمیع اعضاء مفردهٔ حیوانات در مبدا
خلقت در اصل فطرة متکون از وی شود پیدا
میگردد و در حیوانات سبب تولد می شود
زیرا که نطفه ذکر و انثی که بمنزلهٔ انفحه و لبن
است یعنی قوة عاقده و منعقده و درین
هر دو موجود است و بواسطه خاصیتی که در
در نطفتین موجود است انتشار شهوه و
تولید مثل کرد و حیوانات از اجتماع اینها
نطفتین در مرتبه کون و فساد تولد اجناس و
انواع حیوانات شد و ز طعمه چون بهایم او نیز بارها شد

یعنی چون مدتی مدید این جماد از مقام
جمادی بحسب سیر در اطوار از عالم
حیوانیه برآورد قوله ثم چو نطفه
بشر شد در صورت بهیمی ز و نطفه
گشت پیدا و آن نطفه نفس ما شد مراد
از طعم آنست که غذا شود و معنی غذا
جسمیست که از ایشان او آن باشد که جزوی
از جسم انسان شود یا حیوان پس چون
غذا وارد می شود بر معاده استحالتی در و
پیدا میکند و مستحیل می شود بجوهری که شبیه
است بجواب سبز در قوام و بیاض و کشکین سبز
ملاست چنین او را بزبان سریانی کیلوس
میگویند و بعد از آن از آن کیلوس آنچه
صافیست از معده از بعضی امعا بکبد میرود
و حق تعالی بحکمت بالغه خود عروق دقاق
صلبه خلق کرده است که مجاری میان کبد
و آن اعضاست که بزبان سریانی ماساریقا
میگویند

میگویند که آنچه از کیلوس صافی و لطیف
است بقوه دافعه معده و جاذبه کبد
از راه ماساریقا بکبد میرود و در بین کیلوس
تا جزوی از مغتذی شود استحالات کثیره
است و کبد قسام صافی آن کیلوس میشود
چنانکه در قاعده حکمت و کتب اطبا این را
تشریح و توضیح بر کمال رفته است و از
خلاصه اغذیه نطفه حاصل میگردد و بعد از
استحاله آن اغذیه بصفه و تسویه پس آیه
ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طين
روایة از ابن عباس آنست که گفته است
السلالة صفوة الماء و مجاهد میگوید که
مراد منی ابن آدم است و عکرمه میگوید که
مراد آبیست که مستخرج از ظهر می شود
معرب نطفه را سلاله میگویند و فرزند را
سلیل میگویند و در بین آیه بعضی گفته اند
که مراد از انسان آدم است و مراد از سلاله

ای سل من کل تربة وکلبی میکوید که من
نطفة سُلّت من طین و الطین آدم و بعضی
گفته اند که مراد از انسان ولد آدم است
وانسان اسم جنس است که اطلاق بر قلیل و
کثیر میکنند چون بیان خلقت میکند هر جا که
انسان میکوید اطلاق بر آدم اولی و احق
است امّا آنچه مشهور و متعارف است که
خلقت آدم از نطفه نیست ازین ره گذر
مفسران اینجا طفره میکنند و این سلاله را بابن
آدم تفسیر مینمایند عن ابن مسعود رضی الله عنه
قال حدثنا رسول الله صلعم وهو الصادق
المصدوق ان خلق احدکم یجمع فی بطن
امه اربعین یوما نطفة ثم یکون علقة مثل
ذلک ثم یکون مضغة مثل ذلک ثم یبعث
الله الیه ملکا باربع کلمات فیکتب عمله
واجله ورزقه وشقی او سعید ثم ینفخ فیه
الروح فوالذی لا اله غیره ان احدکم لیعمل

بعمل اهل الجنة حتی ما یکون بینه وبینها الا
ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل اهل النار
فیدخلها وان احدکم لیعمل بعمل اهل النار
حتی ما یکون بینه وبینها الا ذراع فیسبق
علیه الکتاب فیعمل بعمل اهل الجنة فیدخلها
گفته اند که درین حدیث ذکر حضرت
رسالت بصادق مصدوق از ان کرد که
این مسئله مخالف اهل حکمة است زیرا که
پیش ایشان شارحان حدیث میکویند که
نطفه هشت روز در مقام نطفگی در رحم
می ماند و مراد از بطن ام درین حدیث
رحم است از ان بطن میکویند که رعایة
ادب کردند یا آن که باعتبار صیق باطنیه
و مراد بقول حضرت رسالت که ان خلق
احدکم یجمع آنست که مکث میکند نطفه در
رحم اربعین یوما و متجمع می شود در آنجا و منتقی
می شود در خلق و تصویر او و صفة مضغه

بودن نیز همچنین حبل روز و رنگ میکند
و مضغه گفته اند که قطعه است از لحم بقدر
ما یمضغ و نطفه آب اندک را میگویند چنانکه
در حدیث است که قال صلعم لاصحابه
هل من وضوء یعنی از آبی که بآن وضو ساخته
می شود هست نجاز رجل بنطفة فی اداوة
ای بماء قلیل فی مطهرة و آب منی را
نطفه نام کردند از جهت قلت و صحیح او
نطفه است و در حدیث تخیروا لنطفکم
و در بعضی روایتست لا تجعلوا نطفکم الا
فی طهارت و درین حدیث تحریضست
بر استخاره ام ولد و بآن که صالحه
باشد و نطفه گشت پیدا آن نطفه نفس کلی
مراد از نفس اینجا ترکیب عنصریست و
این موافق حدیث و آیتست قال النبی
صلعم نفسک مطیتک فارفق بها و مقرریست
که این بدن را مرکب روح و بارگیر او
میگویند

میگویند و آیة الله یتوفی الانفس حین موتها
والتی لم تمت فی منامها و یقین است که حیات
میت این بدنست و روح را موتی و فنائی
نیست پس نفس درین آیت اطلاق برین
بدن کرده شده است یعنی بتدریج آن جماد
بمقامی رسید در اطوار سیر نمو خود که در صورت
حیوانی ظاهر انسان شد و سر از مظهر کمال
بر کرد و واجبست طعام نزدیک حضرت رساله
لحم بود و عن ابی الدرداء قال ما دعی رسول الله
صلعم الی لحم قط الا اجاب و عن علی علیکم
بهذا اللحم فکلوه فانه یحسن الخلق و یصفی اللون
والدم و در جاویدان نامه آمده است که خون
حیوان که رو در کعبه میکشند و میکشند چرا
حرام است زیرا که آن خون واسطه حیات
اوست و مراد آنست که او از آن صورت
حیوانی خلاص شود و سر از مظهر نطق و کمال
برکند چون آن خون مانع کمال اوست بسبب

تقید اوست در ان مقام تنزل ازین روها م
شد یعنی هر چیزی که مانع کمالست آن حرامست
واکر مرا اسم حلیه ظاهر ابراو اطلاق کنند هر چیز که
مانع کمال است آنچه میان شرع لم کر حلال
است الخ قوله آنجه در نفس چو پیدا روح
خدایی آمد آن روح خویشتن را از غیب
نما شد چون در حدیث سابع که از ابن مسعود
روایت کرده شد در آن حدیث است ثم
یبعث الله الیه ملکا باربع کلمات فیکتب عمله و
اجله و رزقه وشقی او سعید ثم ینفخ فیه الروح
یعنی نفخ روح بعد ازان مذکورست زیرا که چون انسان
مظهر خیر و شر هست پس کتابت این هر دو صفت
پیش قبل از مقارنه روح است تا معلوم شود که
شر و معاصی که از نفس ظاهر میشود بواسطه
خباثت محل است و در مراد عنصریست
همچنانکه آب صافی از منبع مطهر و معدن پاک
و طیب به مجاری مختلفه میگذرد و اوصاف
شقی

شقی پیدا میکند پس آن صفات متباینه در و
بحسب تنزل اوست در مجاری اطوار و بعد از
منبع اصلی خود و دیگر بواسطه شقی موجب تجرید و
تنزیه اوست و از صفات متضاده پس در
حین متکامل شد بنیان او و متشکل گشته
در طور رابع متعین میشود و بر این نفخ الخ
لایق لست از اعمال و اعمار و ارزاق بحسب
اقتضا حکمت و سبق کلمه الهی و نفخ بعد از اطوار
ثلاثه در اربعینیات مذکوره است فخلقنا العلقة
مضغة ثم خلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام
لحما ثم انشأناه خلقا آخر اگرچه بعضی از مفسران
بران رفته اند که انشاء خلق آخر روح است
اما این سخن چندان اصلی و اعتباری ندارد
زیرا که آنچه از حدیث مستفاد است آنست که
بعد ازان که مضغه در اربعین مکث کرد
و ملک باربع کلمات آمد و عمل و اجل و رزق
و سعادت و شقاوت مکتوب شد و بعد از ان

نفخ روح کرده شد و خلق عظام و در
عظام تکسیه لحم ازین آیه دیگر معلوم میشود
و مقرر است که روح از عالم خلق نیست تا
او را بخلق آخر گفتن مناسب باشد زیرا که
بنص الا له الخلق والامر مقابله میان خلق و
امر است پس اطلاق خلق بر امر کردن
تناسب و تناسق در سوق ترکیب در نظم قرآن
ندارد و مخالف اصطلاح کتاب و سنت است که
خلق گویند و مراد امر باشد بنص قل الروح
من امر ربی الی ازین معنیست که مراد بخلقا
آخر روح باشد بلکه نزدیک قتاده که یکی از
مفسران سلف است مراد بخلق آخر نبات
شعر و اسنان است اگرچه اسنان در آن
جنین ظاهر نیست اما محل او متعین است و در
حقیقت حال و محل یکی است و می باید که
همچنان باشد که قتاده میگوید زیرا که حضرت
در انشا ازین خلق آخر که علم کمال الهی باشد
که

که خطوط است و محل مخرج کمال انسان است خود را
تبارک الله احسن الخالقین میگوید از آن
جهت که انسان در احسن تقویم بواسطه تعیین
کمال الهی است در وجه او راه از وجنس
باشیا میرود بل بذات حق تعالی میرود
پس این آیه نیز دلالت بر آن کرد که اول
تکون که می باید از اعضا ریشه و باغ
است بقرینه ثم انشاناه خلقا آخر خواه از این
خلق آخر روح باشد و خواه نبات شعر و خواه
تعریف احوال او بعد از ولادت تا ارتضاع
تا قعود و تا قیام تا مشی تا فطام تا آن که اکل و
شرب کند تا آن که حلم و عقل پیدا کند تا آن که
متقلب در بلاد شود تا آنجا بعد از آن واقع
شود زیرا که در قول ابن عباس ایضا منسوب است
در بیان خلق آخر چون روح الهی متصرف
مدبر این بدن کردید بمقتضای فاذا سویته
ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین

روح پاک خویشتن در وی دمید
امر سجده کردن از حق در رسید
و چون در تحقیق ثابت شده است که روح
و کلمه هر دو یکیست و حق اطلاق روح
بر قرآن میکند چنانکه و کذلک اوحینا الیک روحا
من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان
در توجیه مالک بن دینار آنست که مراد
بروح درین آیه قرآنست و همچنین است
چون در جاودان نامهٔ الهی باین عبارتست
که نزل به الروح الامین علی قلبک تنزل الملائکة
والروح و انما المسیح عیسی بن مریم و کلمته
القاها الی مریم و روح منه پس معلوم
شده است که باصطلاح خدای روح و کلمه
هر دو یکیند و چون روح و کلمه هر دو یکی
باشند و در توحید ثابتست که صفت
کز یکی بجوی ای پسر دیگری دارد
همان بگشا نظر پس کلام حق تعالی است که
حق تعالی

حق تعالی باشد هیچ شک نه
این بود زحرف کاف و نون
این همه نقش از کجا آید برون
بلکه از یک حرف او آید همین
معنی او قوسین او ادنی ببین
و کلام حق را صفت اینست که ان
هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم و در
حدیثیست در صفت قرآن که من ترکه
من جبار قصمه الله و من ابتغی الهدی
فی غیره اضله الله و در نهج مرتضوی هم
واعلموا ان هذا القرآن هو الهادی الذی
لا یضل والمحدث الذی لا یکذب والناصح
الذی لا یغش پس چون کلمه هادی
باشد و کلمه و روح هر دو یکی باشد آن
روح خویشتن را از غیب نما شد
صادق آمد و آنچه مقصد قائل بود والله
اعلم همین خواهد بود قوله ع

مجده هزار عالم پیدا شد از ظهورِ شش
او بر همه چو سلطان سلطان و پیشوا شد
بدان که هجده هزار عالم در حدیث
چند که این فقیر قراءة و استماع کرد
ظاهرا دیده و شنیده نشد و آنچه از
قرآن مستفاد می شود عالم غیب و شهادت
است و در آیة دیگر فلا اقسم بما تبصرون
و ما لا تبصرون است اما در اصطلاح متصوفه
و کتب متوحده صوفیه حضرات خمس و
عوالم خمس کلیه میگویند زیرا که عالم اسم
است از آن آنچه معلوم میکرد و هیچو قالب
و خاتم اکنون او را غالب استعمال میکنند
در شیء که دانسته شود با و صانع هیچو جواهر
و اعراض مفتقرند و محتاج در وجود بمؤثر
و موجدی که واجب الوجود است پس
دلالت میکنند بر وجود او و در اصطلاح
علماء متوحده عبارتست از ماسوی الله

[illegible]

زیراکه

زیراکه بما سوی الله معلوم می شود حضرت
واجب الوجود از حیثیت اسما و صفات
او از برا آن که هر فردی از افراد عالم
گفته اند که اسمی از اسماء الهی دانسته
می شود زیراکه آن فرد مظهر اسم خاصی
است از آن اسماء الهیه پس عقل
کل از آن حیثیت که مشتمل است بر جمیع
حقایق عالم و صور او علی طریق الاجمال عالم
کلی است و نفس کلی از جهت اشتمالش
بر جمیع جزئیاتی که عقل اول مشتمل بر آن بوده است
از روی تفصیل عالم کلیست و انسان
کامل از آن رو که بحسب روح خود
جامع جمیع مراتبست اجمالاً و بحسب مرتبهٔ
قلب خود تفصیلاً او نیز عالم کلیست
پس بدین وجه که هر فردی از افراد
عالم بر هر اسمی از اسماء الهیه دلالتی و استعمالی
دارد عوالم غیر متناهیه می باید که باشد

اما چون حضرات الهیه کلیه منحصر در خمس است
ازان وجه عوالم کلیه منحصر در خمس شد
از سخنان شیخ محی الدین اعرابی است
اقول روح القدس ینفث فی نفسی
بان وجود الحق فی العدد الخمس که بوجو
اشارت باین عوالم است که یکی ازان
حضرت غیب مطلق میگویند و عالم او را
عالم اعیان ثابته در حضرة علمیه و در مقابل
غیب مطلق حضرت شهاده مطلقه است
و عالم او عالم ملک است و حضرت غیب مضاف
است و او منقسم می شود بان که اقرب
است از غیب مطلق و عالم او عالم ارواح
جبروتیه و ملکوتیه است که مراد از عالم عقول
و نفوس مجرده باشد و بان که اقرب
باشد از عالم شهادت و عالم او عالم
مثال است و پنجم حضرت جامع است این
اربعه مذکوره را و عالم او عالم انسانیست

که جامع

که جامع جمیع عوالم است پس عالم ملک
مظهر عالم ملکوت و عالم ملکوت مظهر عالم مثال
مطلق است و او مظهر عالم جبروتست که عالم
مجردات باشد و عالم جبروت مظهر عالم اعیان
ثابته است و عالم اعیان مظهر اسماء الهیه
و حضرت واحدیه و حضرت واحدیه مظهر حضرت
احدیه اینها عبارات متبرکه مزخرفه است و
در نظر کسانی که جویای تحقیق نیستند و تمویهات
کلمات فریفته می شوند این سخنان در ایشان
تخم عظیم پیدا میکند و در متخیله خود این عالم را
نقش می بندند و بتخیل ذوقها بسیار در
ایشان پیدا میکند و از تخیل این عالمها گاه
باشد که در صوفی که نام عالمی ازین عوالم کلیه
و حضرات خمس بشنود چندان تواجد و نعرهای
بیخودانه و حرکات خارج از افتادن و غلطیدن
پیدا می شود که حاضران بتنگ آیند و چندان
از انخاص و اجناس بحسب تخیل دران

عالمها مذکور با حزو نقش بندد که هیچ
محاسبی آن را معدود و مضبوط نتواند کرد
واین فقیر در ابتداء سلوک چندان وجد نموده
است نسبت باستماع این عوالم و چندان
از نظم و نثر دران باب گفته که عدد آن
معلوم نیست چنانچه بعضی از ان ابیات بر بعضی
از اوراق مسطور است که کسی که گشت
گرفتار عالم ناسوت چگونه راه برد سوی
حضرت لاهوت کجا رسی بسرا پرده
هویت ذات نکرده طی مقامات ملک و
ملکوت فراغتست از علوم تقریری
که خلق را کند از عین تفرقه مبهوت علوم
کشفی و ذوقی طلب که منشا آن تصفیه است
نه از فکر خاطر فرتوت علوم من لدن
از قیل و قال پیر نرست توجست صفا و
ضمیر و خلوت و سکوت طریق جبر گرفته
چو کبر کی زیبد حکایت از ملکوت و ز ناسوت

از

از جبروت بر آر آه سوز آتشین چو شرر
که سوز داغ حجابست از حمل تا حوت
اما چون آفتاب حقیقت از افق حروف
عالیات اشعه جهان افروز را بر ذرات
اشاعه کرد انوار آن در روزن دل چون روی
نمود در مقابل آنها این معنی ظاهر گشت که
صوفیا چند کنی دعوی ملک و ملکوت
تا بکی لاف زنی ز عظموت و جبروت سخن
از غیب و غیوب واحدیت بس کن چون
نه واقف لاهوت و جهان ناسوت از ظهور تو
بطون تو مه قولنج گرفت گشت از معرفت
عقل جهانی فرتوت هر زن و مرد حیرت
شود از راه سپهر دگر رسد فیض چو قوت
بدیار الموت و در تاویلات مولانا
کمال الدین کاشی این چنین است در بیان
هجده هزار عالم که عالم جبروتست و عالم
ملکوت و عرش و کرسی و سموات سبع و عناصر

اربعه و هو الدین ثلاثه و در بعضی از ابیات
اهل حکمت این چنین آمده است
اوّل ز مکونات عقل و جان نسبت   و اندر پی
او ز فلک گرد ذات نسبت   زمین جمله چو بگذری
چهار ارکانست   پس معدن و پس نبات
حیوانست   پس از اینها هر یکی را از ذار
گفتن و اثبات کردن هزار نسبت با این
هر یکی بسیار اشکال دارد و تحقیق این بی
ضابطهٔ علم حروف و سرّ عددیت نسبت
یابد ز ساقی ازلی جام سعید و   آن عارفی
راه به سرّ عدد ببرد   امّا در اصطلاح
اهل حق آنست که چون نزدیک ارباب علم
عالم ماسوی الله را میگویند یعنی آنچه غیر الله
باشد چون از سه کلمه چهارده کلمه بر او
الله که چهارده است بحسب تلفظ بدر بر یکم
محکمات قرآن که چهارده است ظاهر او
امّ الکتاب بیست و در ازاء کلمة الله است

راست بجده می ماند که ماسوی آن چهارده
کلمه محکمات است که آن ا ل ر ک ه ی ع ص ط
س ح م ق ن است که در ازاء
کلمة الله اند زیرا که همچنان الله قایم بذات خود محتاج
الیه همه اشیاست این چهارده محتاج الیه آن
بجده شده اند و آن بجده در قیام و وجود
محتاج این چهارده است و آن بجده این نسبت
ب ت ث ج خ د ذ ز ش ض ظ غ ف
پ چ ژ گ اگر سایل سوال کند که آن بجده
ماسوی این چهارده است که دلالت بر
کلمة الله دارد امّا هر یکی هزار چون می شود
و بچه اعتبار هر یکی را از آن گوییم جواب آنست
که در علم توحید الف عین غین است
هر یکی عین محمد در صفات خواه لطف و خواه قهر و خواه
پس هر یکی چون حکم غین داشته باشد
و غین هزار است پس هر یکی هزار باشد
اگر گویند که چرا خود غین را حکم الف ندهیم

و گوییم که این جمیع اعداد تا آنجا که هزار است
همه یکیست جواب آنست که عین نهایت عدد است
که هزار است و ذات حق منتهای جمیع ذوات است که
وان الی ربک المنتهی و همه کلمه دران مرتبه عین
ذات است غیر و یکی همه یکی در ذات حق
فاش گفتم رفت پرپوش از طبق   پس
عددی که در همه کلمه اعتبار کنیم دران مرتبه که ذات است
حکم او کرده است و در منتها بودن و منتهای
عدد هزار است پس همه یکی آنجا هزار باشد اگر
گویند که چونست که غین در میان این حروف
منتهای همه و آخر جمیع واقع شده است در لوح
ابجد و او را دلالت بر هزار است جواب گوییم که
محکمات قرآن که چهارده اند و محتاج نیستند در
قیام وجود بغیر خود در اوایل سور در موطن اصلی
خود که طرفه و بسایط است واقع شده اند و
ایشان چون در تلفظ می آیند از آن چهارده که
در اوایل سور بر طریق تقطیع نیامده اند حرف
دیگر از

دیگر از ایشان ظاهر می شود چنانکه از الف
یا قاف یا کاف فی ظاهر میکند و دو از
صاد دال بظهور می آید و از نون واو
متولد می شود چنانکه این مسئله بر طریق
تکرار بسیار مذکور شده است پس این
چهارده کلمه اوایل سور چون ملفوظ
می شوند بحسب غیر مکرر همچنان است که
هفده کلمه ملفوظ شده است چون از
ست کلمه هفده هر از محکمات بدر رفته شود
یازده که در مرکبات آمده است و در
اوایل سور بر طریق مقطع نیامده می ماند
بدین ترتیب ب ت ث ج خ ذ ز
ش ض ظ غ   چون بر ترتیبی که در
حروف تهجی آمده است رعایت کنیم جمیع
این حروفات متشابه منتهی بغین می شود
ازین رو که از اول ترکیبی که این سه کلمه
نیاید از جهت حساب و مراتب عدد

ترکیب ابجد ست عین را در آخر وضع
کردند تا همان ترتیب تهجی که حروف
متشابهه در انجا منتهی بعین می شود چنانکه
ذکر رفت رعایت کرده باشند آمدیم
در وقت نظری که در ان رباعی اهل
حکمت هست که فرموده اند اول
ز مکونات عقل و جانست بر قاعده
حکمت فلاسفه و اصول ایشان وقتی که
کسی خواهد که راست آرد آنکه عقول
عشره است و نفوس تسعه است و افلاک هم
تسعه است و کواکب سیاره سبعه است
که اینها هر یک دائم موثرات و مدبرات اند
بعض ز ایشان و بعضی علل اند نسبت با بعضی
و از کلیات تدبیر اگر چنانچه بعضی را اعتبار
کنند و بعضی را معتبر ندارند ترجیح من غیر
مرجح لازم می آید وقتی یکی ازین فقیر
از ابجد هزار عالم سوال کرده بر ضابطه

اهل حق این فقیر جواب داد که چهارده
کلمه سور را اوائل مقطعات است و چهار
حرف معجم که چون با این چهارده منضم
می شود ابجد است بر مقتضای لسان اهل
لغت عربی و فارسی دری همچنان باشد که
جمیع کلمات الهی مذکور شده اما آن وجه
اول او وجه احسن است که از سور چون
چهارده برای کلمة الله اخراج کرده شود
ابجد که ماسوای آن چهارده است می
ماند زیرا که عالم را ماسوی الله گفتند
چنانکه در این صورت ظاهر است و در هیچ
مقالی ظاهر نیست قوله ابجد هزار عالم
پیدا شد از ظهورش یعنی انسان چون
علت غایی همه است همه از ظهور او
سبب شد او بر همه چو سلطان
سلطان کشور باشد مراد بسلطان اول
درین ترکیب مالکیت و سلطنت است

که در عرف می باشد و از سلطان دوم
مراد حجت روشن است از آن جهت در
ترجمه سلطان این گفته اند اهل لغت
سئل الامام الصادق ع م عن فضل الصورة
الانسانیة فقال اعلم ان الصورة الانسانیة
هی اکبر حجة الله علی خلقه و هی الهیکل الذی
بناه بحکمته و هی مجموعة فیها صور العالمین
جمیعا و هی المختصر من علوم التی فی اللوح
المحفوظ و هی الشاهد علی کل غائب
و هی الحجة علی کل جاحد و هی الطریق الی کل
خیر و هی الصراط الممدود الی الجنة و النار
مقصود از ایراد این کلمات طیبهٔ امام
ناطق جعفر صادق ع م آنست که
او را که صورت انسان کامل است اکبر
حجة الله گفته است و دیگر و هی الحجة
علی کل جاحد گفته پس سلطان دوم
بمعنی حجة است و این انسان که در

و هی الکتاب المبین الذی کتبه بیده

اطوار

اطوار مختلفه بدین صورت ظاهر شد
قوله چو کرد صفات رحمت خود جلوه خود را
بعد از خرابی تن جان ناظر خدا شد
بدان که در تعریف رحمت چنین گفته اند
یعنی که الرحمة عبارت عن التخلیص
عن اقسام الآفات و عن ایصال الخیرات
الی اصحاب الحاجات یعنی رحمت خلاص
دادن است صاحب را از اقسام
آنچه موجب آفات و مضرت باشد نسبت
با او یا با غیری و در حدیث است که اول
شئ خط الله فی الکتاب الاول لا اله الا
انا سبقت رحمتی غضبی فمن شهد ان لا
اله الا الله و ان محمدا رسول الله فله الجنة
و سبق مستلزم غلبه است پس معنی
این باشد که غلبت رحمتی غضبی از نیست که
حسنهٔ واحده را اجر عشر و اضعاف
آنست و سیئهٔ واحده را جزاش بواحده است

ورحمت یکی از نامهای بهشت است چنانکه
واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله
بطریق اطلاق اسم حال بر محل است
ودر حدیثست که حق تعالی بهشت را گفت
انما انت رحمتی ارحم بک من اشاء من
عبادی و مسئله که متفق علیهاست میان
حکماء فلاسفه وانبیاء الله واصحاب شرایع
آنست که تهذیب اخلاق وتبدیل صفات
وتکمیل نفس باوصاف حمیده وتصفیه وتنقیه
مرآت ضمیر از غبار تفرقه واحوال غیر سدیده
موجب خلاص نفس ناطقه است از مهالک
ومهاوی الام وعقوباتی که بعد از خراب
بنیه ووقوع منیه است وصعود بر درجات
عالیه وعروج بر مراتب متعالیه بهشت
موعود ومشاهده جمال واجب الوجود
حاصل نمی گردد الا بملکات ملکیه
وصفات زکیه که مضبوط بر منهاج اصول
کلام

کلام انبیا و بر نهج قواعد عقاید صحیحه اولیا
باشد وخازنان مخزن اسرار الهی که وان
من شیء الا عندنا خزائنه ومالکان مفتاح
ابواب فتوحات وفیوضات نامتناهی که و
عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو عین رحمة
ونظر مرحمت مفتوح بر طایفه امیدارند که
بمقتضاء تخلقوا باخلاق الله از مهلکات
صفات وموبقات ادراکات خود در مواقف
مقاصد مستقیمه نص فاستقم کما امرت
موقوف کردند واز مطالع حکمت انبیا
اشراق انوار هدایت کتب سماوی را مطالعه
نمایند تا مصباح ارواح هر یک از لمعات
طوالع مطلع الضمایر والاسرار مستضی
بضوء مثل نوره کمشکوة فیها مصباح در عالم
بقا شود که در صفات رحمت خود جلوه
داد خود را حضرت حق ج را هر چند
اسما مرکبه در هر لسان ما لا یعد ولا یحصی است

اما علی اختلاف تباین مفهوماتها منحصر است
در دو صفت که در اصطلاح متوحده بصفات
جمال و جلال موسوم است و در نزد متکلمان
بصفت جلال و اکرام و در لسان شرع
بصفت رحمت و غضب و لطف و قهر و انسان
بحسب آنکه مظهر کمال است این صفت جمال
و جلال را مستعد و قابل شد و این که فردی
از افراد این نوع چنان باشد که طرف
واحدی این صفتین متقابلتین را مظهر باشد
بحیثیتی که هیچ وصفی از نقیضش همراه نباشد
امکان ندارد زیرا که از ابتدا منصب خلافه
این نوع بواسطه جامعیه او بود مر صفات
متباینه را و الا ملایکه در مقام لا یعصون
الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون بودند
وایشان را منصب نیابة و مرتبه خلافت
حاصل نشد و شیاطین هریک در مقام
ابی و استکبر بودند ایشان را نیز باین شرف

خلافه و کرامت قایم مقام تشریفی نشد
وآدم چون در طریق عصی و تاب علیه بود
بر دو حکم قایم مقامی و نایب منابی و وظیفه
خلافت مستجل و مقرر شد بجهت صفت
جامعیه او مثلا حضرت رسالت صلعم را
هر چند واخفض جناحک للمؤمنین امر است
اما یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین
واغلظ علیهم هم حکم است اکنون در
حدیثست که حق تعالی به بهشت میگوید که انما
انت رحمتی ارحم بک من اشاء ولکل واحد
منکما ملؤها فاما النار فلا تمتلی حتی یضع
الله رجله تقول قط قط قط فهنالک
تمتلی ویزوی بعضها الی بعض فلا یظلم
الله احدا من خلقه واما الجنة فان الله
تعالی ینشئ لها خلقا یعنی در صفات
جلوه دادن خود را آنست که آنچه
موجب غضب الهی باشد از اقوال و افعال

[illegible]

که ترکیب آن از ظلم و فساد باشد اجتناب
نماید زیرا که فعل عبد کوه طاعة و معصیة
باختیار اوست و مکتسب اوست و هر
فعلی و قولی از مکتسبات عبد در عالم جزا
شکلی و صورتی از قبح و حسن پیدا میکند
که چون ازین صورت خلاص میشود بان
مکتسبات او که اشکال و صور موحشه و خوش
است قرین میکرد و چنانچه در حدیث که
یکی از حضرت رسالت پرسید که متی الساعة
قال ویلک ما اعددت لها قال ما اعددت
لها الا انی احب الله و رسوله قال انت مع من
احببت اشیا حشر مع از نیست که محبت انبیا
و اولیا و صلحا مستلزم مصاحبة ایشانست
در عالم جزا اکنون آیه وسعت رحمتی کل
شیء بیان کنیم که مراد از رحمتی که وسیع
شده است هر شیء را و احاطه بهر شیء دارد
بسایط حروف و کلمات الهی است و در آن صفت

جلوه

جلوه دادن خود را انست که بحسب تحقیق
سرتاپای خود را علم و مثال کلمه بیند که
چون تو سرتاپا کلام ایزدی در از ازل
سر تا سر مدی حق تعالی را تو هستی راه
راست سر نخواهی یافت راه حق حفظ سبحت
و بمقتضای کلام علی ع م که فرمود انا
کلام الله الناطق چون تمام ترکیب ظاهر خود را
بحسب تحقیق عین کلمه و کلام یافت و مطابق
بانطق که متکلم با آنست حاصل کرد و در جمیع کلمات
بنظر عالی کرد و احاطت سر بر اشیا
و تبدل سماوات و ارض بسایط حروف
مشاهده نمود چنانچه در جاودان نامه آنچه
آمده است بهترین کلمات که در وجود انسان
موجود مرکب میشود آن ترکیب است که
در اشیا بنظر عالی نظر کند و ببیند که سهو
کلمه مفرده چون محیط بر اشیا و عین همه
اشیاست همه اشیا را قوت ازلی چند

ولطف و قهر از قوة ازلی ظاهر بیند و همه را
یکی بیند که اگر بتصور قوت ازلی از اشیا بدر رود
کلمه و صوت موجود نیست و اگر کلمه و صوت
بدر رود قوة ازلی موجود نیست و در
ذات خود همه یکند و نظر کنند همه اشیا را
ظاهر و باطن قوة ازلی بیند و کتابة خدا را
بیند و کتابة را عین او داند و هر شی که ترکیب
است عکس او ست از نیست که گوینده
کلمه شهادت را نفی کشند تا اینجا عبارت
جاودان نامه الهی است حاصل کلام اگر
چون در ظاهر و باطن خود بغیر از کلمه و لحات الهی
کلمه چیزی دیگر مشاهده نماید حق جل و علا
بقول حدیث قدسی که لا یزال یتقرب الیّ
عبدی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت
سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به
و یده التی یبطش بها و رجله التی
یمشی بها دست تو دست خدا چشم تو
مست

مست خدا چون قبول حق بود آن مرد راست
دست او در کارها دست خداست
سر ما کرده ام در عالم جان بوقتی
کز خدایم دست و پا بود چون باین
مقام برسد و در جمیع اموری تعبدی
نظر کند همه را بمیزان وجود خود منطبق
و موزون یابد بخصوص حج و سایر عبادات
و عارف وجود آدم شود و مبدا و معاد
خود صورت او را باید جابجا در جاودان
نامه الهی است که معاد آدم است و مبدا
صورت بشریة آدم که روح در و
در دمید و معاد آنست که رو بصورت
آدم کند و از و بخدا برسد گر شناسای
رخ آدم شوی تو شناسای رخ خود هم
شوی پس شناسای خود و وجه الله
گشته باشی روی آورده براه از شراب
لا یزالی گشته مست یافته از ذات حق سر الست

چون در حدیث است که همه اهل بهشت بصورت
آدم باشند تا بصورت او بازنگردند
بصورت حق بازنگردیده باشند پس
معاد صورت انسان و صورت خدا یکی
صورت اوست شد برای آن که آن صورت
علم ست که کلام است از نیست که در جاودان نامه
بیان این حدیث که خلق الله تعالی آدم
علی صورته باین وجه میکند که صورت
خدا صفت خداست و صفت خداست کلام خداست
که آدم بر آن صورت مخلوق است قال
الله تعالی ان الذی فرض علیک القرآن
لرادک الی معاد که تفسیر معاد را بمکه
توجیه کردند چون بیت الله است و بیت الله
بحسب حقیقت وجود آدم است خانهٔ
ایزدی تعالی آدم است از برای آنکه اسم
اعظم است از آنست که جمیع طوافات
و مناسک آن بر عدد و خطوط و سطوح

آدم

آدم نهاده است لاجرم هرکه درین خانهٔ
حق یافت بار هم از شیطان دور گشت و
هم زنار گشت از تاریکی و از جهل دور
خط حق خواند از رخ غلمان و حور زاده است
ازام بفرمان خدا پاک گشته از گنه ام القرا
باطن خود را کلام حق جو یافت واصل حق
گشت و روی از حق نتافت لاجرم
باشد حیات جاودان ذات او را
از خدای غیب دان قال النبی صلعم من حج لله
فلم یرفث ولم یفسق رجع کیوم ولدته امه
متفق علیه پس ناچار بعد از خرابی تن
جان ناظر خدا شد و ناظر و منظور تا در صورتی
متعین نمی گردد نظر تحقق نمی شود و فهم من فهم
پس در صفات رحمت انبیا بود که ذکر رفت
قال النبی صلعم ان اثقل شی یوضع فی میزان المومن
یوم القیامة خلق حسن و صفات رحمت
حسن اخلاق شد که موجب ملاقات حق می شود

زیرا که از موطن جزاء اعمال که موصوف بصفت
ولکم فیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین آمدست
بهشت است ونفس بهشتی بهیچ چیز آن اشتها
واقتضا ندارد که بلقاء حق جنانچه در حدیثیست که
صهیب رومی راوی آنست اینست عن صهیب
عن النبی صلعم اذا دخل اهل الجنة الجنة یقول الله
تریدون شیئا ازیدکم فیقولون الم تبیض
وجوهنا الم تدخلنا الجنة وتنجنا من النار قال
فیرفع الحجاب فینظرون الی وجه الله فما اعطوا
شیئا احب الیهم من النظر الی ربهم ثم تلا الذین
احسنوا الحسنی وزیادة رواه مسلم پس نظر
خدا شدن بعد از دخول جنة است ودخول جنة
موقوف حسن اخلاق است که صفات رحمة
عبارت از انست   مکن دوزخ بخود هم خود را
بهشت دیگران کن خوی خود را   چو دارد خوی
مردم سرشتی   هم اینجا و هم آنجا در بهشتی
تو خوف بد و خشم و چراغ تو بلست   تسلیم و رضا بهاند
ورزنک

ورزنک نغز باید این وصف تو نیست
محرومی ازین صفات داغ تو بلست
گفتم چه کنم تا برسالت برسم   گفتا که تخلقوا
باخلاق الله و لیج ه دور از سر تکبر پوشید که هیچ
مقبول دیو گشت و مردود کبریا شد   قال الله
تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازع
عنی فیهما ادخلته فی النار   بدانکه کبریا و کبر و
عظمة گفته اند که از الفاظ مترادفست بمعنی بزرگی
میگویند کبر ای عظم یعنی مختلف الالفاظ ومتحد المعانی
اند اما فخر الدین رازی فی الجلاز فرقی گفته است
وآن اینست که گفته است که کبریا قایم مقام رداست
وعظمة قایم مقام ازار ومعلومست که ردا
ارفع است بحسب درجه از ازار پس لازم
شد که صفة کبریا ارفع مآلاً باشد از صفت عظمت
وقال عم یحشر المتکبرون امثال الذر یوم
القیامة فی صور الرجال یغشاهم الذل من کل مکان
یساقون الی سجن جهنم یسمی بولس تعلوهم نار الانیار

یسقون من عصارة اهل النار طینة الخبال و چون
کبر و کبریا و عظمت از الفاظ مترادفه باشند و
وعید صاحب او در حدیث قدسی ثابت بلفظ
ادخلته فی النار است و در روایت دیگر قذفته
از غایت حقارت شان متکبر یعنی بجهت آنکه کبر و در
در نار چگونه القا کرده می شود بجهت آن متکبر خوار
مقذوف شدن و این صفت تکبر در هر که بغیر از
ذات حق باشد بواسطه آنست که صفت
غضبی است که بر آن متکبر غالب است بحسب طبیعت
آتش که میل بمحیط میکند و ترفع مکان را طالب است
از پنست که حضرت رسالت فرموده است
ان الغضب من الشیطان وان الشیطان خلق
من النار وانما یطفأ النار بالماء فاذا غضب
احدکم فلیتوضأ و در حدیث دیگر است عن ابی
ذر اذا غضب احدکم وهو قائم فلیجلس فان ذهب
عنه الغضب والا فلیضطجع زیرا که معالجه باضداد
اوست چون اقتضاء طبیعت نار ترفع و میلان
بجانب محیط

بجانب محیط بود و در حین قیام تصاعدش که
قعود است و در قعود که ضدش اضطجاع است
معالجه فرمود زهی حکیم الهی و در نهج مرتضویست
ع م و این خطبه ایست که تا آخر او متضمن بر ذم
ابلیس است استکبار او و سجود آدم نا
کردن او الحمد لله الذی لبس العز والکبریاء و
اختارهما لنفسه دون خلقه وجعلهما حمی وحرما
علی غیره واصطفاهما لجلاله وجعل اللعنة علی من نازعه
فیهما من عباده ثم اختبر بذلک ملائکته المقربین
لیمیز المتواضعین منهم من المستکبرین فقال سبحانه
وهو العالم بمضمرات القلوب ومحجوبات الغیوب
انی خالق بشرا من طین فاذا سویته ونفخت
فیه من روحی فقعوا له ساجدین فسجد الملائکة
کلهم اجمعون الا ابلیس اعترضته الحمیة فافتخر علی
آدم بخلقه وتعصب علیه لاصله فعدو الله امام
المتعصبین وسلف المستکبرین و گفتیم که صفت
و قهر که در اصطلاح او را جلال میگویند که شیطان
مظهر اوست

مظهر آنست و در وی آن صفت غالب است چون
آن حکیم آن لباس را از سر تکبر پوشید و ره
بخلقت آدم که خاک و آبست که کنت نبیا و آدم
بین الماء والطین که صفت بشریه است ننگرید و
قابلیت خاک را در تصویر اعلام کمالات الهی
وتسطیر خطوط و نقوش نامتناهی مشاهده نکرد
لاجرم مقبول دیو گشت زیرا که کل شیء یرجع الی
اصله از نیست که جمیع ذریات شیاطین و تابعان
او را رجوع بآتش است چون از آن مخلوق
گشته‌اند همچنانکه فرزندان خاص آدم که
انبیاء الله اند و تابعان بگونه بعد از خراب بدن
خود در انواع لذات و مستلذات دایمی خواهند
دید چنانکه در محبت نامه الهی ذکر این معنی باین
عبارت میکند قوله اگر چنانکه طالب صالح بعمل صالح
مشغول شد و متابعت شریعت حضرت رسالت
از سر صدق و صفا کرد و متوجه حضرت عزت شد
و ترک تعلقات صوری و بلکه معنوی کرد و کسب

اخلاق

اخلاق حمیده و ترک اخلاق ذمیمه کرد و بنوعی که
سنت الهی و حضرت رسالت قیام نمود و عاشق
حضرت احدیت شد چنانکه بکرات ذکر رفته
است در عالم خواب بالضرورت نقشهای
خوب از حور و قصور و رضوان و بهشت و
ملائکه و انوار جوی شیر و عسل و آب و ان ماه و
آفتاب و ستارگان و ما تشتهی الانفس و
تلذ الاعین و خوابهای درست که در این عالم
آنچه ببیند بعینه واقع شود ولی باید دید که هر گاه که
از خواب بیدار شود با خود گوید ای کاشکی بیدار
نشدی تا در آنجا بودمی که وهو الذی یتوفیٰ
کم باللیل و یعلم ما جرحتم بالنهار الی آخره هر گاه که
قطع این صورت و علاقه بدن کرده شود
آن نفس قدسی خود را با هزاران روح و راحت
و تجلیات لانهایت و ملائکه و انوار ذات و صفات
الهی ببیند و مثال آن که بعینه کلام الهی والست
زهی سعادت و زهی دولت الهی بحجت آن

معنیست که النوم اخ الموت باید که انچه بعد از
موت باو خواهد رسید در خواب که اخ الموت است
ببیند که ان او عوالی بصیرة ومن کان فی هذه
اعمی فهو فی الاخرة اعمی واضل سبیلاً و
طالب باید که چون بستر این علم الهی برسد این
مشاهدات از کسب اخلاق حمیده او را باشد
واگر نه باشد مشکل باشد بلکه خود نگوید که من کسب
علم حقایق اشیا کرده‌ام که این بجای نرسد انبیاء الله
که کسب این حقایق کرده بودند تحمل هجران میکردند
بلکه زیاده پس نفسی که مقبول درگذشت
در دو دگر باز آمد بعکس این حالات است
که تقریر رفت و اختلافات که حقایق رو نکار
را دوست داد و در احوالی که بعد از خرابی بدن
واقع میکرد و بواسطهٔ آن بود که آن حال چند که
در عالم غیب است و هر چند که انبیا خبر میدادند
و از ایشان استماع میکردند اما لیس الخبر
کالمعاینة و این نیز که عالم خواب دلیل این واقعات است
وشاهدان

شاهد آن حالات است هم معلوم نبود لاجرم
آمد حق از رهی که کسی را گمان نبود
آورد قصه که کس در میان نبود
چندین هزار مرد صاحب جود از وجود
دادند صدق شان و یکی را نشان نبود
و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو
الفضل العظیم قوله در عالم طبیعت خاصیتی و کسبی
حاصل نکرده که در عالم بقا باشد بدانکه طبع نزد
حکما اسمیست مشترک که واقع میشود بر معانی متعدده
بجهانکه طبع میگویند مر فعل صانع را که آن ایجاد
طبیعت است در مادهٔ اجسام و دیگر طبع میگویند
مر صدور فعل را و حرکت را از طبیعت و دیگر طبع را
اطلاق میکنند بر مقتضای ذات شی خواه آن
شی صاحب طبیعت باشد یا نباشد چنانکه میگویند که
نفس بالطبع محب عقل است وانسان مدنی
بالطبع است اما طبیعت را در کلام حکما رضی الله عنه
بر دو معنی اطلاق میکنند یکی بر آن معنی که نظام

وجود بر آنست همچنانک میگویند این چیز اقرب
نزدیک طبع ازان چیزیست باین کلمه می خواهند
الا وضع مستقیمی در نظام وجود و دیگر اطلاق
این کلمه میکنند بر قوتی که حاصل است در
اجسام که ازان قوة تسکین و تحریک صادر
می شود و نزدیک اطبا طبیعة رائی گویند الا
بر مبدأ اول هر حرکة آن چیز را که این حرکة
در وست که آن جسم طبیعی خواهد بودن یعنی
بر مبدأ حرکة و سکون آن چیزی که حرکة در وست
و طبیعت را هم بنسبت با ماهیت ترکیب میگویند
چنانکه میگویند که بعضی از ابدان را طبیعت آنست
که در وسد و بسیار باشد که آن صنف سالم است
و طبیعت میگویند بر قوة مدبره که کند من غیر ارادت
تا آن که نام می نهند نفس نباتی را طبیعت میگویند
و بعضی گفته اند که میان طبع و طبیعت آنست که
طبیعت را بر قوتی اطلاق میکنند که مدبر آن
است که این قوة در وست و طبع را اطلاق

بر فعل

بر فعل میکند که صادر می شود ازان قوة و مراد
از عالم طبیعت اینجا عالم نفس است که حرکات
شتی در جهات مختلفه میکند و بحکم او نفس است که
از و آثار و افعال ظاهر می شود که موصوف بطاعة
و معصیة میگردد و مبدأ آثار مختلفه است از
خیر و شر چنانکه و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس
عن الهوی فان الجنة هی المأوی اشارت بانست
یعنی نفس انسانی در عالم طبیعت که عالم مقتضیات
نفس و عالم هوا و هوس و مواجب ارادات
متنوعه است هر خاصیتی و کسبی که کرد در عالم
بقا که بعد از انحلال بنیان ارکان عنصری و
اساس ترابیت با او می ماند و او معاقب
و مثاب و منعم و معذب بآن می شود که الناس
مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر و ان شرا فشرا
یعنی ان کان عمله خیرا فجزاؤه خیر و ان کان عمله
شرا فجزاؤه شر و اکثر برو نیک اینان امارات
و علامات سعادت و شقاوت او می شود

در یوم الآخرة و هر عملی که از شخص صادر می
شود دران عالم صورتی و شکلی پیدا میکند
بحسب خاصیتی که حق تع دران عمل موجود کرده است
است همچنانکه در خواب مشاهده میرود و عن ام
العلاء الانصاری رایت لعثمان بن مظعون
فی النوم عینا تجری فقصصتها علی رسول الله
صلعم فقال ذلک عمله یجری له پس دیده
که این کس چشمه دید که جریان داشت و او را
بعمل او تاویل کرد که جریان دارد از برای
او و عن انس قال قال رسول الله صلعم
رایت ذات لیلة فیما یری النایم کانا فی دار
عقبة بن رافع فأتینا برطب من رطب ابن
طاب فاولت ان الرفعة لنا فی الدنیا والعاقبة
فی الآخرة وان دیننا قد طاب پس رطب
که امریست محسوس مأول بدین و رفعت
او در دنیا و آخرة می شود و سایر منامات
در مقامات تاویل مأول باین اشکال

وصور

وصور مفرحه و مکربه میشود و عالم بقا که عبارت است
از استمرار وجود عالم آخرة را میگویند
زیرا که حیات دایمه باقیه است و ان الدار
الآخرة لهی الحیوان که این آیه را بوجهی دلالت
بر حشر اجساد نیز هست چون حیوان نامی جسم
حساس متحرک بالاراده است و آن جواهر
حقایق متاصله است زیرا که اعراض را
گفته اند که لا یبقی زمانین از ان وجه که بقا
قایم بجسم باقی می باشد پس اگر عرض باقی باشد
قیام عرض بعرض لازم آید و قیام عرض
بعرض ممنوع است و حکما منع این کرده اند
که عرض قایم بعرض نباشد زیرا که سرعت
و بطو هر دو عرض اند و قایم اند بعرض که
حرکة است از ان وجه که حرکه موصوف
بسرعت و بطو می شود نه بجسم خالیا این
قصه دیگر است و مقصود این نیست بلکه
غرض آنست که عالم آخرة عالم بقا با آن

اعتبارست که عالم حشر است و جمعیت که
یوم الجمع لاریب فیه صفت اوست ولیکن هم
او قبلتم لالی الله تحشرون چون محشور
بحقتعالی شوند و عالم حق عالم بقاست و عین
ذات حق است که اگر زاید بر ذات او
باشد و قایم بذات بود چنانکه مذهب ابوالحسن
اشعریست لازم شود که چنین صفت واجب
شود پس محتاج باشد بواجب از آن جهت
که هر صفتی محتاج بموصوفست و هر محتاجی ممکن
است و هر ممکنی را زوال او جایزست
پس این هنگام انعدام ذات لازم
آید یعنی چون زوال بقا جایز باشد
در حین زوال صفت بقا انعدام ذات
مقرر میشود زیرا که ذات باقی ببقاییست میشود
که او را اشعری زاید بر ذات میدارد
فهر چیزی را که زوال او ممکن باشد
پس او ممکن خواهد بود پس لازم شود که
دیگر

واجب ممکن گردد و این خلاف مفروضست
و محالست تذنیب این رای باید دانست
که بعد از آن که بآن عالم بقا رفت دیگر باین
عالم فنا نمی‌آید زیرا که اگر حق را اهل دوزخ
حق تو چنین میفرماید که کلما ارادوا ان
یخرجوا منها اعیدوا فیها یعنی هرگاه که میخواهند که
از آن دوزخ بیرون آیند باز عود بآنجا
کرده می‌شوند یعنی ایشان تمنای خروج
از آن جا کنند از برای اکتساب صالحات
اعمال چون مشاهده احوال بهشتیان و نازو
نعمت ایشان میکنند و این معنی را خواهند
دانست که آن تلذذات و تنعمات ایشان
بواسطه حسن اعمال و اخلاقست و جزاء
صلاح احوال و یا لیتنا نرد و لا نکذب بآیات
ربنا و نکون من المؤمنین ربنا ارجعنا نعمل
صالحا غیر الذی کنا نعمل و این خروج از آنجا
میسر نشود چون دار الخلودست

وانهاکه اهل بهشت اند در کلام علی عم است
در صفت اهل بهشت و بهشت میگوید ولها
درجات متفاضلات ومنازل متفاوتات
لا یظعن مقیمها و لا ینقطع نعیمها و لا یهرم
خالدها و لا ییأس ساکنها یعنی بهشت
درجات متفاضلاتست چنانچه در حدیث
است که بعضی را از اهل بهشت باعتبار
منزلت آن ترفع باشد که کوکب دری که
در فلک البروج باشد نسبت با زمین لا
یظعن مقیمها یعنی کوچ نمی کنند مقیم بهشت
ونعیم او منقطع نمی شود که وفاکهة کثیرة لا
مقطوعة ولا ممنوعة وجای دیگر میفرماید
عطاء غیر مجذوذ وذا کلها غیر مقطوع ولا یهرم
ساکنها یعنی پیر نمی شود ساکن او و پس وقتی که
این چنین باشد کمال ابلهی باشد از آنجا
ارتحال وانتقال کردن هر چند که آمده
است که اکثر اهل الجنة البله وتمنای متعالی
کردن

کردن که دار المحنت و بلا باشد غایة جهل است
پس ازین نکته که هزار بار من این جبه را
قبا دیدم عجب معنی فهم کرده میشود اگر چنانکه
نسبت با هر جبه که عبارتست از هر نفسی که در قید
حیاتست میگوید که او را بصفت ممات
دیدم خود چندان فایده ندارد زیرا که
این امر ظاهرست و محتاج این گفتن او نیست
واگر نسبت با یک جبه میگوید یعنی یک شخص که
او را چندکرت مرده دیدم و باز زنده گشته
دیدم خود خلاف مشروع و معقول است
باین توجیه چند که گذشت دیگر این بیت که
جامم شکست اجان پهلوش خلل دارد
در جمع چنین مستان جای چه محل دارد
گر بشکند این جامم من غصه نیاشامم
جام دیگر آن ساقی در زیر بغل دارد
این نیز توجیه بیت بهمان مصرع از آن
جهت که مراد از جام اگر این ترکیب عنصری

واین هیئة است که هست بر وی عارض می
شود و از شکستن اختلال این بنیان
است جام و کر آن ساقی در زیر
بغل دارد اگر مراد آنست که هرچند که
این تعین خراب شد و این مظهر مختفی
می شود تعیّن دیگر بظهور می آید و کلمه بی مظهر
نمی ماند و هم نخست و اگر مقصود آنست که
اگرچه این پیکر و این هیئة بحسب انحراف
مزاج از حالة استقامة خلل یافت
همین شخص پیکر و هیئة عنصری دیگر بدل آن
جام شکسته میگرد و چنانکه یک شخص را
جامه کهنه گشت و ویران شد از آن انداخت
و دیگری پوشید این سخن خالی از
عقیدهٔ ذمیمه نیست زیرا که ازین نفی
عالم موعود که اتفاق انبیا و بلکه حکماست
لازم می شود و این نکته واجبست که
در بحث معاد گفته شود تا که آنها که وثوقی

واعتقادی

واعتقادی بر صدق قول انبیا دارند ایشان را
از تزلزلات عقاید غیر مرضیه انتقادی
حاصل شود و بدانند که همچنین است و بغیر
ازین اعتقاد کردن از وساوس شیطانی
و هواجس نفسانیست و گاه هست که
بعضی از مردمان حسن شرب آنرا میکنند
که منکر اقوال انبیا شوند که از جانب خدا
آورده اند ولقد استهزی برسل من قبلک
فحاق بالذی سخروا الی آخر الایة و در
بعضی از سخنان علما المحققین اینست که اصول
سه است یکی توحیدست و دوم قول آنست
بحشر و سیم اعترافست برسل دیگر
جمیع مسائل متفرع برینست چون اخلاق
و اتصاف حمیده و ذمیمه و احوال و افعال
کریمه و لئیمه از نتایج تراکیب کلمات الهی است
که باعتبار مجالی و مجال مختلف ظهور می یابند
از آن فرموده اند خود جا او بملند و ایم در عالم معانی

آن نقش و آن صفاتی کو با وی آشنا شد عالم معانی
عالم آخرة را بآن معنی گفتند که هر قول و فعل که
از شخص صادر می شود در ان عالم بر وجهی ظاهر
میگردد که عند الله مقصود از ان قول و فعل آنست
همچنانکه هر حرکات و سکنات که از مصلی صادر
میشود در ان عالم نتیجه بر وجهی میدهد که مقصود
از وضع صلوة آن بوده است بجنانکه گفته اند که
المعنی ما یستفاد من اللفظ شما صاحب شریعت
فرموده است که اگر فلان سوره قرآن خوانده
شود یا فلان نماز سنت یا فرض گذارده شود
در عالم آخرة این نتیجه و آن فایده میدهد پس آن
جهان نتایج اعمال و افعال بندگان خداست و
معانی جمع معنی است و معنی خواسته شده را
گویند زآن عالم معانیش گویند از آن رهگذر است
که منزه از اصوات و الفاظ و حروف باشد چنانکه
پیش طایفه اشاعره آنست که در اثبات معانی قایل
خود میگویند و المعانی معراة من الحروف کالمعانی

منقوشة

منقوشة فی النفوس الانسانیة و لا یحتاج تلک المعانی
الی الحروف ما دامت مستقرة فی النفس فاذا کان
وقت اظهارها بسبب استفادة المستمعین
فتستدعی الحروف فالترتیب الکلمات فی نظم الاحوال
و این سخنان از امام غزالی نقل میکنند از طایفه علما اشاعره
و اینها در محل خود اعتراض کرده شده است و
ابطال این مقدمات در ان محل کرده غرض آنکه
عالم معانی عالم آخرة را بآن وجه گفته زبان هیچ کس
آنجا و حروف و الفاظ نباشد زیراکه در حدیث ثابت
شده است که هر یک از انبیا که صاحب کتاب بوده اند مبعوث
شوند و کتابی که بر ایشان نازل شده است بخوانند
و نص صریح است که یوم تدعی کل امة الی کتابها
و چه جای اشاعره بلکه طایفه که خود را از محققان میدانستند
همچنین پنداشتند چنانچه محمود شبستری آورده است
در گلشن خود که معانی هرگز اندر حرف ناید
که بحر قلزم اندر ظرف ناید که در هر دو مصراع او
خبطی و غلطی بس فاحش است زیراکه قول علما

بر زینت که المعنی ما یستفاد من اللفظ و لفظ از
حرف خالی نیست و دیگر معانی خالی نیست که از
جواهرست یا از اعراض یا مرکب از جوهر و عرض
باری بر هر تقدیر از موجوداتست یا از معدومات
از حرف خالی نخواهد بود خواه باسم و خواه بفعل
و لازم می آید از این سخن او که کلش او از اول تا
آخر بی معنی باشد و باید که اگر کسی معنی این بیت
از کسی پرسد که مدعا آن شخص آن باشد که معنی
او را میدانم و هرچه او گوید سایل او رسد که بگوید که
معنی این بیت نیست که تو میگویی زیرا که هرچه در معنی
این بیت خواهد گفت همه خالی از حرف نخواهد بود
و او را مدعا آنست که معانی اندر حرف نمی آید و
باید که هیچ معنی از قرآن و حدیث و هرچه گفته است
دانسته نشود از آن وجه که همه در حرف نمی گنجد
و دیگر ملازم گفت اندر ظرف می آید گویا که پیش از حرف
همین کوزه و کاسه و سبو و خم و امثال انها است
این قدر ندانسته است که اگر حدود و عمیق ظرفها نباشد
کی احاطه

کی احاطه معظم امیاره بحر کند و او را جز رو مد
مستحفظ باشد طغیان امواج آب و تلاطم
آن جمیع قطرات بحر را در اکناف و اطراف
عالم منتشر سازد و طوفان نوح پیدا شود
و مجموع تلال و جبال را آب از سر گذرد
و سر گذشت طوفان دیگر تازه شود زهی
مملکت عرفان جمیع خلایق که حروف قرآن
و اصوات و الفاظ کتب سماوی واقع شده
است که غث و سمین معرفت و عرفان روز
از وی تواند فهم کردن و بس مادام که
ادراک دیو و کلمات خبیثه ایشان بر باطن
شخص مستولی شد تمام ملک وجود او
محکوم حکم آن شود بر وجه تغلیب که
حکم غالب را بود ای حق پرست   زر چو بر مس
غالب آمد آن زرست   من غلب عدله
جوره فله الجنة   از اینست که حضا و بدهم بیش
و اقارب و عشایر حضرت رسالت با وجود

آن که شکل انسانی داشتند و در ظاهر خلقت
ایشان هیچ چیزی نبود که از دایرهٔ شکل
انسانیه و بشریه بدر بود ایشان احق بود
شیاطین بودند بواسطهٔ مدرکات
خبیثهٔ ایشان که مملکت وجود ایشان در تحت
تصرف ایشان بود و چنانکه فرمود و اذا لقوا
الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم
قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن یعنی
اصحاب نفاق و اهل شقاق چون ملاقات
با مؤمنان و ارباب تصدیق مینمودند میگفتند
از روی منافقت آمنا و صدقنا و چون با کبراء عظماء
خود باز میگردیدند بحکم الجنس الی الجنس
کما قیل یمیل و الخبیثات للخبیثین اظهار موافقت
و مصادقت عن صدق میکردند و بطلان
خود را اظهار میگردانیدند غیر کل نبود و
غذا اکل خواره را که شکر نگوار دان بیچاره را
آن که هر دون زاد یابی ترا بو شکر ای در و بحیره
چون

چون جعل دارد بر کین بر خوشی از گلاب
آمد جعل را بیهوشی مقصود آنکه آدمی
محکوم حکم ادراک خود است و هر صفت که بر او
غالب است حکم بر آن است حکم تغلیب
از برای این بود و اندرین راه هر که مرد دین بود
در سخن بعضی از بزرگان آمده است که روح
آدمی اندیشه ویست که روح بر عرش
باشد چون فکرت و همت و خاطرش بر عرش
باشد روح هر جا که فکرت ویست و همت وی
آنجاست و درجاودان نامهٔ الهی است
که آن دم که ترا ادراک خوب کنی خوبی مدرکه
مدرک شئ واحد است و آن زمان که تو
ادراک دیو میکنی هم دیوی اگر بانکار انکار
و اگر باقرار اقرار آن زمان که مدرک کلام
حق ملک وجود ترا کلام حق دارد و آن
زمان عمل شیطان میکنی ملک وجود
ترا شیطان دارد و در ظاهر و باطن

خاصیتهٔ خود را کلام الهی می نماید مثلاً یکی هجو
نبی و دشنام نبی کرد و فحش و ناشایست
با آن مظهر طیب ظاهر کرد نتیجهٔ آن داد که
او را قتل و هلاکی متوجه شود یا مدحی گفت
بحسب ظاهر اعزازی و اکرامی پس خاصیتی و
نتیجه که در ضمن آن کلمه بود این چنین عقوبة
ظاهر گردانید همچنین اقوال و اعمال و افکار
بطریق حسن و قبح نتیجه ظاهر میکند در عالم
بقا چون از و منفک نمی شود زیرا که عینا
اوست و چون کلمه جاودانیست خاصیتی
که در وست هم جاودانیست و در حدیث
قدسی است که عطایی کلامی و عذابی کلامی
انما قولی اذا اردت شیئا ان اقول له
کن فیکون یعنی عطای من سخن است و
عذاب من سخنست گر جان نیک و بد
و روح مرد و زن سخنست در فضائل
ادعیه و اعمال در احادیث مثبت و مسطور
است که

است که اگر فلان سوره یا فلان از
از دعوات ماثوره خوانده گردد چنین
و چنان از حور و قصور و غرفها و منزلها
رفیع و مکانها منیع در یوم الآخرة او را
باشد چون کسی بر خاصیتهٔ کلمه و نفع و ضرر
در ضمن او مندرجست واقف شود بی شک
تصدیق میکند و تصدیق بالضرورة آن
نتیجه میدهد که مخبر صادق خبر میدهد حق تعالی
ضار است و نافع است کار او زین
هر دو دایم واقع است همه یک حرف
حکم میکند در شریعت انبیا بنفع یا بضر چنانکه
بکش و مکش و بده و مده که هر یکی ازین
دو صورت بصفت نفع و ضر ظاهر شده اند
و خاصیتهٔ خود نمود و تا ذات باقیست حکم
برین نهج است بیتک محیط بر همه
ذرات ذات ماست زان رو که
ستوده است که ذات و صفات ماست

عین کلام و نطق الهی چو گشته ایم تا ذات
واجبست دوام و ثبات ماست
چون گفتیم که هر صفت که مکتسب شخص است
محشور و مبعوث بآن می شود و پس عند الله
آنچه مستحسن و مرضیست حسن اخلاق خواهد
بود ازین فرمودند قوله بر مسند جلالت
سلطان بی نیاز هست روح بزرگوار کسی
کز خوی بد جدا شد قال الله تعالی و انک
لعلی خلق عظیم سئلت عایشة عن خلق رسول
الله صلعم فقالت کان خلقه القرآن قال قتادة
هو کان یاتمر به من امر الله و ینتهی عنه من نهی الله
والمعنی انه للملتزم علی الذی امر الله تعالی فی القرآن
این که فرمود که خلق او قرآن بود در حدیث که
اللهم حسن خلقی کما حسنت خلقی یعنی کمال انسانیت
و مظهریة حق بود و ختم شد بر او آن که نطق او هم فتح
خلقه او بود یعنی متحقق شد بقرآن بمعنای که علی ع
فرمود انا کلام الله الناطق و ختم الانبیاء را او یک کلام
بی کم و

بی کم و بیش از وست و تمام و عن جابر قال قال رسول
الله صلعم ان الله بعثنی بتمام مکارم الاخلاق و تمام
محاسن الافعال انبیاء دیگر که آمدند هیچ یکی دا
امور تعبدی بر خیزان کلمه و کلام ایشان موزون
بود الا وجود مبارک ایشان و محاسن افعالی
آنست که منطبق شود بر اصول علوم که بسایط
تراکیب کلام الله است طاعت تو در از نطق حق
حق بتو گفت پرده برداشت از نطق هیچ امة در
جهان این ره نیافت کشتن شیطان هم که زین
دین سر بتافت تا بود نطق و حدیث داوری
ختم از حق شد با پیغمبری از نیست که در تفسیر ابن
عباس و مجاهد رضی الله عنهما آمده انک لعلی خلق عظیم
ای بدین عظیم لا دین احب الی و لا ارضی عندی
منه و هو دین الاسلام آمده است پس هر چیزی
را آفتی و ضدی می باشد ضد صفای روح خلق ذمیم
و طبع لئیم است و چون روح را از اخلاق ذمیمه
کدورتی و تیرگی نباشد معلوم است که از نفس ناطقه

در فضای اوج احدیهٔ ذات و بنوا از توریهٔ کامل
الاسماء والصفات در طیران و سیران خواهد
بود چون بنده را یعنی تخلق باخلاق الهی حاصل شد و
تحقق باسماء و صفات حق واقع آمد بر مسند
جلالت و احتشام و سریر عزت و احترام تمکن
خواهد بود کان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد
صدق عند ملیک مقتدر — خویش را صافی کن از
اوصاف خود — تا ببینی ذات پاک صاف خود
بینی اندر دل علوم انبیا — بی کتاب و بی معید و اوستا
ساکنان مقعد صدق و صفا — برتر اند از عرش و کرسی و خلا
عن ابی ثعلبة الخشنی ان رسول الله صلعم قال ان
احبکم الی و اقربکم منی یوم القیامة احاسنکم
اخلاقا و ان ابغضکم الی و ابعدکم منی مساویکم
اخلاقا چون محبوب حبیب شود کسی بحسن اخلاق
ناچار محبوب حق خواهد بود و چون محبوب حق شد
بمقتضای کنت سمعه الذی یسمع به که در حدیث قرب
نوافل ذکر رفت حق سمع و بصر و ید و رجل و نطق

ادمی

ادمی شود و بنده نیز از قوی که این خواص
نطق و اعضاء که ید و رجل است چیزی دیگر نیست
پس سلطان بی نیازی شود زیرا که در حدیث
قدسیست که من ذکرنی احببته و من احبنی عشقنی
و من عشقنی عشقته و من عشقته و من عشقته
قتلته و من قتلته فانا دیته — عاشق وجه خود او
خداست — عاشقی ای یار طور کبریاست
از برای آن خدا گوید خدا — هر که عاشق می شود در روی ما
عشق می بازی بجمال من کنند — ترک نام و ننگ و مال و من کنند
من شوم عاشق بر جان او نخست — وان نوشتم شد خطش بر من درست
داد از رسول علی خود دهش — آن که احمد زو خبر داد احمدش
بعد از آن کشتن مرا کشتن مرا — از وجود خویش دامی ام
بعد از آن من خون بهای او شوم — او ز جا شد من بجای او شوم
چون تواند بود ای مطالب — ترکی در راه الا ازین
وصل حق قسمت بی خود و بی حق — فاش گفتم رفع ...
چون حجت میان دو تعیین حاصل شد الله وحدت حق
می شود و یکی از صفات محبوب حقیقی بی نیازیست

محب را نیز همین وصف حاصل میکرود و در محبت
نامه الهی صاحب بیان این چنین میگوید که معشوق
بحسن خود مغرور میشود که او را عاشق باشد
بهمت آن خدای نیازست اگر کسی گوید در کنت
کنزا مخفیا نیاز می‌نماید که فاحببت ان اعرف جواب
آنست که خود عاشق خودست که عاشق معشوق
شیء واحدست نیاز آن باشد که کسی را نیز خود
باشد و بالا ذکر رفت که روح اضافی که نفخت
فیه من روحی روح الهی است و لامکانیست
زیرا که جسم است و جسمانی بیچون بی صورت
از صورت بری بر رخ آدم از و صورت کری
و در جاودان نامه الهی آمده است که کلام مکی
الروح نیست بجائیکه میفرماید ان روح
لامکانی که اندر مکان نگنجد که راه ماند و جا یک کرد
بی روی هوا شد و چون لامکانی باشد مهرست
که او را آمدن و رفتن نباشد آمدن و رفتن در
شان جسمهاست ذلت یکی و از این صورت جداست

وانچه

وانچه او را صفت لامکانیست جمیع مراتب از علویات
و سفلیات با او علی السویه است او را هیچ حایل و
حاجبی نیست قرب و بعد با او یکسانست آنچه
اسباب ظهور کمال او بدنست و این بدن آلت
عین اوست چنانکه در جاودان نامه الهی آورده
اند که نظم دیگر و دو قدر عینا اما قدرت دیگر دارد و دیگر
هر نوع که میخواهد نظم را برابر خود راست میدارد
بجائیکه عرش را برابر خود راست است و عرش
نمی‌تواند بود که راست نباشد برابر مثال او که نیست
بهترین موجودات است پس بطریق اولی که این عرش
خلاف نتواند کردن پس معلوم شد که بر نظم عالم است
برابر انکه نظم در تحت خلقت کلاست بخلاف عکس که او را
بهر صفت که میخواهد بر می آورد بخلاف عکس تا اینجا عبارت
جاودان نامه الهی است اما چون کفتیم که کل جمع کمالاتست
کاهست که بحکم فیفعل الله ما یشاء و یهدی من
یشاء را بر طریق استدراج کار فعل عالیست با نعم
از جهت ترکیب او که بستند جسم حسن خود که نامحسوس

چون بصفت اضلال متجلی گشت لاجرم بحکم اذا جاء
نهر الله بطل نهر معقل پی روی روح بهوا که صفت
اضلال است دست میدهد زشتی خط از زشتی
نقاش نیست بلکه از وی زشت را نجو نیست
قدرت نقاش باشد آنکه او هم تواند زشت کردن نیکو
چون در حدیث صادق مصدوق که در باب خلقت
انسانی گفته است که چون نطفه بمرتبه مضغه میرسد
بعد از ان ملکی بچهار کلمه می آید که از ان چهار کلمه یکی که بر او
می نویسد سعادت و شقاوت اوست بعد از ان
نفخ روح میکند پس روح را تعلق حاصل میگردد
بعد از رقم سعادت و شقاوت بر ان بدن اکنون
روح پی رو هوا که می شود بواسطه آنست که آن
متعلق او که بدن است فی الجمله موسوم برقم شقاوت
شده است او را که روح است بحکم لا معقب لحکمه
ولا راد لقضائه از آلایش او تکدری پیدا میکند
از مراتب صرافت و تمحض خود که صفا و لطافت است
دور می شود که لون الماء بلون انائه هر کجا که تو بنشینی
بکند

بکند روی چو ماه وآنکه با دیگ نشیند شود بمحاله
عدوی البلید الی الجلید سریعة والجمر یوضع فی الرماد
فیخمد یعنی سرایت کثیف طالع باده را در اصحاب لطافت
وبلادت سریع است جز انکه در دیگران گردد
ز خاکستر سیاه بمقتضاء کمال المحبت محو المحب
فی المحبوب ان المحب لمن یحب مطیع اگر مراد
تو ای دوست نامرادی ماست دیگر مراد
دل خویشتن نخواهم خواست آن روح
لامکانی بمتابعت آن متعلق بدن است
در مرتبه هوا مقید شده و از درجات
عالیه ارواح قدسی وانخراط در سلک ایشان
محروم مانده ان الساعة اتیة اکاد اخفیها
لتجزی کل نفس بما تسعی فلا یصدنک عنها من
لا یؤمن بها واتبع هواه فتردی نور پاکی جو
همه نور خداست نور شیطانی بنود نور صمد
چون متابعت هوا مرد یه کرد از ان صفت
که متردی بردای اجلال و اضلال شود

برداوا ذلال اتصاف یافت نعوذ بالله
من سخط از نیست که حضرت حق میفرماید که
مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و
فرعها فی السماء ومثل خبیثة کشجرة
خبیثة اجتثت من فوق الارض مالها من
قرار وموصوف بوصف خبثی وطیبی کلمه
عند الترکیب است وچون بدن بحسب نفس
الامر خبیثه بروح دار دبهر صفته که در کتاب
اول اتصاف یافته است روح را تعلق
او همان وصف غالب می شود از نیست که
در حین معذب بدن ومنعم بودن ایشانرا
بایکدیگر اشتراکی هست ومذاهب اصحاب ادیان
وملل واهل شرایع بر نیست عن ابن
عباس قال تختصم الروح والجسد یوم القیامة
فیقول الجسد انما کنت بمنزلة الجذع ملقی لا
احرک یدا ولا رجلا لولا الروح ویقول
الروح انما کنت ریحا لولا الجسد لم استطع

ان اعمل

ان اعمل شیئا فضرب لهما مثلا اعمی ومقعدا
فیدل المقعد الاعمی ببصره وحمله الاعمی برجله
وفی روایة ان الروح والجسد یختصمان
یوم القیامة فیقول الجسد الذنب لک فخلق
الله تعالی اعمی ومقعدا وشجرة مثمرة یحرّ
عنها فیقول الاعمی لا ارى الثمرة ویقول المقعد
انی لا یمکن القیام الی الثمرة فلیساعده الاعمی
ویحملا علی رقبته ویجتنی الثمرة ثم یقول لهما من
اجاهمن هذین فیقولان هما جمیعا فیقول
انما اذ کذلک فیامر بهما الی النار وروی
فی بعض الاحادیث ان الروح یعذب
مع الجسد اذ کانا عاصیین محصل این کلام
دخایة القصوی این مرام آن شد که روح وجسد
بایکدیگر اختصام می نمایند ان ذلک لحق تخاصم
اهل النار در یوم القیامة جسد کوید که من مثل
چوب ستونی بودم افتاده که نه از من حرکت
یدی ونه رجلی بود یعنی حرکتی که در دست ویای شخص

می بود ونه از من بوده است اگر چنانچه روح نمی بود
روح گوید که من ریحی بودم که لا تسبوا الریح فانها
من نفس الرحمن اگر چنانچه جسد مدد و معاونت
من نمی کرد من استطاعت آن نداشتم که از
من کاری صادر شود حق تعالی برای ایشان تمثیلی
میکند در صورت کوری و کسی که بر جای مانده باشد که
قدرت بر رفتن ندارد که دلیل کرد و آن بر جای
مانده کور را بمیوه خود و کور او را بر دارد و بجای برد
و در روایت دیگر آنست که روح و جسد با یکدیگر خصومت
کنند و مباحثه نمایند در یوم القیامة جسد گوید روح
که گناه از آن تست و روح گوید جسد که گناه از آن
تست و بتو تعلق دارد و حق تعالی کوری و بر جای
مانده خلق کند برای فاصله روح و جسد و درخت
میوه داری مخلوق گرداند و برین هر دو که اعمی
و مقعد است کسی را مسلط سازد پس اعمی
گوید که من شجره و ثمره را نمی بینم که از و بچینم و مقعد
گوید که من اگر چه می بینم اما تمکین و قدرت آنم نیست

که قیامی

که قیامی بجانب شجره توانم نمود پس باید که
واعانت نماید اعمی مقعد را بقیام نمودن بجانب
آن شجره مثمره و بر گردن خود نشاند آن
اعمی مقعد را و ثمره را بچینند پس حضرت
حق گوید مر ایشان را که چیننده ثمره این شجره
کیست ازین هر دو گویند که ایشان هر دو
پس حق تعالی گوید ایشان هر دو را اکنون
همچنین است که میگوید پس امر کند هر دو را
که بدوزخ برند و در بعضی احادیث آمده
است که روح و جسد هر دو معذب شوند وقتی
که هر دو عاصی باشند و در این اختلاف
کرده اند که آن روح که معذب است ز دو جهت
که مجبول و مطبوع است در نفس انسان
که آن جسم لطیف است که نزد اطبا آنرا
تکون از لطافت اخلاط و بخاریت او است
چنانکه تکون اعضا از کثافت اخلاط است
یار و جهت که در کتب سماویه مذکور است

زیرا که در آن کتابها اطلاق روح بر وجه
میکنند که او غیر جسم است آن مجردست
زیرا که در کتاب انجیل آمده است که روح
پاک که جان پاک در شکم مریم بکر رفت و
و گوشتمند شد یعنی از عالم بی مثال متعین
در لباس شکل پیکر شد   این روح
خدا که نطق پاکست   ظاهر ز وجود
آب و خاکست   در شکل بشر در آمد
آن روح   که آدم که مسیح و که نوح
چون نطق خداست کی بمیرد   نقصان و
خلل کجا پذیرد   در هر بدنی که او در آید
این موت و فنا از و سر آید   زیرا که
روح که از او اطلاقست بخراب بنیه او نیز
فانی می شود و بقاء روح معذب و متنعم بدلایل
ثابتست چون اطوار خلقت مختلفه ابنیه
کردند و این تنوعات مختلفه که در مراتب
ظهور انسان پیدا می شود باعتبار امر الهی
است

است که مؤثرست در علویات و سفلیات
بطریق تاثیر و در منزل سفلیات از روی
تاثیر چنانکه فرمود هو الذی جعل الشمس ضیاء
والقمر نورا و قدره منازل لتعلموا عدد السنین
والحساب ما خلق الله ذلک الا بالحق نفصل
الآیات لقوم یعلمون ان فی اختلاف اللیل
والنهار و ما خلق الله فی السموات
والارض لآیات لقوم یتقون   چون
اختلاف لیل و نهار بواسطه حرکات فلک
محیط است سیران کواکب و نجوم و ادوار
ایشان در اطوار سعادت و نحوست که
از مبادی عالیه حروف عالیات وارد ست
اولا بر آن اجرام و از فیضان ایشان
سطح غبرا را انواع تعینات و تشکلات
ضاره و نافعه از حیوانات و نباتات
و جمادات بظهور می آیند از بروز وجود
آدم و آدمی شد و صاحب کمال در تکلم

ما فی السموات وما فی الارض جمیعا منه ان
فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون و اینها
همه مسخر امر حق اند که والشمس والقمر والنجوم
مسخرات بامره و در کلام علی ع م
مذکورست در خطبه که مسماست بخطبة البیان
که انا امر الله والروح الذی قال الله تع
ویسئلونک عن الروح قل الروح من
امر ربی شمس وقمر مسخر انسان کامل
است عالم بپا زیرا انسان کامل آنست
عرش مجید و باقی افلاک عالیه در سیر
به مظهر انسان کامل است انوار جرم
سبعه سیاره و ثوابت از باطن
منور انسان کامل است چون چنین
بود ناچار تخلص باین شاه بیت شد
قوله دیدی یعنی آخر گردش فلک چون
ناگاه خاک راهی جام جهان نما شد
چون السماء ذات البروج که فلک المنازل
وفلک

و فلک ثابتات است از جهت تعظیمی که نزد
حضرت حق دارد مقسم "به" واقع شد که
والسماء ذات البروج و هر یک ازین
اجرام نیره محل قسم حق اند زیرا که بنیابة
حق فالمدبرات امرا شده اند از روی
ساکنان که ملائکه مقربین اند که موکل
بر ارزاق عباد و نفخ روح و توفی انفس
وانزال وحی والهام اند و هر یک کوکب از
از سیارات غیر آن مقسم ساخته
که والشمس وضحیها والقمر اذا تلیها چون
مواقع نجوم که مصابیح ظلمات بر و بحر اند
که بود چون منازل قمرست تعظیم شان ایشان
کرد و گفت فلا اقسم بمواقع النجوم وانه
لقسم لو تعلمون عظیم پس آدم که خلاصه عناصر
وارکان و مقصود و علة غایی از امر کن
فکان وجود او بود بحکم حدیث خلق
الله تع من قبضة قبضها من جمیع الارض

فجاء بنو آدم علی قدر الارض منهم الاحمر و
الابیض و الاسود و بین ذلک و السهل
و الحزن و الخبیث و الطیب رواه احمد و الترمذی
و ابو داود مخلوق از خاک و این حدیث
چون اجمالی داشت در حدیث دیگر
تفصیلی رفته است بدین طریق که
خلق الله تعالی راس آدم و جبهته من تربة
الکعبة و صدره و ظهره من بیت المقدس
و یده الیمنی من ارض المشرق و یده الیسری
من ارض المغرب تا آخر حدیث یعنی هر
عضوی از اعضاء مبارک آدم را از خاکی
مخلوق کردانید چنانچه از جمیع وجه ارض
آدم را خلق کرده است و چنانکه هر عضوی
از اعضا را و بر عضو دیگر شرف و
فضیلتی هست هر موضعی که در عالم خاک
هست همچنین بر موضع دیگر او را شرفی
هست مثلا کعبه را چون فرمود که موضع

پیشانی

سر و پیشانی آدم است او را بر سایر مواضع
کمال شرف و نهایت تعظیم است چنانچه از
جمیع موضع عالم شد و بدان طرف میکنند
و سجده می آورند و متوجه جمیع وجوه
عالمیان آن موضع شد و موصوف بوصف
و من دخله کان آمنا گشت و نیز آن معبد
جمیع خلایق است و مثال پیشانی و جبهه آدم
است که هر که عرفانی بآن وجه حاصل کرد
از عذاب الله ایمن شد از این وجه که در
حدیث صحیح ثابتست که خلق الله تعالی آدم
علی صورته و علی صورة الرحمن و معرفت صورت
حق بتوفیق و تایید میست از حضرت احدیت و
هر که مؤید و موفق از جناب کبریا باری
سبحانه و تعالی شد مامون و محفوظ
بودن او از جمیع مکروهات نفس و عقل باشد
و از این تحقیق و ثابتست اکنون این معنی که
چون حوا و الله آدم مخلوق است در تحقیق

171b

چون باشد که طالب منصف و عاشق صادق را
اطمینانی درین مسئله دست دهد این معنی را
می باید دانست که ذات واجب الوجود تعالی
شانه در غایت کمال و نهایت حسن و جمال است
و هر حسنی و لطافتی که در اشیا مشاهده می افتد
بهره قطره از بحر جمال و کمال آن ذات و ذره
از ذرات فیضان آفتاب وجود آن حضرت
کامل الصفات است لطافت بهار هر
چهره از آن بحر بیست یک قطره بقطره کی
شود دافع عطش حسب استسقا و
ذات را از ازل اقتضای ظهور و اظهار
و تکمیل ظاهر بود که آن حسن و جمال تجلی
و تعین در آن مرایا و مجالی شود و هیچ
مرتبه از مراتب موجودات قابلیت تمام
و استعداد این معنی نداشت بغیر از مظهر
آدم زیرا که ابجاد از موجودات متعین
است علی تنوع طبقاتها منحصر در دو
نوعند

172a

نوعند یکی از آن لطیف و دیگر کثیف یکی عالی
و دیگر سافل یکی از آن بساطت دارد و دیگری
ترکیب یکی از آن لطافت و نورانیت دارد
و دیگری کدورت و ظلمت یکی از آن طیب
و طاهر و دیگر خبیث و مخبث و مستجمع این
جمیع صفات متضاده چون آدم بود منصب
خلافت بر وی مقرر شد و قابلیت مظهریت ذو الجلال
و الاکرام بغیر از وی بر دیگری صادق نیامد
و چون کلمات الله عین ذات اند ارادت الله
باعث بر آن شد که از صفت لا تعینی آن
کلمات تامات که انی اعوذ بکلمات الله التامات
من شر ما خلق در ابراز ظهور و عاشقان صادق
جمالش متعین گردد و مضبوط و محسوس
شود از جهت تعین وجود شخص زیرا که
در تحقق وجود تا شخصی در صورت محسوس ظاهر نمی
شود شبهه در وجود او مرتفع نمی شود
و هیچ مرتبه از مراتب جسمانیات و اجسام را

قابلیّة آن صفت نبود از آن جهت که چون
کیفیتهم عین ذاتست بخود ذات او و عظمت
و جلالت و ابهت و اقتدار حاصل است پس
چون خواهد که متعین شود در مرتبه
واجب میکرد و دور از آن محل اعز و اشرف
در حیز ظهور و مقام شهود نباشد
و آن نبود الا وجود آدم زیرا که صفت جامعیة
و کمال او را ثابت است از این وجه که ملائکه
در صفات طهارت و عبادت و قرب
حضرت عزت از ایشان اعلی و اقوی
امکان نداشت مأمور بسجود وجود آدم
شدند چنانچه نص ورود و قلنا للملائکة اسجدوا
لآدم دلیل این حق و شاهد این وجود است
و افلاک معلوم است که امکنه آن نفوس
قدسیه است متنزل از ملائکه اند بواسطه
آنکه شرف مکانی بشرف ساکن آن مکان است
و اجرام نیره که نجوم و کواکب باشند در وجود
بود

بودست صد نوع هم در عالم مکاشفه هم در آمدند
قال الله تعالی اذ قال یوسف لابیه یا ابت
انی رایت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر رایتهم
لی ساجدین آن هم باید نفس آدم می شود
چون یوسف هم فرزند آدم و بمرتبه ابی آدم
متنزل بود بحسب علم و خلافت احوال
علویات و اجرام نیره علویه و نفوس قدسیه
ملائکه مقربین چون با آدم همچنین باشند پس
حال حیوانات و نباتات و جمادات چه خواهد بود
پس چون وجود او اکمل و اشمل شد از جمیع موجودات
ممکنه از عالیه و سافله پس در تسخیر و تصویر
آن کلمات الله که عین ذات بودند و مقتضی
تعین و تشخص و تخطط و تشکل این مراتب
مذکوره لایق نیفتاد بجهت تنزلی که در صفت
جامعیة داشتند پس نماند الا وجود آدم
چون آن کلمات الهیه اقتضا می کنند چنین
که و کسب نسبت بظهور ایشان بمحو لوحی باشند جز در

مظهر آدم چون علم خلافت بر چرخ معنوی
بشر نفیستر و لطیفتر از وجه او نبود زیرا که
چشم و گوش و نطق و ادراک کمال فرو ریخ
بهشت حسن و جمال حق تعالی او را است
آن وجه را بشنو از من ای پسر این وجه
این همه در وجه آدم حق نهاد وست قدرت
در رخ او داد او چون بر آمد وجود
آدم وجه او شد در اصح اقوال در حین تکون
اعضا اول و تکون می‌شود و چون محل عضو
رئیس که موجود اول بود عنصریت شده است
سر بود و اصل وجه در هر بشر جای وجه
نطق و ادراک و نظر لوح حق که صفات او هست
محفوظ این صورتست اوست نطق ملفوظ
محفوظ چشم لوح که بین چون بود و نبود
از آن خدا بین صورت او حسن وجه او نقش
نقش کی دید هر که دید عالمش پیدا آن
کلمات تامات بر آن لوح منقش که دید

آدم که خلیفه خدا بود او مظهر کبریا بود
مظهر وجود او شد الله در تفسیر چهار ده شباه
و بعض کتب کتب ربکم علی نفسه الرحمة که خلیفه نفس
مستخلف او است چنانکه حضرت رسالت و ما
علی مرتضی علیهما السلام نفس یک نفس بر خلیفه
قائم مقام جمیع احکام مستخلف است تا بجای
نفس او باشد حق تعالی علم اسماء کلمه الهی که
اسماء جمیع اشیا و مسمیات است از روی
حقیقت آنست بر وجه آدم مکتوب ساخت
و نسخه جامعه کائنات شد و جام جهان
نما و آینه ذات نما گشت از این وجه تا کرو
سالها و قرنها چرخ برگرد زمین زد و چه جفا
تا برآمد وجه آدم سر ز خاک سر خط بر خویش
از دولت پاک از برای سر نطق خدا
باشد او آینه سر نما لاجرم فرموده
دیدی نیمی آخر که گردش فلک چه ها ناگاه
خاک راه جام جهان نما شد و در اقوال مشهور

محققین متوحده مثل شیخ فخر الدین عراقی
و اوحد الدین کرمانی هم این کلمه موجود است
کر انسان را جام جهان نما و آینهٔ گیتی نما گفته
اند همچنانکه جام گیتی نما او شیم کر بجا بجود
پیدا شد و دیگر جام جهان نما است
در وی خراب قهرای تست و این امر دعاوی
طوایف متوحده صوفیه توحید اجمالیست یا تفصیل
او بر بی هم وقتیست کی تقریر رفت و این ابیات
چند که از عرفا و ظرفا و شعرا در زینها رب
امده است هم شاهد این حال و بینهٔ این مقال
است و کار است کی در دعوی پیش قاضی
ملک شاهد چند حاضر شدند و آنچه نفس
مدعاست فرض کنیم که صد هزار دینار زر
واجبست مدعی بر مدعی علیه در حضور قاضی
شهدا اکذرانید و اثبات حقیقت آن
دنانیر مذکوره کرد و معین است که آن شهدا
هیچ نصیبی از آن نقود معینه نمی باشد و ایشان نظر

حق تو

حق تو عین شهادت آن صاحب حق
نصیب کرده بود و اکر آن صاحب حق
خواهد کیان شهدا از وجوه چند که ایشان
با او واصل و متواصل کشته حق نظری
نمی توانند زیرا که توهم میکنند که مبادا کسی تصور
رشوه کند که او بشهد امید بود و رشوه آنطور
در ثبوت اصل مدعا او پیدا کند فهم من فهم
از نیست کی در جا و دان نامهٔ الهی مده است کی
از ازل تا این زمان کلمه در سیر بود و در خوشی
جا خوشتن بود و در خوشتن بحق
باطل سیر میکرد تا خود را در همه اشیا بدید
و آخر کرد و السلام هذه خاتمة
الملحقات الماضیة التی ذکرت فی بیان النکوس
الحاضرة والوارد المتمم فی الحقیقة الراهنیة
اما بعد و بعضی از اقوال حضار و اجلا
متجرین در حین صحبت می باید کرد و بعد از آن
خلاصهٔ مقال و ملخص اقوال که بر طریق تحقیق

از کلام انبیاء الله صلوات الله علیهم اجمعین
مفهوم میگردد و تقریر کردن و در تلخیص
و ایضاح معانی آن مختصری باز نمودن
تا بضبط اقرب و بحفظ اسهل و انسب باشد
قول بعضی برینست که مطلقا عود نیست شخص را
چون متوفی گشت او را عذابی و راحتی نیست
و شعور بهیچ وجه از وجوه نخواهد بود و بر
مثال گیاهی که روزی چند نشو و نما یافت
بواسطه تقویت نفس نامیه و روح نباتی که
در و حرکت غیر اختیاری احداث کرد و بسبب
انقطاع ماده او که از جانب آن قوت در آن
گیاه بود گشت اختلال احوال از ذبول
و اصفرار و انقلاب از آن هیئت خاصی که
داشت در و ظاهر شد و بزوال و فنا
شد و کمثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه
من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح
هشیما تذروه الریاح و این قول باطل
است

است و طریق اهل شرایع و ارباب حکمت
نیز اگر نص صریح آنست که افحسبتم انما خلقناکم
عبثا و انکم الینا لا ترجعون و مقرر است که
رجوع بجهت آن میکنند برای اصابه ثواب و اثابه
اصحاب سداد و صواب است و همه موجودات
از علویات و سفلیات که مسخر انسانست و مربی او
از جهت تعظیم اوست که و سخر لکم ما فی
السموات و ما فی الارض جمیعا منه یعنی این تسخیر
آسمان و زمین و ما فیها از جهت تفضل انسان
نیست که از جانب خداست و نص ایحسب الانسان
ان یترک سدی مشعرست برین معنی فلا
عبث الخلق لم یخلقوا سدی و ان لم یکن
افعالهم بالسدیدة اهملا و این قول اکثر الحاد
و اباحه و تعویض معطلاست از تحصیل کمالات
و ملکات جلیه نعوذ بالله من هذه العقیدة
الغیر الحمیدة و دیگر قول اصحاب تناسخ است
چنانکه بالا نوشت که هر نفسی که بر شخص غالبست

بعد از مفارقت روح از بدن فی الحال بی
تخلل زمانی منتقل بحیوانی می شود که با او
مناسبتی داشته باشد در آن صفت
غالبیه و این هم مذهب باطل است بسیاری
از جهال را در تخلیه این معنی تمکن شده است
و گفتیم که اگرچه از آیات و احادیث ظاهرا
نسخ مفهوم می شود اما درین نشارت
اولی نیست بلی در عالم مکافات و جزا شاید همانکه
این بحث هم مستوفا درین نسخه مسطور شد
دیگر بعضی برین رفته اند که حقیقت شخص
منتقل می شود از کاملی بکاملی و از ناقصی بناقصی
چنانکه از موسی و عیسی منتقل می شود به محمد
علیهم السلام و از فرعون و هامان بابو جهل
و ابولهب و همچنین یک حقیقت است که هر زمان
در مظهر متعین میگردد و سلطنت خود را
در آن مظهر ظاهر میکند و این نوعی از تناسخ
است و بعضی آنرا حجج و این را تناسب میگویند

دانی

و از این معقول است این سخن چند که شهرتی
دارد و آن سخن قبای که چو بیمار برآمد
امسال درین خرقه انکار برآمد   و این نیز
چندان معقول و منقول نیست جهت از آن که لازم
می آید که روح انسانی هیچ وقت بثواب و عقاب
که در موطن جزا و اعمالست اصل نگردد و معنی
است که چندین ارتکاب شاید و احتمال
مجاهدات از جهت اتصال بموعودات الهی
و ایصال حق است بالطاف و منح نامتناهی
المتشابهات موارثت المجاهدات ان الذین
آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات
الفردوس نزلا   و چون حقیقت انسانی
و یکی حقیقت هیچ شیء که او معلوم انبیاء که
قایل باین کلیا تنقیح نیست این قول را
چندان حقیقتی نیست و دیگر بعضی بر آنند که
چون قدم عالم ثابت است و جمیع احوال و اوضاع
عالم بر دوران افلاک و سیران نجوم معلوم است

مجموع اشیا که درین نشاة ظاهر بظهور
می آید همه بواسطه ادوار است و هر دوری
از ازمنه اقتضاء امر خاصی میکند چنانکه فصل
بهار اقتضاء آن میکند که انواع سبزی
در نباتات پیدا کردد و ظهور انوار و ازهار
و ثمار شود و در زمان دیگر از فصل اقتضاء
اختفاء آن میکند همچنین انسان نیز بحسب
درجات و دقایق و ثوانی و ثوالث و غیر آن
که از حرکات سیارات و خواص ثابتات
ظهوری می باشد او نیز مختفی می شود و در بعضی
از ازمان و ظاهر می شود و در بعضی از ازمنه
و گاه باشد که او را از آن ظاهر شدن و را
از ازمنه کثیره بحسب ادوار و سیرانات که
واقعست از افلاک و انجم و عناصر که آبا و
امهات این موالید اند خبر باشد و در کلی
که عبارت از دور نجوم ثابته باشد که نیز خرده گی
بعضی از منجمان که خبرتی چندان ندارند

انرا

آنست که سیصد و شصت هزار سال دوره
تمام می شود زیرا که در کواکب ثابته هم سیری اثبات
میکنند غایتش آنست که میگویند که بغایت بطی السیر اند
چون آن نقطه دور دوران منتهاش میشود مبتدا
منتهی شود و جمیع آن اشخاص که در ادوار
جزئیه عبارت از دوران سیارات باشند
که بطریق تکرار بظهور می آمدند همه چنان ظاهر
شوند که یک سر موی ظاهر التفاوتی در آن
هیئت و شکلی که بوده اند نباشند و همه انبیا عود کنند
بهمان شکل و وضعی که بوده اند که یک ذره تفاوت
نسبت بآن شکل اول ایشان را نباشد و این
سخن از معقولیت بغایت بر طرفست نکری
در نهایت دوری و دوراست از طریق
صواب و در کلام انبیاء الله که کاشفان حقایق
و عارفان درجات سموات و دقایق اند
اشعاری برین سخن نیست و این سخن را
کسانی که استماع عن صدق کرده اند چنین

178b

بشارت و بشارتی در ایشان کامیست که
مشاهده می توان کرد که بهتر نیز راست می
آید و کمال جهالت و نهایت بلاهت است که
یکی ازین فرح کند که بعد ازین سیصد و شصت
هزار سال دیگر برین وضع و کیفیت و کمیتی که
حالیا است ظاهر شود و چون حق را درین
کلمه کم کرده است و موعودات انبیا را که
از جانب حق کفته اند اعتبار نمیکند این
معقولات را سبب تسلی خاطر بر تمنای خود میکرد و
که اگر او را قادریه و عالمیه حق و سر لا موثر
فی الوجود الا الله جلوه نموده باشد هیچ
وقت ازین انتظار دور و دراز دل
مطمح نظر خود نسازد و اگر بلذات نعیم جاوید
افراغ نموده باشد و بشارت اخری معترف
شده ازین طمع خام و آرزوی نافرجام
بشر و تمناها و بدین منازل جنت
بچون و دراز عنا نتماید اما ممکن طمع جنس ...

احمد

179a

این و چند است که حالیا مشتغل آنست تصور
میکند که چنین است و بغیر ازین نیست قال الله تعالی
ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون
و دیگر آنکه آنچه در کتب انبیاست آنست که امر قیامت
مکرر است و در کدام وقتست معلوم نیست چنانچه کسی
و منصوص حق است که ان الله عنده علم الساعة و
یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها قل انما
علمها عند ربی و در قول این کس که مدعای
او آنست که بعد از سیصد و شصت هزار سال
انسان و حیوان و هر که مرده است زنده می شود
تعیین وقت قیامت علمی که بوجود ساعت
که عبارت از قیامت است کرده است
و این خلاف نص قرآنست هیهات هیهات
لما توعدون و این معنی که تمامی دور فلک
تا ثابتات در سیصد و شصت هزار سال خواهد
بود لا نسلم که چنین باشد و جازم مقتضی این
معنی باشد اگر قیاس هر نظیر میکند که

هر سی هزار سال برجی را قطع میکند این نیز
امر تعیینی نیست و بر تقدیری که باشد دلالت
بر این خواهد کرد که این دوازده برج را فلک
سیصد و شصت قطع میکند از قطع و سیر او
این دوازده برج را لازم می آید که سال
فلک هشتم سیصد و شصت هزار سال باشد
چه فکر دور اندیشی که منشأ این نوع سخنان بوده
و عجب خلقی در دین از این چنین اعتقادی و اتباع
زیرا که از این سخن لازم می آید که مبدع و مخترع
انسان و سایر اشیاء افلاک و سیارات نجوم
و حرکات ایشان باشند و واجب الوجود را
در انشاء و ابداع موجودات تاثیری بطریق استقلال
نباشد و حال آنکه از کلام انبیاء الله و کتب
سماوی خلاف این معلوم میگردد و دانسته که
جمیع افلاک و انجم و اجرام نیره مسخر
امر پروردگارند که والشمس والقمر والنجوم مسخرات
بامره و همه محکوم حکم حق اند و امر پروردگار

بعد ما که معلوم کرد و چیست از این نوع تخیلات
بر امر مخالف کسی خطور نخواهد کرد و احکام مختلفه چند
از سعادت و نحوست بر نجوم سیاره و افلاک
متعلق است که ایشان را در قطع بروج اثنا عشره
هیچ امری که بغرایب تعلق داشته باشد
صادر نمی شود و مثل احیای موتی و چیزی که معهود
نبوده باشد با وجود این کواکب سیاره را
اعتبار تمام در تاثیر وجود هر موجودی است
کواکب ثابته که در احکام ایجاد و اختراع ایشان را
چندان دخلی نیست پیش منجمین و اصحاب
شرایع چگونه از ایشان این نوع امر عجیب بظهور
انجامد و جمیع اشیا از دوران کواکب
سیاره که بظهور می آید هیچ تفاوتی
در اشکال و اوضاع آن موجودات نیست مثلا
هر سالی که از درخت گل ظاهر می شود
سال دیگر آن نیست که میوه ظاهر شود که بدرخت
دیگر تعلق داشته باشد اما این که در دور فلک

هشتم که نحس تا ثابت است اموات همه بظهور آیند
بی تفاوت در اشکال و اوضاع و انبیا ظاهر
شوند بهمان شکل و وضع که بوده‌اند چه حال محققین
آنست که این چنین باشد اگر گویند که در ابتدا
که آدم بظهور آمد و ذریات او ابتدای دوران
او بود و آن صفت ابتدائیه مقتضی آن بود که
چون دوره او تمام شود باز از سر گیرد دوره
انسان هر که در ابتدای دوران بظهور آمده
بودند دیگر بظهور آیند این معتقد مسلم نیست
زیرا که از کجاست که ظهور آدم و این نوع
انسانی از ابتدای دوران فلک ثابتات
بوده است و آنها که بقدم عالم قایلند
ایشان را معتقد عالی آنست که آدم موجود در
ابتدای دوران فلک ثابتات شد و این سخن
در کتب مشهور و اهل حکمت نیست و آنچه
در کتب سماوی والسنه انبیا و رسل است
آنست که سماوات و ارض و جمیع حیوانات

و هرچه انسان را در کار بود موجود گشت و
بعد از آن انسان بظهور آمد این جمله منافع
همه عاید او گشت که تقریر رفت و در قواعد حکمت
آنست که علویات همه موجود گشت و عنصریات
بجنبش و از مبداء فیاض و هر مرتبه واهب الصور
باعتبار استحقاق امزجه مادیات روحی
فایض میگردد اگر اعتدالی که شرط کرده‌اند
در قبول روح انسانی در هر مرتبه حاصل شد
روح انسانی مستفاض می‌شود از عقل فعال
و منزل الارواح و اگر مستعد حیوانی گشت
روح حیوانی و اگر روح نباتی روح نباتی و این
نوع انسانی نزدیک آنها که بقدم عالم قایلند
آن نیست که از ابتدای دوره فلک ثابتات
بوده است تا وقتی که دوران او تمام شود باز
آدم و خاتم و جمیع انبیا بشکلی و وضعی که بودند
باز ظاهر شوند و قول دیگر آنست که انسان
همیشه موجود می‌آید یعنی چنین که متوفی شد چنین شخص

بار دیگر بشکل و وضع دیگر درین نشارت
اولی می آید چنانچه او را از رفتن و آمدن
خبر نیست این قول هم چندان پسندیده
نیست زیرا که عالم غیب و شهادت اقتضاء
آن میکند که خالی از ساکنان و متوطنان
نباشند و نزد اصحاب حکمت و اهل ادیان شرع
که آنها که اهل کمال و اصحاب علم و حکمت اند
در مقامات و درجات خود از روی جزا و مدرکات
و معلومات ساکنند و ملاحظه معقولات
و مکتسبات خود و اشکال و صور حسنا میکنند
و اهل ادیان نیز برآنند که خداوندان اعمال
صالحه و افعال طیبه بمقامات عالیه که موعود الهی است
واصل و متواصل میگردند و ابد الآباد
در آن مقام اند و نفوس خبیثه در مقام مکافات
خود ساکنند که وما هم عنها بغائبین اکنون
خلاصة المقال و ملخص الاقوال را درین باب
خواهیم دخل نمودن و آنچه در جاودان نامهٔ
الهی

الهی ازین معقو رنجان با قید نقل کردن تا
صاحب بصیرت را تحقیق حاصل گردد و اندرین
باب حجت منیره قول صاحب بیان است که مشاهد
احوال عالم شد یا بتأویل الاحادیث است
وقتی که از تعصب که از صفات ذمیمه و خاصه
شیطانیست مدرک منصف بر طرف باشد
و مهم طلب او را غرض استخلاص باشد
از ورطه جهالت در جاودان نامهٔ الهی
است که قرآن مرکب است از بست کلمه یعنی ا
حضرت احدیة در ایجاد کم کرد تا معلوم شود که
ایشان کلمه بودند و مخلوق بعد کلمه شد
وجود ایشان و وجه ایشان کما قال الله تعالی
انما المسیح عیسی ابن مریم رسول الله و کلمته
القاها الی مریم و روح منه پس مجموع
مکونات تفصیل انسان کلمه است لاجرم مرکب
بر ایشان تصرف دارد و هرگاه که انسان حقیقة
خود را اسم کلمه و صفت کلمه و ید ابدی ازلی

غیر مرئی قایم بذات حضرت احدیت مقام
حیات جاوید را مشاهده کرد و حقیقت خود را
جاودانی ابدی و ازلی یافت و همه اشیا را
در خود دید که این کاین در حقیقت خود دید و خود را
در جمیع مظاهر اشیا یافت از این بود که انبیا
گفتند که ما باز خواهیم آمدن من لم یتقل خرج منا
فلیس منا و آمدن مسیح همین معنیست
آمدن حضرت احدیت و انبیاء الله یوم یجمع
الرسل الی آخره ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس
واحدة پس دعوت همه یک دعوت
انبیاء الله باشد و ایشان این کلمه اند که میگویند
و ارشاد میکنند خواهند کرد و خواب و بیداری
تا اینجا عبارت جاودان تمامست و اشکالی که
در عبارت جاودانست جواب او آنست که حقیقت
انسانی معلوم کسی که انسی نیست چون حقیقت
و ماهیت انسان و اشیا معلوم کرد دید که همیست
آن زمان در مسیح باب اشکال نماند تجسیم و ذهاب

معاد

معاد و این مسئله معاد و از آمدن عیسی علیه السلام
و ظاهر شدن او معلوم میشود و عیسی حق نطق
پاک کرده کارش بود و آمد که خود را آشکار
آنکه در قرآن خدای لا ینام هم رسولش
خواند و هم روح و کلمه زنده است در آسمان پیش خداست
این سخن قول خدا و مصطفاست چون بیاید عیسی حق جلی اینجا
و همین یکی کرد و بیزبان خدا را نطق اینرو کرده و آن اشیا
آن زمان میداند که روح الله رسید بمقتضاء
انطقنا الله الذی انطق کل شیء و چون معلوم شد و
حقیقت اشیا کلمه و کلام الهی باشد جاودانی که
عارف باین حقیقت گردید و احاطه خود را نسبت
با همه اشیا مشاهده نمود و از روی شهود او را
موتی و فنا نخواهد بود و تا ذات باقیست او را
دوام و ثبات لازم است و او را هیچ رفتن
و آمدنی نخواهد بودن زیرا که هر چیزی که میرود
مقررست که از محلی بمحلی خواهد بودن و این صفات
اجسام است رفتن و آمدن و چون از محلی

بر دو حرف دیگر که سابقا بود از و خالی نماند
و برهان ثابت شده است که کلمهٔ خدا مقید بجا و
مکان نیست و هیچ مکانی خالی از و نیست پس
چون خود را مطلق العنان یافت در هر جنسی
از صفات مرغوب و محبوب که تصور توان کرد
در علویات و سفلیات او را در آن مرتبه جلوه ظهوری
خواهد بود و هر علمی و جهلی در عالم کلمه و کلام
نقشی و صورتی پیدا میکند از مرغوب و مکروه
و این کلمهٔ الهی بی مظهر [illegible] نخواهد بود
و در عالم ظاهر و باطن او را تصرفست و مظهر
علم و جهل او سبب راحت و عذاب وی شود عقل
سلیم این معنی را مسلم میدارد که احاطهٔ ذات
کلمه را بر اشیا بحسب اسم و مسما و باعتبار
ذات و صفات و این معنی که عیسی بیاید حضرت
رسالت صلعم خبر داده است که ینزل عیسی ابن
مریم حکما عدلا یضع الجزیة و یقتل الخنزیر و
یکسر الصلیب کفته است عیسی منم نطق خدا
مصطفی

مصطفی است بر این دعوی گواه یعنی هر نطقی که
آمد از اله بود ام آن نطق من حقیقت گواه
باز دیگر خواهم آمد در ظهور تا شوم در هر شیء
ظاهر چون ز [illegible] سر کرد داد دین سرکوبی آشکار
شرک کرد و حکم باهر کرد در وحدت اشیا خدا [illegible]
جز خدا ذات اشیا نبیند هیچ کس ملک الله از حق
تعالی آمده ملکست لا اله دیوان بنده
کوی کس جانی بزد در کائنات [illegible] وی [illegible]
اکنون وی صفات حق سر نور خدا انکه بود
آنکه در هر مظهری خود را نمود در هر سوی نور خود
هم نور حق در وحدتش شرک کرد و عالم را [illegible]
سر اشیا او وحدت را نیافت الله الغنی عنده علم
در همین معنی که مجرد خدا این نسخه است نقل
چند از جاودان نامهٔ الهی بر طریق استشهاد
آورده می شود که عند کسی مصنف که متصوف بصفات
مجرده ذهن و لطافت عقل باشد ادراک دستوری
و دلیل کلی می شود و میزان حق مقصود بالذات

از اقوال انبیا آن بوده است قول نوح
با سلیم من یخرج الله از رسل آن که گفتند که همه
انبیا جمع شوند هیچ شکی نیست که حقیقت همه
انبیا از یک کلمه بود و ایشان در صحت بعض
از بعض یک کلمه بودند و همیشه در ایشان آن
این یک کلمه اظهار و این یک کلمه تجلی میکرد و
ظاهر میشد و حکم میکرد و از ازل تا ابد ایشان
بودند که در ظاهر انبیا حکم میکردند و ظاهر میشدند
در مرکبات همه آن گاه که عنصری ظاهر شود و بیاید
اصل همه کلمه کنند همه را مظهر آن کس باشد
بلکه آن که اصل کلام همه و حقیقت همه آن یک
کلمه بود پس او بحقیقت همه باشند و همه او
در حقیقت خود داشتند ایشان فلهذا گفتند
قبله همه نیست اقوال همه جهت شطر المسجد الحرام
همه را که همه انبیا را که ملاحظه میکنیم از صورت
عنصری و نطق الهی خالی نبوده اند و در آن معنی
که نطق ایشان از یک کلمه بود هیچ فرقی نیست

و در آن که

و در آن که جهت عنصری ایشان هم این کلمه بود
از روی حقیقت و ماهیت اهل تحقیق را هم
هیچ نزاعی نیست مثلا یک عنصر او از ترکیب
وجود ظاهرش خاک است که بحسب اسمیت
باو رسیده است از آن وجه که در السنه
مختلفه بلغات و اسامی مختلفه چندان متردد
میکرد و مثلا این عنصر خاک که بحسب خاصیت طبیعت
سرد و خشک است در لغتی او را طین میگویند
و در لغتی خاک میگویند و در لغتی طراق چندانی
متداول میشود در السنه کثیره که اجزاء معروف است
همه کلمه است از روی عدم تکرار این یا و
میکرد و از روی ذات این همه کلمه تجلی
در او است از آن وجه که این خاک که جسم است
مصادم هر جسمی که میشود و از وجهی کلمه ظاهر
میشود پس اگر چنانچه حقیقت او و ماهیتش
غیر کلمه بودی بایستی که از وی آن مصادم نشدی
و ظاهر نگشتی و بحسب مفاصل و مقاطع

ایشان در بعین عدد کلمه است که در حدیث
چنین است که فی الانسان ثلثمائة وستون
مفصلا که شش بار شصت باشد که بهر شصتی
به عدد بیست و سه کلمه است و این کلمات الهی
در مظاهر انسانی ظهوری و خفای دارد به وجه
نفع و ضر و خیر و شر و مکروه و مرغوب و
مبغوض و محبوب فتامل نقل دیگر قوله تعالی
ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد
معاد و مبدا آدمی آدم است چون آدمی نیکوئی کند
هر که به بهشت میرود بصورت اوست پس
مبدا و معاد تو آدم است برا انست که
پنجاه نماز بعدد کلمه الهی که علم اسما که آدم را
تعلیم کرد تبو واجب کرد در شب معراج
ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی
معاد مراد در این آیه از قرآن صلوات است
بدلیل آن قرآن الفجر کان مشهودا چون
مبدا و معاد آدمی آدم باشد و آدم مظهر

نعل کلمه

مطلق و کلمات الهی شد چنانکه کلام حضرت حق
به همه اشیا رسیده و انه مظهر کلمات تامات الهی بعد
از تمامی بسایط حروف باب شد شد و است
اما مظهر این کلمات تمام اشیا است و چنان علم
آن کلمات ظاهر اعتبار است از شکل و صورت
خط که آن شکل و صورت خط عبارت است
بفطرت از روی حقیقت به همه ذرات رسیده است
مادة
آن شکل و صورت خط برا آنکه همه کلمات و همه
اشیا از آن روی که اجسام اند یکیست پس
مقصود ازین سخن آن شد که آدم بحسب صورت
و معنی احاطه به همه مکونات دارد و من الازل الی
الابد از آن روی که مظهر حق است انکه حق را فنا و
زوال نیست ازین فرمود تو کرج تا خدا بود
و باشد صورت اشیا و حیوان و انسان بود
و باشد لم یزل و لایزال این که خدا گفت والجان
خلقناه من قبل من نار السموم و گفته اند که جان را
اسب و لشت چه معنی دارد و ازین سخن این معلوم

می‌شود که آدم در بهشت قریب مخلوق و آفریده شده
است و این صورت بشریّه تا خدا بود و باشد بوده
است جواب این است که غرض از این صورت که اشیا
و حلّه غایی ره بردن بود و کیفیت خلق این صور
خدایی که مظهر کل و کلام خداست در میان این صورتها
آدم بود که ره بصورت خود برد که صورت رحمن
دارد و از جهت آن حله غایی آفرینش شد و از دم
زندان او ره بصورت اشیا و صورت خود برده
اندر کسانی که ره بدین صورت نبرده‌اند بر صورتها و
نیستند و اهل جنت نیستند و در شکل آدمیت
نرفتند مثلا حیوانی که فرس است ظاهرا بر وجه صفات
اسب دارد است و انسانیت دارد و علم وجه آدم
بر وجه مخفی دارد و چون او که ره بحقیقت خود نبرد
وجه صورت انسانی که ره بشکل خود نبرد چنان
پیش از آدم هیچ کس ره بحقیقت صورت
خود نبرده بودند همه در حکم حیوان بودند بجا
کما امروز هر که نبرد در حکم حیوانست   چنانچه

ابتدا

ابتدا خداشناسی و عرفان ذات صفات
از فرد معنی است که مستنبط از وی است از جهت
که ظهور او را ابتدا و آغازی یقین رفته است
و آن حق جل و علا بی مظهر کامل امکان ندارد که
بوده باشد و این صورت انسانی کامل نیست
بحسب تحقیق که روزی بوده باشد که نبوده
باشد چون مخلوق بر صورت حق است و احسن
تقویم و احسن صورت است نقل دیگر در
بهشت است و کنج است اگر سایل سوال کند که
آسمانها از زر و نقره و زبرجد و یواقیت
و خوشها اندر مروارید و یواقیت و لعل و مرجان
و جنات و فواکه که یکی بچیند و دیگری بر جا باشد
و لباسهای سندس خضر و لحم طیر و غلمان و
جویهای شیر و عسل و خمر و آب و صد هزار
اندر هزار آسمانها بی نهایت از لعل و جوهر
و یواقیت با حور و غلمان ابد الآبدین چگونه
به روح او بعد از خرابی بدن واصل و وارد تواند

بود و تواند شد لاینقطع و لایزال و خود با وجود
ملایک در وجه و کلی و همه بر و دایر و همه را در اطلاع
و کلیه انها و جمیع اشیا او را فرمان بر وجود او انی
در صد هزار شکل خوب و نورانی و مستغرق وحدت
متصورست فی الخیام و ما لا عین رات و لا اذن سمعت
و لا خطر علی قلب بشر متکئین علی الارائک لا یرون
فیها شمسا و لا زمهریرا لم یزل و لا یزال تواند .
دید و از کنگره بهشت تا بکنگره ملک که جبرئیل است
بچندین هزار سال پرواز تواند کرد مشاهده
توان کرد و صد هزار آن خانهای نهایت در هر
خانه هزاران حور بهشتی با تاج مرصع کج بر یک
طرف سر نهاده تواند دید اینها کجا باشد و چون
باشد و جزا و کدام او درک و عمل صالح تواند
بود و شاید که خود را در صورت خدایی و پادشاه عالم
یزل و لایزال بلا انتقال از چه جهت تواند دید
و از کدام محل و درک و قول خود را بدین مقام
تواند رسانید لا یذوقون فیها الموت الا الموتة

الاولی

الاولی تواند دید جواب چه این چنین باشد و آید و چرا
باید که آید جواب آنست که هر گاه که ابلیس
بسر شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة و اولوا
العلم قائما بالقسط و الرحمن علی العرش استوی
و له ما فی السموات و ما فی الارض و بسر کن و لما
طه حق تعالی بر همه اشیا و بسر ما سلککم فی سقر قالوا لم
نک من المصلین رسید که الذین هم علی صلوتهم یحافظون
اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس
هم فیها خالدون دریافت و سر خلقة خلیفة الله
که آدم است که مسجود ملایک است و از چه وجه
استحقاق مسجودیت دارد دریافت و سر
صورت آدم که هر یک کس که در بهشت در رود
بصورت او باشد و طول استون ذراعا چراست و دید
و حقایق اشیا را در خواب و بیداری و تخیل بر خط
استوا و خط و جه آدم و مرکز جهان بر هفت
کوکب و هفت آسمان و بعد از آن بر تقسیم دوا
زده برج و سیصد و شصت درجات او در قسم

اند بجلوه الهی و دقایق که هر دقیقه شعشعت ثانیه است
که منقسم برست وشست کلمه اند و منازل قمر شمرون
ربکلم کانتر وزن القمر لیلة البدر برسید و حقایق بشیاء
و فیض جانی که در سماوات نهاد و عقول و نفوس نهاده
است در باطنت انچنان فیض لازم است که بر موج
او داصل شود و لا ینقطع ابدالآبدین تا اینجا عبارت
بجاودان نامهٔ الهی است مقصود آنست که وقتی که
صاحب توفیق بسر آنها که گفته شد رسید و دقایق
حقایق و کنه این اشیاء مذکور گشت و نجات استوا
وجه آدم که موجب تتمیم علم کلمات الهی است
در وجه آدم و مستلزم شهود و مثال صفات و اسما
حضرت حق است بر صورت جمعیه و تفصیل نایافت که
این همه زکات و معلومات او و در آن اشکال
تلذذات و تنعمات بر و تجلی و معروض کرده و
و ابدالآبدین او را در عالم بقا که ذکر رفت ملتذ
بر لساسات غیر متجدد خواهد داشت و آن زمره که
بر عکس این طایفه مذکوره باشند که ایشان

را جهالتی باین اشیاء مذکوره باشد و عرفان
و وجدانی حاصل نیست بمبداء و معاد جبانچه در قرآن
و حدیث وعیدی برایشان رفته بلا شک
بآن خواهند رسید و النیست عقیدهٔ حمیده و
نه پسندیده که هر علمی و قولی که از شخص عاقل
و غافل صادر می شود در عالم بقا صورت و مثالی فرح
افزا و راحت آمیز و محنت نما و غم انگیز پیدا میکند
از نیست که انبیاء الله صلوات الله علیهم در تصحیح نیات
و تهذیب و تنقیح اعتقادات امت را مبالغه نموده‌اند

از برای خروج از ورطه
قهر قادر علام و دخول
در حظیرهٔ لطف
مالک دار
السلام

ورق
۱۸۸

[illegible]

[illegible]

باب طلاسم اجون بازار کونی کونشن غروب ایده جک
وقت یازه و صاحب طلاسم کز بوینه اصه قوبارغ
الت کوره طاشنیه تاکیم قوزنله بحر تور بودر
وسروسوکا اسا علل ضغ حلاص ٢٢٢٢ معصص
له ه ل هر حعطمسف باه باه
بدرة المنجبة

Süleymaniye U. Kütüphanesi
Kısmı | Hacı Mahmud
Yeni Kayıt No | 3183
Eski Kayıt No |

الجن في اللغة الستر وانما سمي الجن جنا لاستتارهم عن الابصار
روي ذلك عن ابن عباس رضي الله تعالى عنه

الروح باقية بعد موت البدن منعمة او معذبة لا تفنى جلال الدين سيوطي

المترادف وهو لفظان بازاء معنى واحد وهو في القرآن كثير منه
الانسان والبشر بمعنى سمي بالاول لنسيانه وبالثاني لظهور بشرته
اي ظاهر جلده خلاف غيره من الحيوانات سيوطي

حضرت رسالت پناه صلى الله عليه وسلم بيوردر اذا اراد الله
بعبد خيرا بصره بعيوب نفسه يعني حق تعالى بر قولنه خير ديله
اكا كندي عيبلريني كوستره امدي قولك سعادتي علامتي كندو
عيبلريني ونقصانني كوررالا زيرا انكه اول عيبلريني بيلميه وكورميه
كندو نفسني نقصانده بيلكوايده من ... من ترجمة ... الملوك

191b

هذه رسالة في الوجود على اصل التصوف لمولانا ابن كمال پاشا رح

هذه تذكرة فمن شاء اتخذ الى ربه سبيلا بدانکه وجود
واجب تعالى وتقدس نور حق است الله نور السموات والارض
ووجود ممکن ظل آن نور است الم تر كيف مد الظل اي
ظل الكون على الكائنات هرچند که ان نشان هستی
دارد سایه نور اوست یا اوست بیلی هیچ حالیست
هیچ چیز بسایه نزدیکتر از نور نیست ونحن اقرب اليه
من حبل الوريد و هیچ چیز از نور چون سایه دور نیست
الاعيان الثابتة ما شمت رائحة الوجود قطعه دست او
طوق گردن جانست سر برآوردن از گریبانست بتو
نزدیکتر ز حبل ورید دور افتاده در ظلال بعید عالم
عبارتست از ان اعیان که بواسطه فیض تجلی حق نمایش
دارند پس نظام عالم بواسطه آن هستی واین نسبتی
پیوسته یافتی بیت هستی نیست که در نیستی کند
جلوه مدام زان هستی و نیست عالم بنظام
وجود مطلق از سماء اطلاق و غیب هویت تنزل فرموده
و در مرایای اعیان و مجالی عالم امکان تجلی کرده وحسن
خود را در آیینه‌های مختلف دیده و در هر آیینه بصورتی
مناسب روی نموده و بحسب تعدد مظاهر کثرت پیدا شده
صد هزار آیینه دارد شاهد مقصود من رو بهر آیینه که
آرد جان در و پیدا شده سبحان الملك القدوس
لا يتصل به شيء ولا ينفصل عنه شيء قطعه نور خود را
آفتاب بنهاده است عیب در آیینه آمد در دیوار
ای که انده حجاب جاوید است مثل او چون یوم خورشید است
حجابست تو حق نه آسمانست و زمین جا بجهتی عار
نیست که ترا نسبت میکنی بیت ای ای که بهره
کرد مردم کردی با روشنی صفا چو انجم کردی چیزی
از تو کم نیست که از اطلبی رخسار در پیچ کوش

كه از اكرم كردي اگر تو نباشی او باشد و بس قال الله
تعالى وتقدس لا يزال العبد يتقرب الي بالنوافل حتى
احبه فاذا احببته كنت سمعه وبصره ويده ورجله
ولسانه فبي يسمع وبي يبصر وبي يبطش وبي ينطق
بقدر نیستی تو هستی حق ظاهر شود یکباره
قدم برون نه از خانهٔ خویشم فلم ترق فی الاسباب
یکی زین چاه ظلمانی برون آ تا جهان بینی
درین تنهای راه محبت دوئی برخیزد چون او ظاهر
شود از تو توئی برخیزد جاء الحق وزهق الباطل
رباعی گر هست دوئی بره روی برخیزد چندان
برو این ره که دوئی برخیزد تو او نشوی ولیک جائی
برسی کز جهد کنی از تو توئی برخیزد در فیض حق قصور
و فتور نیست بنزدیک و دور یکی تابده هر کس بقدر
قابلیت و استعداد خود از تجلی آن نور بهره می‌یابد
هر ذره از ذرات کاینات تجلی میکند مستحق آن
الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره بدین معنی
اشارتیست لا کجه نزد چنانکه نور وجود منکشف شود
و هر ذره از ان بهره برد واشرقت الارض بنور ربها
ازین معنی عبارتیست والحمد در کون و مکان
فاعل مختار یکیست آرنده و دارندهٔ اطوار یکیست
از روزن عقل اگر برون آری سر روشن شودت که این
همه انوار یکیست هیچ چیز از حق جدا نیست و هیچ
ذره بی نور حق جدا نیست مثنوی که می فرماید ما یکون
من نجوی ثلثة الا هو رابعهم احاطهٔ ذات بجمیع ارواح
و اشباح دارد و در زمین استعداد هر موجود بقدر
خود تخم هستی میکارد الا انهم فی مریة من لقاء ربهم
الا انه بکل شیء محیط قال بعض العارفین من عرف
شیئا من العالم و عرفه غائبا عن الحق فما عرفه علی ما هو
علیه وکذلک من عرف الحق وعرفه غائبا عن العالم فما
عرفه علی ما هو علیه رباعی هستی که در او ظهور آیات
حقست درویشا اهل کشف مرآت حقست

در ظاهر او مبین که معروف فناست در باطن او
نگر که آن ذات حقست کل شیء هالک الا وجهه
قال حجة الاسلام فی مشکاة الانوار العارفون
بعد العروج الی سماء الحقیقة اتفقوا علی انهم لم یروا
فی الوجود الا الواحد الحق لکن منهم من کان له هذه الحال
عرفانا علمیا ومنهم من صار له ذلک حالا ذوقیا و
انتفت عنهم الکثرة بالکلیة واستغرقوا بالفردانیة المحضة
واستوفیت فیها عقولهم فصاروا کالمبهوتین فیه ولم یبق
فیهم متسع لا لذکر غیر الله ولا لذکر انفسهم فلم یکن عندهم
الا الله فسکروا سکرا دفع دونه سلطان عقولهم
فقال احدهم انا الحق وقال الآخر سبحانی ما اعظم شانی
وقال الآخر ما فی الجبة الا الله وکلام العشاق فی حال
السکر یطوی ولا یحکی فلما خف عنهم سکرهم وردوا
الی سلطان العقل عقولهم الذی هو میزان الله تعالی
فی ارضه عرفوا ان ذلک لم یکن حقیقة الاتحاد بل شبه
الاتحاد مثل قول العاشق فی حال فرط عشقه انا من
اهوی ومن اهوی انا ولا یبعد ان یفاجئ الانسان
مرآة فینظر فیها الی صورته ولم یر المرآة قط فیظن ان
الصورة التی رآها هی صورة المرآة متحدة بها و
یری الخمر فی الزجاج فیظن ان الخمر لون الزجاج و
اذا صار ذلک عنده مألوفا ورسخ فیه قدمه استغرقه
فقال شعر رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها فتشاکل
الامر وکانما خمر ولا قدح وکانما قدح ولا خمر علاقة
وصل المحبة بالالتصاق بها علاقة وصلة المحبوبیة و
استمسک بعروة حتی احبه قوی سلطان المحبوبیة
فافناه عن ذاته ونفاه عن صفاته ثم اقامه
ببقائه علی فنائه وصرف صفاته فی صفاته بصفاته
تبدلت الصفات بالصفات قال الناس

الذين عهدتهم ولا الدار بالدار التي كنت اعرف
واذا وصل العبد الى مقام ينخلع عن صفاته الفانية
ويخلع عليه المولى صفاته الباقية وهو قوله كنت له سمعا
وبصرا وفؤادا ليكون هو متوليه ومولّيه فان نطقت
فباذكاره وان نظرت فبانواره وان تحركت فباقداره
وان بطشت فباقتداره وعند ذلك اشتبه الحال
وقال من قال الحال بيت مغز حقيقتست سخن پوست
به بين ٥ در كسوت خويش صورت دوست به بين ٥ عالم
سر بر زده همه پوست ديده خاص نظر كرد پوست با دوست
ديده كه عاشق كه از هر دو گذر كرد هم دوست ديد
انكه پوست ديد در هستيه حيوانى بماند انكه پوست با
دوست ديد بدرجه انسانى رسيد انكه همه دوست
ديد ربانى گشت انكه همه پوست ديد هيچ نتوانست
و نگفت انكه هم دوست ديد هيچ نتوانست گفت
انكه پوست با دوست ديد گفت گوى از در
يا ست دور چه گويد چه بهره ندارد نزديك چه
گويد كه زهره ندارد اگر هم بكه صفت دوالنست سخن
عرف بيه كل لسانه ما انسرت متوسط را الفت وگو است
كه هنوز در دست و جو ليست بيت زخامى ميزند
آن بحر جوش كه خام اوازه دارد پخته خاموش
المحبة اولها تحير وآخرها المحبونة وبينهما منبع تذوب
وارواح تنتظر الى المطلوب فمن ثبت قدمه عند شرب
كاس محبته قال هو هو ومن تجاوز به سكن عن حد الثبوت
حتى تناول الكاسة بكف محبوبه قال انا والشارب
بكاس محبته متمكن والشارب بكاس محبوبه متلون
والناطق بالانانية متكلم من وادي المحو بلسانه
الاثبات والناطق بالهوية متكلم من وادي الفناء
بلسان البقاء وكلاهما ناطق صادق في الحقيقة

مرافق

مرافق لان من قال انا ما اراد بالانانية النفسية
لانه ماخوذ من نفسه مجذوب عن حسه فاخذه
وسالبه وجاذبه هو المتكلم بلسانه وشاهد
ذلك قصة ابي يزيد قدس سره حين قال سبحاني
ما اعظم شاني فانكروا عليه فقال حق سبح نفسه
على لسان عبده فان الحق اذا احب عبدا اجرا عليه
باديته منه فغيبه عنه ويكون الباري هو الناطق
على لسانه واما الناطق بالهوية فانه متمكن في سكره
متحكم في وجده محفوظ عليه وقته محروس عليه سره فهو
ماخوذا من نفسه مردود على قلبه ففني عن نفسه وفنيت
عنه نفسه فلم يبق له في البين بين ولالاه فيه اثر ولا
عين اذا تجلى الحق سبحانه على قلب عبده المؤمن
ليشهده بعين يقينه ويجتليه ببصر بصيرته من غير حلول
ولا تحيز ولا اتصال ولا انفصال شعر وما هو في وصل
بمتصل ولا هو منفصل عن جنات منهاه وما قدر مثلي
ان يحيط بقدره وابن الثرى من رفعة البدر زاهيا
اشاهد في صفو مراتي فانجلي ٥ جمالا تعالى عزه ان يفتناه
كان بدر التم ينظر وجهه ٥ بصفو غديره هو في العلى السماء
خدا در ذات خود بيش از مجموع صورتها منزه است ودر
مجالي اعيان ثابته ومرات اكوان بهمه صورتها مصور است
لا لون في النور لكن في الزجاج بدا اشعاعه فترائي
منه الوانه سبحان المتجلي عن كل جهة في كل جهة
شعر آفتابي در هزاران آبگينه تافته ٥ پس برنگ
هر يكي تابي عيان انداخته ٥ جمله يك نور است ليكن
رنگهاي مختلف ٥ اختلافي در ميان اين وآن انداخته ٥
چون يكي نور بود وآيينه مي نمايد صور آيينه روي دگر پيدا
بيت وما الوجه الا واحد غير انه ٥ اذا انت اعددت
المرايا تعددا ٥ هر كه يك بيني بود بشنو غير از خدا

التجلي ما ينكشف للقلوب من انوار الغيوب نسخه

العزیز که حدیث کان الله ولم یکن معه شیء شنید
فرمود الان ایضا کذلک وقتی ماهیان جمع
شدند گفتند چند گاهست که ما حکایت آب
می شنویم و می گویند حیوة ما از آبست و هرگز
آب را ندیدیم بعضی شنیده بودند که در فلان
دریا ماهیست دانا و آب را دیده گفتند پیش
او رویم تا بما نماید چون با او رسیدند و پرسیدند
گفت چیزی غیر آب بمن نمایید تا من آبرا بشما نمایم
حافظ سالها دل طلب جام جم از ما میکرد وانکه خود
داشت ز بیگانه تمنا میکرد گوهری را که ببیرون ز
صدف در حجره طلب از گمشدگان لب دریا
میکرد و آیا کان تنطق من خلاصة هذا الکلام
و امثاله کقوله بیت العین واحدة والوصف
مختلف و ذاک سر لاهل العلم ینکشف دریا
نفس زند بخار گویند چو متراکم شود ابر خوانند فرو
چکد باران نام نهند جمع و روان شود نهر خوانند
چون بدریا رسد همان دریا شود ذکرا البحر علی ما
کان فی القدم و ان الحادث امواج و انهار و
ان الواجب لیس مادة الممکنات او موضوعها فانه تعالی
منزه عن ذلک فی العلاقة بینه و بین الممکنات
علاقة الظهور والقبول لا علاقة الانفصال
الحلول بیت گوید انکس درین مقام فضول
که تجلی نداند او ز حلول و الغرض من التمثیلات
المنقولة تشبیه المعقول بالمحسوس تلیینا لحرکة
الوهم و تقریبا له من الاذعان والفهم و الا فلا ارتباط
له بالمقید و لا شمول و لا اختلاط بالقاذورات رباعی
چون خور ز فروغ خود جهان آراید بر پاک
پلید اگر بتابد شاید نی بور روی از هیچ

هیچ ذره نبیند آنگاه داند که همه تغیرات و تکثرات
در احکام و صفت او بوده است نه در ذات او بوده
مولانا فرموده است قطعه خلق را چون آب دان
صاف و زلال اندر ان تابان صفات ذو الجلال
علمشان و عدلشان و لطفشان چون
نجوم چرخ در آب روان واجب الوجود ذاتیست
که در جمیع احوال باقی ثابت است و ممکن الوجود
صور و اعراض که تبدل می نماید ذلک بان الله
هو الحق و ان ما یدعون من دونه هو الباطل شعر الا کل
شیء ما خلا الله باطل و ایجاد حق عالم را ظهور
نور حقیقت مطلقه او است بصور مختلفه متعدده
گرنه حق همی کند پیدا من تو با خود ذات وجودیم
مشتکهای مشکوة وجودیم ما باغ دلم ز فیض
حق گلشن شده ماهیت ما ز روی او روشن شده
آن روز که خورشید رخش جلوه نموده اعیان
جهان تمام چون روزن شده انکه گفته شد
ممکن مرآت و آئینه واجبست در دنیاست و در
آخرت امر بعکس آن بنگر روز محشر حق تعالی
بمظهری عظیم تجلی کند چندانکه اهل عرصات همه او را
قطعه ببینند هر یکی بحسب اعتقاد خویش و از بنی الغفرانند
نظاره کنان روی خوبت چون در نگرند از
کرانها در روی تو روی خویشتن بینند زینجاست
تفاوت نشانها و بالجملة ترقی العارفون من
حضیض المجاز الی ذروة الحقیقة و استکملوا
معراجهم فرقوا بالمشاهدة العیانیة انه لیس
فی الوجود الا الله و ان کل شیء هالک الا وجهه
لا انه یصیر هالکا فی وقت من الاوقات بل هو کذلک
ازلا و ابدا لا یتصور الا کذلک جنید قدس سره

العزیز

بیلید آلاید ۝ مے پاکی او ز هیچ پاک افزاید ۝

وتمثیلهم بالبحر وامواجه انما هو لحضرة الوجود
انبساطه المعنوی علے هیاکل الماهیات القابلة
المعبر عنها فی لسانهم بالاعیان الثابتة لا للذات
الله تعالی وارتباطه بالذوات الممکنة فنفس
البحر بمنزلة حقیقته وامواجه بمنزلة ما ظهر منها فی
الماهیات القابلة لان یکون مظهرا لها ومن زعم
ان امواجه بمنزلة حقایق الممکنات الموجودة
حتی یرجع مذهبهم الی القول بوحدة الحقایق کلها
هو المبادرة الی الانکار من التمثیل السابق ذکره
فقد وهم ویفصح عما ذکرنا تمثیلهم بالصورة الظاهرة
فی المرایا المتعددة فان تنزیلهم الحقایق منزلة
المرایا صریح فی انهم قائلون بالتعدد فی الحقایق
الموجودة وان انکروا التعدد الوجود ومن هنا
تبین ان ما قاله الفاضل الشریف فی الحواشی
التی علقها علے شرح التجرید وهو ان جماعة من
الصوفیة ذهبوا الی ان لیس فی الواقع الا ذات
واحدة لا ترکیب لها اصلا بل لها صفات
متعددة هی عینها وهی حقیقة الوجود المنزهة
فی حد ذاتها عن شوائب العدم وسمات النقصان
والامکان ولها تقیدات بقیود اعتباریة
بحسب ذلک یترای موجودات متمایزة
فیتوهم من ذلک تعدد حقیقی ما لم یقم برهان
علی بطلان ذلک لم یتم ما ذکره من عدم اتحاد
الماهیات وما قاله فی موضع آخر منها انه لا یخلو
عن الواجب شیء من الاشیاء بل هو حقیقتها وعینها
وانما امتازت وتعددت بتقیدات وتعینات
اعتباریة ومثلوا ذلک بالبحر وظهوره فی صور
الامواج المتکثرة مع انه لیس هناک الا حقیقة

البحر

البحر من قبیل بعض الظن وکذا قول بعض
المتصلفین من المتفلسفین
ومن المتصوفین اخری لما کان منتهی سلسلة
العلیة واحدا والکل معلول له اما ابتداء او
بواسطة فهو الذات الحقیقة والکل شئونه
ووجوهه الی غیر ذلک من العبارات اللائقة به
فلیس فی الوجود ذوات متعددة بل ذات
واحدة ولها صفات متکثرة کما قال الله تعالی
هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس
السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر
فانه اراد بالصفات المتکثرة المعلولات المستندة
الیه تعالی اما ابتداء او بواسطة فانطبق
قوله علے قول الفاضل الشریف فاشترکا فیما
وقعا فیه ثم ان شیئا آخر وهو انه استدل
بالآیة المذکورة ولا دلالة فیها علے ما توهم
انما دلالتها علے ان له تعالی صفات متکثرة واما
ان تلک الصفات معلولات فلا دلالة فیها
ولا اشارة تمت الرسالة المرسومة [illegible]

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] رحمه الله تعالی
سأل جبرئیل علیه السلام هل رأیت ربک [illegible]
قال جبرئیل فانتفض [illegible] من نور [illegible]
ان بینی وبینه سبعین حجابا من نور [illegible] قال
[illegible] من الانبیاء علیهم السلام [illegible] لقاءه
وذکر [illegible] اللقاء [illegible]
من احب لقاء الله احب الله لقاءه [illegible]
الاخرة [illegible] ای لا یمکن رؤیته الله تعالی قبل
الموت ومن قال [illegible]

بالعين الباصرة وآخره
غير نبيّنا فقد كذب وسلم فتراه ثم في قول الرب
نبيّنا صلى الله عليه وسلم وراه ثم في ليس في المصابيح
جابر بن عبد الله إلى الجنة هو الأصح في شرح المصابيح
عباس رضي الله عنهما لم يبق من النبوة إلا المبشرات قالوا
وقالت عائشة رضي الله عنها المبشرات الرؤيا الصالحة يراها المسلم أو ترى له وقال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الرؤيا الصالحة جزء من ستة وأربعين جزءا من
المبشرات يا رسول الله قال الرؤيا الصالحة فإن الشيطان لا يتمثل بي
عليه الصلاة والسلام من رآني في المنام فقد رآني فإن الشيطان لا يتمثل بي ولا بالكعبة
النبوة وقال عليه الصلاة والسلام من رآني في اليقظة ولا يتمثل الشيطان
روايته في صورته وقال عليه الصلاة والسلام فسيراني في اليقظة ما عمل في الرب
رأى الحق وقال الشيخ رآني في المنام فسيراني بعد الموت ما قال الحكيم
لي وقال الشيخ رحمه الله على معنى اليقظة من الخير والشر كما قال عليه الصلاة والسلام
كذا الناس نيام فإذا ماتوا انتبهوا قيل إن الموت ما يحمل في القلب والعاقل
قيل إن الجنة إلى النبي عليه السلام لا بد من الانتباه من الغفلة والذنب وقال
أكثر أهل الجنة البله وفسره بالأبله في أمر الدنيا والعقبة إلى العبيد في الحق
الذين شغلتهم الآخرة وصاحب الورد ومعلوم من الورد وغيره ولا تكن
وشغلت بالبله لما قال صلى الله عليه وسلم ما من صاحب الحال قال عن عمرو أنا عند المنكر
إلى البلاهة وقد أخرج النبي عليه السلام والورد فقال قبور أهل القبور شعر
لأن الراحل عن الحق الذين آمنوا أشد من أهل القبور وقال
صاحب العالم والمنذر بعيد عن الحق وتستغفر من أهل القبور فإنما جادو قال
فلم يبق والمنذر بعيد من الأمر فاستغفر وإن بما اتوا فإنما جادو لبس
عليه السلام إذا أخبرتم في الأمر والعالمون وإن السنة والحق
ولنا بها أولو العلم قبل هؤلاء الأرواح إلا الكاذبة والباقي والعلم قال إن العلم في العلم
ثم ثبت أيضا الحق إن الله ورسوله صحيح ومن نقض رحمه الله أن يعيد الأنصار
وإن وجه كلام المصنف في الحقيقة ففي بني آدم بن عبد الله عنه وقال
أولياء الله فليس الروح قال عليه السلام فإن كان يكون رأيا والملك بعد لا
والكرامة اليوم بين عالم الملك وعالم الملكوت والملك عليه ما لم يولد
ما قلت لا تعبر الغفلة المسماة الأسماء في السماء وقال عليه السلام السموات
تلفظ الأسماء إنه يلج ملكوت السموات
والكرامة البولاوة
الثانية

الثانية قال الشيخ في كتاب الكشاف
تربية المشايخ أخوف ما أخاف عليكم الهوى فأما
على كرم الله وجهه أخوف ما أخاف اتباع الهوى فيصد
عليكم اثنين طول الأمل واتباع الهوى فأما اتباع الهوى فيصد
طول الأمل فينسي الآخرة وأما اتباع الهوى قال إن في بني
عن الحق روي عن ابن عباس رضي الله عنهما أنه قال الشمس
آدم نفسا وروحا والنسبة بينهما كالنسبة بين الشمس والتمييز وهو
وشعاعها والنفس هي التي بها العقل والتمييز والروح هي
التي بها النفس والحياة قال الشيخ أبو الحسن العلوي الأكبر
رد إلى قبر ما زعم فيه فليطلب ربا سواه وقال عليه الصلاة
والسلام بفعل الله لا عنه ظن عبدي بي وأنا معه إذا
ذكرني فإن ذكرني في نفسه ذكرته في نفسي وإن ذكرني في ملأ
ذكرته في ملأ خير منهم وقال عز وجل من تقرب إلي شبرا تقربت
منه ذراعا ومن تقرب إلي ذراعا تقربت منه باعا ومن
أتاني يمشي أتيته هرولة

قال النبي صلى الله عليه وسلم لا تحدث بها إلا حبيبا أو لبيبا والرؤيا
جزء من ستة وأربعين جزءا من النبوة قال الإمام علي رضي الله عنه الرؤيا
قال النبي صلى الله عليه وسلم الرؤيا ثلاث رؤيا من الله ورؤيا من الشيطان
الصادقة وقال الرؤيا الصالحة من الله والحلم من الشيطان
أصدقكم حديثا ورؤيا وروي عن أنس بن مالك رضي الله عنه
عليه السلام أنه قال الرؤيا ثلاثة منها أهاويل الشيطان
ولتحزن ابن آدم ومنها ما يهم به في يقظته فيراه في منامه
جزء من ستة وأربعين جزءا من النبوة

اسره بیزدن کیم نور کشتی نوح کیرمیا صالک کرره بولدیلر فتوح
کلبری طوفانن سترینه ارشن کاولری طغنده اواده قره ده ارشن
ستر صوم اسنه صوری سترینی زکاة اسره بیزدن فتنه دن وسطی صلوة
اسره آزاده سیر تنده استرسنکز کالا صوری کیمو باکلسوده دیدی بلال
اسره کل مرآت سترنیا سرسر اسنه اسرار تشهدده خبر
حق آدم طیر عزرائیل چلاشیده ایکم البلیه قرده صباح اندیه عجبی
بو سوزک صوری کیمنک اتنام ورشو عدنه موسی ده استرسنکز خبر
احمد ایدی آدمکی طیراغنی چونکه الدیلر بیر یوز بدنن اول غنی
بیردن اکسلدی چامیدم قرقه ارشن اربعین سترینه کل بیزدن ارشن
قارکوره دمر دیدی آب حیات سترینه صوری بو کوک استرسنکز نجات
دیدی کیم فقری سواد الوجه بیلر بو سوزک سترینی بزدن اسنه کل
صوری نوری الفقر فخری دیردیلر چون سواد الوجه فی الدارین دیر
کورک طقوزدر صوری نوری دیدی پیر که بردن سرید فاتحه کوری دیدی
صوری پیر وش حالدن انت ایچون مدار کیم دیدی نور اوزره فلقده قرار
الغ کوینده پاره دلدی دیر چون بادشاه اشکاره ورنهان
بو سوزکی صوری حکمتی ایچون امور خلاصه اسیاده استرسنکز خبر
صوری الف لام میم کاف ها در بیل بولری کوره مقطع اوقنر
صوری نوره بیتش بیدی کوره سر سر بیل بولری کوره بیتش سکز اولور یولار
نجوسه اودن درت اولدی بیر تکرار بیل اوچی دخی ضمنده دار ایچون بیل
صوری نیچون درت اودیدی کیموه اولور بیر تکرار طقوز بیرده کلور
کر مقطع لارینه ایدم اشکار ایچون بو مجلس دفتر طولدیر
هر کیم اوله صوزغوزنه ایرکه دیل جاودانه نامه ملعون نظر

سعد

معجون مالة الفرج

درونج عقرب | قرنفل | بباسه | سعد
درهم ١٥ | درهم ٥ | درهم ٥ | درهم ٥

کبابه ٥ | مصطکی ٥ | کوزنک ٥ | تخم کرفس ٢ | ذرنب ٥

دارچینی ٥ | خولنجان ٥ | بوزیداه ٥ | ذرنباد ٥

عود قماری ٥ | تخم حاماجی ٥ | بهمن سرخ ٢ | بهمن سفید ٥

قاقله ٥ | جوزبوا ٥ | زعفران ٥ | عنب الثعلب ٥
یعنی حیاکی

تخم رازیانه ٥ | دارفلفل ٥ | اوغول اوتی تخم ٥

فلفل ٥ | زنجبیل ٥ | سنبل ٥ | افیون ١٥

عسل مصفا
درهم ٥٠٠

ایله تصنیف نعمیدر دی
ادویه سی بعض عطاریه و اوچ دانه اولا مقدار
ربیع ... معجون ... قلبه قوت ... اسوداده ...
فقط ... اولور ... قلبه قوت ... باک ایدر
و عشقلری ... زایل ایدر ... بوزی ... و بعض عشقلری ... تقریح و ...
منفعتلری معدیه ... و القوت ... والجبر ... وسوداده ... طاعت
ومعده ... و طلاقی ... احمر ... ولحقیه ... ویلغم ... و بیاض ... ولیل
و یورو ... دنیه ... العلیه ... امراضه ... شهوت ... ریاح ایدر ... و ... ایدر
نعوذ ... طاعون ... و ... ایدر ... و ... اوزره ... و ... انفع ...
دیو ... ادویه سی ... وبایله ... و ... اعمالی ...
... دفعله سم

قال صلی الله علیه وسلم انزلوا الناس منازلهم ان النازل
الذی انزلهم الله تعالی من دنیاهم الا الحاجة فقد عتبت بحا
عن العباد [illegible] الاسرار

هو محمد بیک

عبدی بیگک برادری احمد بیگ جورلی
بغداد ویکلر بکلکنده سنجوره سنی غندن
بتوپر ورونشاه کربلاده ٩٨٦
شاه نجف وشاه کربلا جوارنده
ورکاه زیارتینه غایة قریب جور

شمس تبریزی حضرت مولانایه

سؤال سید شریف

آن چیست که بر سرتا قدمش جمله دهانست
وان چیست که بی پای شب و روز دوانست
آن چیست که یک لحظه بگردد همه عالم
وان چیست که الف شکل خلق نهانست

جواب مولانا — رباعی

نای است که سرتا قدمش جمله دهانست
اسبست که بی پای شب و روز روانست
عمر است که یک لحظه بگردد همه عالم
قامت که ز الف خلق درو جمله نهانست

198

تا بیان الواقع لزین الدین علی

تا رسالة الوحید لابن کمال پاشا